شماره مخصوص سیزده نوروز

تماشا

سال دوم ـ شماره پنجاه‌وسوم ـ ۱۰ فروردین‌ماه ۱۳۵۱ ـ بها ۲۰ ریال



سپاس

خوانندگان عزیز، استقبالی‌که از شماره مخصوص نوروز تماشا کردید گرم ومحبت آمیز و تشویق‌کننده بود.

چاپ اول‌تماشا، باآنکه باتیراژی وسیع‌منتشر شده بود، درهمان روز انتشار نایاب شد آنسان‌که بدست عده‌ای ازخوانندگان نرسید واز بعدازظهر روز انتشار تلفن‌های مکرری ازتهران وشهرستانها به‌دفتر مجله شدکه ازما مجله میخواستند و حتی عده‌ای به‌دفتر مجله مراجعه کردند. اینهمه علاقه وتوجه را نمیشد نادیده گرفت. بنابراین همه کارکنان مجله وچاپخانه بفعالیت پرداختند و با کوششی شبانروزی موفق شدیم به‌فاصله دوروز، چاپ دوم مجله راانتشاردهیم... که‌آن نیز درمدتی کوتاه نایاب شد.

آنها که دست‌اندرکار مطبوعات هستند میدانندکه انتشارچاپ‌دوم ازیک‌مجله ۱۹۶صفحه‌ای کاری بسیار مشکل ودرحد «محال» است امامابهمت چاپخانه بیست وپنجم شهریور وبکوشش کارگران فعال آن به‌این کار توفیق یافتیم ولازم میدانیم که دراینجا تشکر وسپاس خودرا تقدیمشان داریم.

این استقبال بهترین مشوق مادر ادامه این خدمت است‌ومارا به‌کوششی‌بیشتر برای بهبودمجله از لحاظ شکل و محتوی ترغیب میکند ... واینک برای سپاس از لطف ومحبت خوانندگان دومین شماره مخصوص تماشا را در۱۲۰ صفحه، باهدیه‌ای جالب تقدیم میکنیم باین امیدکه رضایت خاطرآنان پاداش زحمات نویسندگان وکارکنان تماشا باشد.

«تماشا»



آقای تماشا

هدیه این شماره

دراین شماره نیز برای خوانندگان گرامی هدیه‌ای‌داریم. این‌هدیه‌پستری است‌که«شیوا» طراح مایه‌اقتباس ازیک‌شاهکار نقاشی: «تولدونوس»اثر بوتیچلی تهیه‌کرده است. آیامایلید هرماه پستری بعنوان «هدیه تماشا» تقدیم‌تان کنیم؟ مارا ازنظر خود آگاه‌کنید. بدلیل‌افزایش‌صفحات وچاپ‌این‌پستر رنگی، این شماره به‌بهای ۲۰ریال بفروش می‌رسد.





روی جلد: گل، ارمغان بهار
طرح از: قباد شیوا

پوستر هدیه این شماره تماشا را از روزنامه فروش مطالبه کنید

تماشا ۵۳

● صاحب امتیاز ومسئول: رضا قطبی ● زیرنظر: ایرج گرگین ● طرح و تنظیم: گروه‌گرافیک تماشا زیر نظر قباد شیوا

● دفتر مجله: خیابان تلویزیون، ساختمان تولید تلویزیون
● صندوق‌پستی ۲۰۰–۳۳ ☎ ۶۴۱۹۰۵ ● آگهی‌ها: دفتر مجله تماشا
● چاپ: چاپخانهٔ بیست وپنجم شهریور (شرکت سهامی افست) ۳۵۲۰۵۹ ۳۵۲۶۱۶ ۳۵۲۷۶۹

حق اشتراک: یکساله ۷۰۰ ریال — ششماهه ۴۰۰ ریال — برای دانشجویان و فرهنگیان ۵۰۰ریال

دراین شماره:

دنیا



از چشم تماشا

حدیث مکرر

در شماره نوروز نوشتیم: «در عصر ما افکار عمومی ...هان زود بخشم میآید، اما، در این فضای شعار آلود ، ...شم‌انگیزترین معصیت اینستکه کشوری کوچك رضادهد ... سرزمینش پایگاه نظامی یکی از قدرتهای بزرك جهان ...ود.

در نظر ما مرد سال مردی بود که توانست ازخشم‌ ...نگیزترین معصیت رحم‌انگیزترین اخبار را بسازد: این‌مرد ...ینتوف نخست‌وزیر مالت بود و مدیر تبلیغات کشوری که ...الت را پایگاه نظامی میخواهد، این‌دو، حالتی در دنیابوجود ...ورده‌اند که مردم جهان، یعنی آنان که پایگاه نظامی ...یگانه را جرم میدانند، آرزو دارند که مینتوف بـر سر ...حم آید و سرزمینش را برای پایگاه نظامی اجاره دهد. ...گر مینتوف مالت را پایگاه اجنبی کند مردم جهان برای ...روزیش هورا میکشند... در هرحال او مرد سال است و ...بلیغـات کشور طـرف معاملـه‌اش شیپور موفـق سال...» ...ته‌ای که گذشت پیش‌بینی ما بوقوع پیوست یعنی‌مینتوف ...رای سربازان بیگانه فرش سرخ افکند، مالت به لشان ...میشه پایگاه» سرافراز شد، خبرگزاریها در سراسـر ...هان پیروزی مینتوف را بقدرت امواج پراکندند،روزنامه‌ ...ای ما نیز بروش معمول به ترجمه نشستند و از قول خبر- ...زاری فرانسه نوشتند:

«مردم مالت در لحظاتی که خبر پیروزی مینتوف را ...نیدند و دانستند که سربازان انگلیسی نخواهند رفت در ...یابانها برقص و شادی پرداختند، شدت ازدحام تا آن‌حد ...ود که پلیس راههای ورود به‌شهرهارا بست تـا بر انبوه ...ظاهر کنندگان نیفزاید.» میگویند پس از آنکه علی‌علیه‌ ...سلام در محراب عبادت از خون پیشانی وضو ساخت و بر دنیا و پستی‌های دنیا چهار تکبیر زد مردی در دمشق، مقر حکومت معاویه، شنید که علی را در مسجد کوفه کشتند با تعجب گفت‌مگر علی نماز میخواند؟! آن مرد یك‌مسلمان ساده‌دل بودکه شیپورهای‌مینتوف‌سازچنانش ساخته‌بودند!.... و این شیپورها در هرعصر و زمان بوده‌اند.

و همیـن شیپورهـا تا هفته‌ی پیش در دنـیای عـرب برای مبعوث خود یعنی «بعث عراق» چنین تبلیغ‌میکردند: «حکومت افراطی وچپ‌گرای وترقیخواه عـراق از وحـدت مصر و سوریه و لیبی تنفر دارد زیرا معتقد است که‌وحدت دولتها ازوحدت‌مردم جداست واین‌احزابندکه باید وحدت عرب را پایه‌گذارند.»

از ۱۹۶۸ تا هفته‌ای که گذشت، پیش از سه سال، از شیپور عراق در خاور میانه صدای نفاق برآمد درحالیکه اهل نظر میدیدند که آن اجنبی که در شیپور بعث میدمد کیست؟!!

هفته‌ای که گذشت لرد هیوم به اسرائیل رفت وگفت که کلید صلح خاور میانه عربی در دست مصر واسرائیل است و امیدوار است که سفر نیکسن به مسکو این‌مشکل را آسان کند. هیوم به تل‌اویو رفت و صدام حسین رهبر بعث عراق «با تقاضای وحدت» به دمشق!!!

۱۳۳۴ که قرار بود وطن ما را بروز مالت و عراق و اروپای.... بنشانند احتیاج نداشتند که چیزی بنام‌رادیوی پیك ایران و صدای ملت ایران خلق کنند، لوموند بود اما ساکت‌بودو بغدادها یاشیپورهای‌مینتوف‌ساز نیز...... اگر همه اینها را ساکت بخواهیم شرائطی دارد و اگـر همـه اینها را به‌پشتیبانی بخواهیم شرائطی دیگر.......

جعفریان

رسم بیرون‌رفتن از خانـه در روز سیزدهـم فروردین‌ماه و آن روز را به‌شادی و خرمی وخوشی گذراندن از رسوم دیرین ایرانی است و آخرین قسمت از مجموعهٔ رسوم جشن بهاری است که با شب‌سوری (یا سرخی) و آتش‌افروزی آغاز میشود. و پس از برگزاری مراسم سال نو، با مراسم روز سیزده پایان می‌یابد.

رسوم شب‌سوری و گـاهـی در برخـي از روستاهای ایران، رسوم جشن سده، دورهٔ جشـن بهاری رامی‌گشایدوسیزده نوروزآنرا پایان‌میدهد.

این جشن با آئین‌های مذهبی آغاز میشود و باشادی و خنده که نوعي تزکیه نفس و جزء آداب دیني است همراه است. خنده و شادی در این روزها معنای تمثیلی فروریختن اندیشه‌های تیره و پلید را دارد. اندیشه‌هـای تیره ره آورد اهـریمـن و فرزندان اوست و انسان در جشن آغاز سال ازهمهٔ اندیشه‌های بد تهـی میشود، دشمنی‌هـا را فـرو میگذارد و نهال دوستی‌ها می‌نشاند و آشتي‌ها و روبوسي‌ها آغاز میشود و ایـن یك تـزکیه است همانگونه که‌به‌گرمابه‌رفتن وشستشو پیش ازتحویل سال و خانه‌تکاني و گردگیری خانه که از رسوم دیرینه است نوعي آئین تطهیراست و ایراني بـا تطهیر ظاهر و تزکیه درون به‌پیشباز نوروز و سال نو می‌شتابد خنده و شادی در جشن‌های بهاری ملل دیگر هندو اروپائي گاه جزوی از مراسم دیني است و باید انجام شود و یکي از هدف‌های مراسم قدیم کارناوالی که‌در جشن‌های بهاری انجام‌میشده و میشود، پدیدآوردن شادي در نهاد مردمان است که‌بقایای آن‌درمراسم پیر نوروزی و میرنوروزی قدیم و حاجي‌فیروز جدید که ریشهٔ کهن چندین هزار ساله دارد، هنوز برجای مانده است.

در میان ملل هندو اروپائی بویژه ملت‌های اسلاوی، هنـوز جشن بهـار بـا مـراسم باشکوه کارناوالی برگزارمیشود وقرایني تاریخي دردست است که میرساند جشن بهارهٔ ایراني نیز روزگاری همراه با مراسم کارناوالی بوده است.

ابوریحان بیـرونـی از «برنشستن کـوسه» ذکری می‌کند و آن چنان بـوده است کـه: «آذرماه بروزگار خسروان اول‌بهار بوده است وبه‌نخستین روز ازدی ازبهرفال مردی بیامدی کوسه،برنشسته برخری و بدست کلاغـی گـرفته، و بـه‌بادبیزن خویشتن بادهمي زدی و زمستان راوداع همیکردی وزمردمان بدان چیزی یافتی وبه‌زمانهٔ ما به‌شیراز همین کرده‌اند...»

و این برنشستن کوسه، نوعی رسم‌کارناوالی است که نوع دیگر آن هنوز در برخی از شهرها وروستاهای ایران بویژه به‌هنگام سیزده نوروز ، معمول است و آن، چنانست که مردی قسمت‌قدامي و خلفي خری یا اسبي را کـه از پارچـه و کاغذ ساخته شده است بر پیش‌وپس خویش مـی‌بندد و خود را بشکل موجودی افسانه‌ای در مي‌آورد کـه قسمت بالای آن چهرهٔ انسان و قسمت پائین آن بشکل خر یا اسب است و دایره زنان میرقصد و خر را میرقصاند. این شکل کارناوالی که نمایندهٔ حلـول ارواح است در بسیاری از سرزمین‌هـای اسلاوی امروزی هم دیده میشود و جوانان به‌هنگام جشن بهار خود را باینسان مي‌آرایند تا نمایشگر ورود ارواح بزمین باشد.

در برخي از سرزمین‌هـای اسلاوی یك‌دورهٔ ۱۲روزه جشن‌های کارناوالی در آغـاز سال نـو وجود دارد که ریشهٔ عمیق هندواروپائی دارنـد. در این جشن‌هـا مردم بـا ماسك‌هـای حیوانـات گـوناگون کـه نمایندهٔ ارواح هستند میرقصند و بنابر فولکلور این سرزمین‌هـا، ۱۲ روح پلید در تمام مدت سال ستون‌هائي را که دنیا بر آن قرار گرفته است میجوند و هنگامی که ستون‌ها در شرف فروافتادن هستند، سال به آخر میرسد و ارواح ...یت برای جشن و شادی بروی زمین مـی‌آیند و ... مدتی‌که مشغول رقص وشادی هستند، ستونهای ...هان بخودی خود مرمت میشوند و بحال نخستین ...می‌آیندوجهان فرونمی‌ریزد. این ارواح درروز ...زدهم‌سال نوبازبزمین فرومیشوندتاکار خودرااز ... گیرند. بنابراین ۱۲ روز آغاز سال روزهای ...اهمیتی هستند و وظیفهٔ مهمی را در نگاهداشت ...هان و زندگي بشری دارند و روز سیزدهم آغاز ...ندگی عادی انسان‌هاست. بنابراین اعتقاد اسلاوی ...وز سیزدهم می‌بایستي روز جشن نجات جهان و ...رهٔ تکامل جـدید ستونهاي جهان بـاشد و دور ...یست که جشن سیزده نوروز ایراني نیز از این ...تقاد هندو اروپائی مایه گرفتـه باشد و نکته‌ای ...ه نباید فراموش گردد اینست که این روز سیزده ...نابراین اعتقادهای باستانی و اسطوره‌های دیگری ...ه ذکر آن‌خواهد گذشت، بهیچ‌روی روز نحسی شمرده نمیشده است و برعکس روز سعدی است و اندیشهٔ نحوست سیزده یك اندیشهٔ سامی است که به‌جشن روز سیزدهم پیوسته است.

در اساطیر ایـرانی عمـر جهان هستی ۱۲ هزارسال است و عدد ۱۲ گویا از بروج دوازده‌گانه گـرفته شده است و پس از این ۱۲ هـزار سال دورهٔ جهان بسته میشود و انسان‌هائي که در جهـان هستي وظیفهٔ آنهـا جنگ علیـه اهـریمن است، پس از این دوازده هزارسال پیروزی‌نهائي براهریمن مي‌یابند و با ظهور سوشیانت آخریـن نیروی اهریمن از میان میرود و جنگ اورمزدعلیه اهریمن با پیروزی پایان می‌یابد. از آن‌پس دیگر جهان مادی وجود نخواهد داشت وآدمیان به‌جایگاه ابدی خویش به‌عالم‌مینوبازمیگردند، بادانستن این مقدمه میتوان گفت که نخستین دوازده روز جشن زایش انسان‌ها گویا تمثیلی از این ۱۲ هزارسال زندگی و زایش انسان‌هاست وروز سیزدهم تمثیلی از هزارهٔ سیزدهم میتواند باشد که آغاز رهایش ازجهان مادی است و ازاینرو روز سیزدهم‌میتواند روز بازگشت ارواح به‌مینو و روز بزرگ‌رامش کیهانی باشد.

در متون کهن فارسی ذکری از بیرون شدن ازخانه‌ها وبه‌صحرارفتن در روز سیزدهم فروردین نشده است. در جشن‌های بهارهٔ ساساني رسم بـر این بود که در روز ششم نوروز محصولي را کـه برروی ۱۲ یا ۷ ستون خشتی کاشته بودند بانوای موسیقي و رقص و بازی جمع می‌کردند و آنها را میان تالارهای کاخ می‌پراکندند و ستونها تا مهر روز از فروردین ماه یعنی روز شانزده‌هم باقـی میماند. رسم جشن و شادی روز ششم فروردین‌ماه هنوز در میان زرتشتیان ایران برجاست و در روز ششم فروردین که بنام روز زایش زرتشت جشـن گرفته میشود، زرتشتیان ایران به‌شادی و رامش می‌پردازند و به‌گشت صحرا و بیابان میروند. اما چنانکه گذشت مراسم روز سیزده باوجود آنکه در متون فارسی نیامده بطور سنتی درمیان قوم‌ایرانی باقی مانده است.

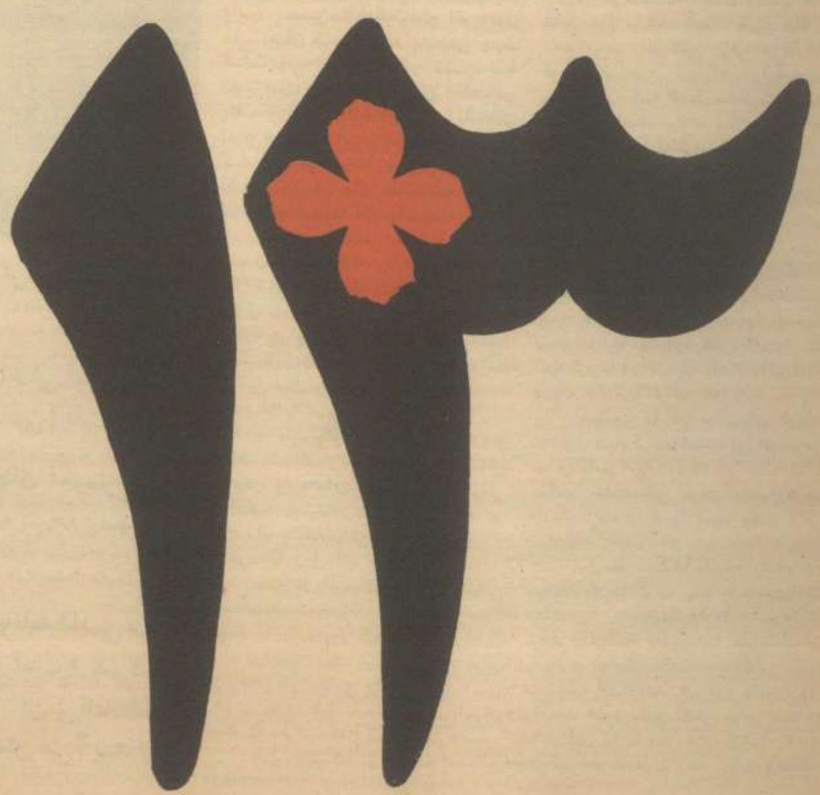
از مراسم قابل ذکـر این روز اینست کـه همهٔ مردم روستاها و شهرها به‌صحرا و کشتزارها روی می‌آورند وخردوکلان به‌شادی وبازی ورامش می‌پردازند و گاهی این گردش‌ها و اجتماعات در پیرامون گورستانهاست و همین نکته میتواندتوجیه دیگری برای روز سیزدهم فروردین فراهم آورد. زیرا ایرانیان دورانهای کهن معتقد بودند که در روزهای سال نوارواح پدران خاندان‌ها به‌خانه‌های خود بازمی‌گردند و مهمان خاندان خود هستند و از اینرو صاحبان خانه‌ها می‌بایستی در خانهٔ خود به عنـوان مهـمانـدار ارواح پـدران بـمانند ، بویژه خانه‌هائی که کسی در سال از آنان درگذشته بود در خانه میماندند هنوز رسم دیدار نوروز اول برای کسانی‌که در گذشته‌ای داشته‌اند در ایـران مرسوم است و همگی بدیدار خانواده‌ای میروندکه در سال گذشته کسی از آنان در گذشته است و بنا براین فرصت دیدارجلوهٔ فروردین برای خانواده‌ها فقط وقتی میسر میشده است که پدران آسمانی‌به جایگاه خویش بازگشته باشند و اینان که ده روز مهمان خانواده‌هستند، گویا همانند هنگامیکه بدن راترك می‌کنند، سه روز نیز در پیرامون خانه در گردشند وسحرگاه روز سوم زمین را ترك می‌کنند. بنابراین روز سیزدهم سال‌خانواده‌ها از مهمانداری مهمانان آسمانی رها میگردند وبه‌آسایش وتماشای دشت و صحرا می‌روند.

از رسوم زیبای روز سیزده گـره‌زدن سبزه برای بازشدن بخت دوشیزگان است و این رسمی است از روزگارانی که آئین‌های مذهبی وجادوئی بهم‌آمیخته بود و هـرکس آرزوی خود را بنوعـی بصورت مخصوص عملا برای خود برآورده میکرد و می‌پنداشت که بدینطریق در تحقق آن تسریـع خواهد شد و گره‌زدن سبزه‌ها در روزهای پایـان زایش کیهانی علامت پیوند دو تخمهٔ بارور است که می‌بایستی بهم‌بپیوندند تا تسلسل توالد برقرار باشد و ضمنا آرزوی گره‌زننده برآورده گردد.

امـا رسم بردن سبزه‌هـای روئیده بـه لب جویبارها و ریختن آنها در آب روان، تمثیلي از دادن فدیه به‌آناهیتا فرشتهٔ باروری و بـرکت و مادری است که مظهر آن آب است. باین طریق تخمهٔ بارورشده‌ای را که ناهید فرشتهٔ موکل آن بوده است بخود ناهید بازمیگردانند تاموجب برکت و باروری و آبسالي در سال نو باشد. بازی‌هـای گوناگون و آخرین سرودخوانی پیك نـوروزی در روز سیزده یادگاری از آخرین مراسم کارناوالـی دوران‌کهن است وشادی‌ها ورقص‌ها باقي مانده‌ای از مراسم تطهیر درونی در سال نو است.

اسطوره سیزدهم فروردین

از: دکتر بهرام فره‌وشی









گفتگویی با آقای هویدا نخست‌وزیر



● **در سال ۱۳۵۱ ازنظر مبارزه باگرانی چشم‌انداز مطلوبی دربرابر داریم.**

● **تلویزیون وسیله تفریحی است ولی قبل‌از آن یك‌وسیله رابطهٔ انسانی به‌حساب می‌آید.**

● **تنها برنامه عمرانی ما در سالهای اخیر که زودتر از زمان بندی خود به نتیجه رسید، تلویزیون است.**

● **تلویزیون جلوی پخش بعضی برنامه‌هایی را که من دوست داشته‌ام گرفته است و مردم تصور می‌کنند چون برخی از این برنامه‌ها انتقادی است، دولت از آنها بدش می‌آید و نمی‌گذارد پخش شود!**

آقای امیرعباس‌هویدانخست‌وزیر در آخرین روز سال گذشته ساعتی قبل از تحویل سال نو در استودیوی تلویزیون ملی ایران حضور یافتند و در برنامه شما و تلویزیون به‌سؤالهای اجراکنندهٔ این برنامه ـ ژاله کاظمی ـ پاسخ دادند.

مصاحبه آقای نخست‌وزیر در آخرین ساعتهای سال کهنه مقارن با پایان پنجمین‌سال‌فعالیت‌های تلویزیون ملی ایران نیز بود، بدین جهت قسمت‌هائی از این گفت‌و شنود به تلویزیون و برنامه‌های آن اختصاص یافت و آقای هویدا دربارهٔ برنامه‌های تلویزیون ملی ایران اظهار نظرکردند که این خود به آخرین مصاحبه نخست‌وزیر در سال گذشته رنگی تازه‌تر و صمیمانه‌تر بخشید.

نخستین سؤالی که با آقای هویدا در میان گذاشته شد دربارهٔ‌سال ۱۳۵۰ بود و اینکه سال گذشته برای کشور ما چه سالی بود؟، دولت تا چه اندازه در پیشبرد هدفهای خودموفقیت بدست آورد؟ و نخست‌وزیر تا چه حد از این سال رضایت داشته است.

آقای هویدا پاسخ دادند:

« باید بگویم که سال ۱۳۵۰از لحاظ اقتصاد و صنعت سال درخشانی بودودر زمینه‌های دیگرنیزپیشرفتهائی چشمگیر نصیبمان شد، با اینهمه در این سال با مشکلاتی فراوان‌نیزروبرو شدیم.

یکی از این مشکلات خشك‌سالی بود که قیمت ارزاق عمومی را بالا برد و ما را مجبور کرد که در طول‌این سال در حدود یك میلیون وصد هزار تن گندم از خارج وارد کنیم، این رقم در حدود ۲۵ درصد مصرف ایران است که خوشبختانه بموقع نیز رسید.

این مشکلات روزانه است و دولت در این زمینه‌ها مسئولیت دارد و باید حل کند ولی از نظر صنعتی و اقتصادی پیشرفتمان بسیار درخشان بود و در سال ۵۰ رشد اقتصادی ایران به‌حدود ۱۴ تا ۱۵ در صد رسید که بزرگترین رشداقتصادی جهان محسوب میشود.

سال ۱۳۵۱ بما نویدهای فراوان میدهد و از نظر مبارزه با گرانی چشم‌انداز مطلوبی در برابر داریم، خوشبختانه امسال رحمت الهی شامل حال ما شده است، همین حالا که باهم صحبت می‌کنیم برف می‌بارد و گرچه این برف وباران درایام‌نوروز برای آنان که قصد مسافرت دارند مزاحمتی ایجاد میکند لیکن در برابر، یك کشاورزی مطلوب را نیز بمانوید میدهد.

بعلاوه اینرا هم باید بگویم که صبح دیروز بدستور شاهنشاه درجلسهٔ هیئت دولت تصمیمات بسیار مهمی را اتخاذ کردیم و سود بازرگانی بسیاری از مایحتاج مردم را درسهمیه جدید واردات و صادرات یا از میان بردیم و یا بسیار پائین آوردیم که این خود بدون تردید باعث پائین‌آمدن هزینه زندگی خواهد شد.

سیاست ما در سالهای گذشته در موردمهارکردن قیمت ارزاق‌عمومی موفقیت‌آمیز بود، لیکن در سال۱۳۵۰ بخاطر خشك‌سالی موفق به‌مهارکردن قیمت‌ها نشدیم و یا شاید بقدر کافی نشدیم.

در سال ۱۳۵۱ امیدوارم بااین سیاست و با توجه به حساسیتی که دولت بر روی قیمت‌ها دارد، موفقیت بیشتری داشته باشیم، تا هموطنانمان راحت‌تر زندگی کنند، همانطور که ملاحظه کرده‌اید در این چند روز واردات میوه بقدر کافی بوده است و ما اینکار را تا آخر فروردین‌ماه ادامه خواهیم داد تا مردم رفاه بیشتری‌داشته باشند»

سؤال دیگردربارهٔ وظایف‌وسایل [ار]تباط جمعی‌است،ازآقای نخست‌وزیر [پر]سیده میشود که بنظر ایشان درسال ۱۳۵[۰] فعالیت این وسایل چگونه‌بوده [ا]ست؟

آقای هویدا پاسخ میدهند:

«در زمانی نه‌چندان دور تعداد [ا]ندکی ازمردم این‌مملکت حتی دارای [ی]ك دستگاه گیرندهٔ رادیو بودند، من [ش]خصاً بخاطر دارم که تا ده پانزده [س]ال قبل هنوز گیرنده‌های رادیو به [ت]عداد فراوان در خانه‌های مردم دیده [ن]میشد، اما امروز دیگر وسایل‌ارتباط [ج]معی بصورت مایحتاج عمومی در [آ]مده‌اند.

امروز اگر شما به‌استانهای مختلف ایران مسافرت کنید خواهید دید که تقریباً تمام خانه‌ها گیرنده رادیو دارند ودرشهرهائی که‌فرستنده تلویزیون بکار افتاده است، بیشتر خانواده‌ها صاحب تلویزیون شده‌اند و به‌اعتقاد من این امر بسیار مهم است.

ما توسط وسایل ارتباط‌جمعی بهتر میتوانیم با مردم تماس داشته باشیم و آنان را واقعاً روشن کنیم، مردم هم میتوانند با استفاده از این وسایل ازیك طرف از وضع‌کشورشان و دنیا مطلع شوند و از سوی دیگر نظرات خود را هم به اطلاع یکدیگر برسانند.

وسایل ارتباط‌جمعی مانند رادیو و تلویزیون یك وسیله تفریحی هست ولی قبل از آن یك وسیله‌رابطهٔ انسانی بحساب می‌آید که مردم این مملکت رابیکدیگر نزدیك‌تر میسازد.

از نظر پیشرفت برنامه و کار رادیو و تلویزیون میخواهم راجع به تلویزیون صحبت کنم زیرا رادیو سنت قدیم‌تری در مملکت ما دارد ولی تلویزیون جدید است و **اینرا بگویم که تنها برنامه عمرانی ما در سالهای اخیر که زودتر از زمان‌بندی خود به نتیجه رسید، تلویزیون است.**

گروه جوانی که در تلویزیون هستند با عشق و علاقه کار میکنند و البته نباید فکر کرد که تمام تاسیسات تلویزیون در همین اتاق و با یك عده افراد معدود خلاصه میشود، در حال حاضر در همین برف و کولاك و باران عده زیادی درکوهها هستند تا تصاویر این استودیو بتواند به تمام مملکت برسد.

دولت هم علاقه زیادی دارد که تلویزیون توسعه پیدا کند چرا که بودجه‌های گسترش تلویزیون را بموقع پرداخت کرده است، بنابراین علاقه و پشتکار گروهی که در تلویزیون کار میکنند وبودجه‌هائی‌که دولت در اختیار تلویزیون گذاشته است، این امکان را بوجود آورده است تا این ارتباط سریع‌تر و زودتر انجام بگیرد.

مسلماً برای ما تنها مهم نیست که هموطنان ما از تلویزیون استفاده تفریحی کنند، این بجای خودش مغتنم است لیکن آنچه که بیشتر مطرح است اینکه تلویزیون امکان میدهد تا شمال، جنوب، غرب و شرق کشور بیکدیگر نزدیکتر شوند، مردم مسائل ملی را بهتر و زودتر دریافت کنند و معلومات بیشتری بدست آورند.

البته هرچه معلومات‌مردم بیشتر شود، سطح‌توقعاتشان‌بالاترمیرود وکار ما بیشتر میشود ولی مملکت ما هم زودتر پیش میرود بنابراین اگر در سالهای اخیر ما رشد فکری خوبی هم بدست آورده‌ایم، تصور میکنم که تلویزیون و رادیو در این مورد سهم فراوانی دارند.»

نظر آقای هویدا دربارهٔ برنامه‌های تلویزیونی پرسیده میشود، نخست‌وزیر جواب میدهند:

«دربارهٔ برنامه‌های موجود تلویزیون منهم مثل همه مردم بعضی از برنامه‌ها را دوست دارم و برخی دیگر باب طبعم نیست، خیال میکنم که سیاست تلویزیون در مجموع باید سیاستی باشد که همه را راضی کند و طبق یك برنامه‌ای اکثریت مردم بتوانند واقعاً آن استفاده‌هائی را که میخواهند از برنامه‌ها داشته باشند.»

بعد آقای نخست‌وزیر به‌شوخی اضافه می‌کند:

«در این میان باید عرض کنم که در این اواخر مثل اینکه تلویزیون با شخص من مخالفت دارد چون برنامه‌هائی را که من به‌آنها علاقه دارم در ساعتهائی پخش میکنند که کار میکنم و نمیتوانم از آنها به‌نحو احسن استفاده کنم.

بعنوان مثال بعضی از برنامه‌های موردعلاقه من تاساعت‌هشت بعدازظهر پخش میشود که تا آنموقع من در دفترم حضور دارم و نمیتوانم این برنامه‌ها را خوب تماشا کنم.

بعلاوه شما جلوی پخش بعضی از برنامه‌هائی‌راکه من دوست داشته‌ام گرفته‌اید و مردم هم تصور میکنند که چون برخی‌از این‌برنامه‌ها انتقادیست، دولت از آنها بدش می‌آید و نمی‌گذارد پخش شود.

امروز صبح در تلویزیون سؤال میکردم که این برنامه اختاپوس چه موقع پخش میشود چون در شهر شایع شده بود که چون این برنامه یك‌برنامه انتقادیست و دولت با آن مخالف است، تقاضا کرده است که جلوی پخش آنرا بگیرند.

امروز صبح از آقای کاردان که اینجا حاضر بود این سوال را مطرح کردم معلوم‌شد که بین خودشان اختلاف افتاده است.

خوب خودتان هم میدانید که در انجمن اختاپوس میان اعضایش معمولا اختلاف ایجاد میشود اما مثل اینکه این دفعه اختلاف جدی‌تر بوده است ولی امیدوارم که هرچه زودتر پخش این برنامه مجدداً شروع شود.»

بعنوان آخرین سوال از آقای نخست‌وزیر، طرح دانشگاه تلویزیونی در میان گذاشته میشود و از ایشان بعنوان رئیس دولت سئوال میشود که این طرح اکنون در چه مرحله‌ای قرار دارد و نظر خودشان نیز در این باره چیست؟

آقای هویدا پاسخ میدهند:

«نخستین کشوری که طرح دانشگاه تلویزیونی را اجرا کرد، انگلستان بود، ما دو سال است که بررسیهای عمیقی را شروع کرده‌ایم عده‌ای رفته‌اند به‌محل و برنامه‌هائی که تاکنون دیگران انجام داده‌اند از نزدیك دیده‌اند و طرحی را آماده کرده‌اند که انشاالله بزودی برای تصویب به‌هیئت دولت خواهد آمد.

طرح‌دانشگاه تلویزیونی به‌افراد این مملکت اعم از آنها که بدنبال تحصیلات رسمی هستند و یا آنها که در صدد کسب معلومات بیشتری میباشند این امکان را میدهد که اطلاعاتشان را روز به‌روز بیشتر کنند.

امروز آموزش دیگر آن نیست که یك روز شروع شود و در یك زمان دیگر خاتمه یابد، در دنیای کنونی علم با سرعت پیش میرود و ما باید با ایجاد یك آموزش دائمی از مسیر این سرعت دور نیفتیم ویك‌برنامه دانشگاه تلویزیونی حتماً کمك شایسته‌ای به‌این منظور خواهد کرد.»

اجراکننده برنامه از جانب تلویزیون و تماشاگران آن آرزو می‌کند که سال نو برای آقای نخست‌وزیر سال خوبی باشد. و آقای هویدا نیز موفقیت‌های بیشتری‌را برای تلویزیون آرزو می‌کنند.



مسابقهٔ تازهٔ تماشا برای شما

به علت استقبال شما از مسابقهٔ «برنامهٔ من در تلویزیون» از این پس مسابقهٔ ما به تعداد برنامه‌های خوب شما برنده خواهد داشت

برندگان این مسابقه هر کدام:

۱- ده‌هزار ریال جایزه نقدی از مجله تماشا می‌گیرند

۲- یك موقعیت استثنائی برای همکاری با تلویزیون ملی ایران به‌دست خواهید آورد

یك پوزش وچند تذکر

به‌جرئت می‌توان ادعاکردکه تاکنون سابقه نداشته است که مسابقه‌ای در مطبوعات ایران به‌حد مسابقهٔ «برنامه من در تلویزیون» مورد استقبال طبقات گوناگون مردم قرارگیرد و اینچنین با شور وعلاقه درآن شرکت کنند.

نامه‌های رسیده برای این مسابقه آنقدر زیاد است که مسئولان آن فرصت رسیدگی به‌همهٔ آنها را نمی‌یابند و بدینجهت نامه‌هائی که در این شماره از آنها یادشده و یا به‌آنها پاسخ داده شده است هنوز مربوط به‌نیمهٔ اول اسفندماه است. در شمارهٔ آینده در نظر داریم به کلیهٔ نامه‌های رسیده در سال ۵۰ پاسخ گوئیم و به‌نامه‌های سال نو بپردازیم. امیدواریم آن دسته از خوانندگان تماشا که هنوز به‌نامه‌هایشان پاسخ داده نشده برما ببخشایند ومطمئن باشندکه تاشمارهٔ آینده حتماً از آنان یاد خواهد شد.

نظر شما دربارهٔ برنامه های تلویزیون

نظر به‌اینکه طرح مسابقهٔ تماشا از ...نامهٔ شما وتلویزیون‌نیز پخش می‌شود، ...روهی از خوانندگان تماشا بدین‌تصور ...، این مسابقه مربوط به‌برنامهٔ شما و ...ویزیون است، نظرهای خود را دربارهٔ ...نامه‌های‌تلویزیون برای ما می‌فرستند. ...بته ما نامه‌های این دسته از دوستان را ...به‌برنامهٔ شما و تلویزیون می‌فرستیم اما ...این دوستان تقاضا داریم اینگونه ...طالب را برروی کاغذی جداگانه ...نویسند تا بتوان دراختیار مسئولان ...ربوطه قرار داد.

داستان برای برنامه های موجود

جمعی‌نیز داستان‌هائی برای‌برنامه‌...های پی‌درپی موجود تهیه‌کرده‌اند اما این ...استان‌ها را زیرعنوان «برنامهٔ من در تلویزیون» برای ما می‌فرستند. البته ما ...نامه‌های این دوستان را نیز دراختیار مسئولان‌گروه‌های مربوطه می‌گذاریم اما بدان‌شرط‌که این‌هانیز برروی کاغذهای جداگانه و مستقل نوشته شده باشد.

برنامه‌های رادیوئی

گروهی‌نیز به‌گمان اینکه مسئولان تلویزیون از برنامه‌های رادیو غافل هستند، تعدادی از برنامه‌های رادیوئی را به‌صورت برنامه‌های تازهٔ تلویزیونی به‌ما پیشنهاد می‌کنند. ما از لطف این دوستان‌نیز نهایت سپاس را داریم و پیشنهادهایشان را به‌امور برنامه‌ها می‌فرستیم، متاسفانه هیات داوران، این برنامه‌ها را برنامهٔ تازه تلقی نخواهند کرد.

همچنین‌تعدادی ازخوانندگان تماشا، برنامه‌هائی برای پخش از تلویزیون پیشنهاد می‌کنندکه صددرصد رادیوئی است. نامه‌های این گروه‌نیز به‌امور رادیو ارسال می‌گردد اما برای بررسی هیات داوران این‌مسابقه فرستاده نخواهد شد.

یك خواهش

لطفا در نامه‌هائی‌که می‌فرستید این چند نکته را رعایت کنید: ـ حتماً یك روی کاغذ بنویسید ـ با قلم بنویسید ـ هربرنامه‌را روی‌یك‌کاغذبنویسیدـ علاوه برپشت پاکت، در روی کاغذهم اسم و نشانی‌دقیق‌خودرابنویسید. سپاسگزاریم.

افزایش جایزه‌های مسابقه

میدانیدکه در ابتدا قرار بود هرماه یك جایزهٔ ده‌هزار ریالی به‌یك برندهٔ این مسابقه پرداخت‌گردد. در اسفندگذشته تصمیم‌گرفته شدکه بجای‌یك جایزه، پنج جایزهٔ ده‌هزار ریالی به‌برندگان پرداخت شود. درشمارهٔ عید تماشا باتوجه به استقبال بی‌سابقهٔ شما تصمیم‌گرفتیم که تعداد برندگان مسابقه را نامحدود بگذاریم تا شانس برنده‌شدن برای تمام خوانندگان خوش‌ذوق و خوش‌فکر تماشا که در این مسابقه شرکت می‌کنند وجود داشته‌باشد. بدین‌ترتیب اکنون هربرنامهٔ تازهٔ جالبی‌که مورد تایید هیات داوران قرارگیرد ده‌هزار ریال جایزهٔ نقدی دریافت خواهد داشت و بلافاصله نیز به شورای برنامه‌های تلویزیون ملي ایران ارسال خواهد شد تا در مورد پخش آن و همکاری باطراح آن اظهارنظر شود.

شرایط مسابقه

حالا، قبل از اینکه به‌گفتگو با دوستان شرکت‌کننده در مسابقه بپردازیم، شرایط شرکت در مسابقه را بار دیگر یادآور میشویم و از همه علاقمندان انتظار داریم که قبل از نوشتن نامه برای ما باین نکات توجه کنند.

شما میخواهید برنامه‌ای در تلویزیون داشته باشید؟ بسیار خوب، طرح برنامه خود را بنویسید و برای ما بفرستید. طرح برنامه شما وقتی کامل است که باین پرسش‌ها جواب کافی بدهد:

۱ـ نام برنامه شما چیست؟
۲ـ در برنامه شما چه مسائلی مطرح میشود؟
۳ـ هدف برنامه شما چیست؟
۴ـ چرا فکر میکنید برنامه شما جالب و تماشائی خواهد بود؟ کدام طبقه از مردم برنامه شما را خواهند پسندید؟ چرا؟
۵ـ نحوه اجرای برنامه شما چیست؟ آیا مجموعه داستانی پی‌درپی است: چند هفته طول میکشد؟ مجله تلویزیونی است: شامل چه‌قسمتهایی است؟ بحث و گفتگو یا مسابقه است: شرکت‌کنندگانش چه کسانی هستند؟
۶ـ برنامه شما به‌چه وسایلی نیاز دارد: در دکور اجرا میشود یا در فضای‌باز؟ ضبط‌مغناطیسی میشود یا فیلمبرداری یا زنده یعنی مستقیم پخش خواهد شد؟
۷ـ برنامه شما به‌چندنفر مجری یا بازیگر- از چه گروه سني و جنسی ـ احتیاج دارد؟
توجه داشته باشید که ملت برنامه شما (هربرنامه) از نیمساعت تجاوز نکند.

دربارهٔ نامه‌های رسیده

در گذشته موضوع برنامه‌های پیشنهادی‌شما در مجله نوشته نمی‌شد و بدین جهت غالب خوانندگان تماشا بدون اینکه بدانند برنامهٔ مورد نظرشان مدتها پیش‌توسط خوانندهٔ دیگری‌پیشنهاد شده، بار دیگرآن را برای ما می‌نوشتند. بدینجهت از این شماره خلاصهٔ موضوع برنامه‌های رسیده‌در مجله به‌چاپ می‌رسد تاشما با خواندن آنها سعی کنید برنامهٔ پیشنهادیتان تکراری نباشد. ضمناً از این پس کلیهٔ برنامه‌های پیشنهادی شرکت کنندگان مسابقه، پس از اظهار نظر کمیتهٔ چند نفری مجله، برای اظهارنظر به‌شورای داوران خواهد رفت. بنابراین سعی کنید برنامهٔ شما ضمن تازه‌بودن، نقصی از نظر شرایط مسابقه نداشته باشد.

اینها برنامه‌هائیست‌که به‌هیات‌داوران تحویل شده:

- **«اشاره»** که برنامه‌ایست نمایشی دربارهٔ عارفان. از **پانته‌آ- بابائی.**
- **«سرگذشت شما»** که برنامه‌ایست برپایهٔ سرگذشت‌هائی‌که تماشاگران تلویزیون می‌فرستند. از: **فرشته حمداللهی.**
- **«راننده و رهگذر»** برای آشنائی مردم به‌مقررات عبور و مرور. از: **حسینعلی بدایعی.**
- **«اختراعات تازه»** برنامه‌ای از اختراعاتی که در ایران صورت می‌گیرد و به‌ثبت داده می‌شود. از: **بهروز غنی‌زاده.**
- **«ملانصرالدین در زمان ما»** برنامه‌ای پی‌درپی و طنزآمیز و انتقادی. از: **حسن‌خردمند.**
- **«هنرمندان بی‌صحنه»** مصاحبه با هنرمندان دوره‌گرد. از: **اکبر مجدآبادی.**
- **«مسابقهٔ ۲۱»** یك‌مسابقهٔ اطلاعات عمومی با روش بازی ۲۱! از: **محمدرضا رفوگران.**
- **«شعر امروز»** برنامهٔ شعرخوانی و بحث دربارهٔ شعرهای رسیده. از: **داود عبدالحسین‌زاده.**
- **«زندگی هنرمندان»** از زندگی داخلی و شخصی هنرمندان. از: **هایده خسرونیك.**
- **«زندگی معلم»** سریالی از زندگی و کار یك دبیر. از: **محمدعلی فکری.**
- **«مسابقهٔ نویسندگان»** فیلم از داستان‌های ارسالی جوانان. از: **منوچهر صادقی.**
- **«آموزش ورزش»** برنامه‌ای آموزشی برای ورزشکاران و علاقمندان ورزش از: **احمدعلی معارف‌وند.**
- **«ناظم»** رابطهٔ ناظم با شاگردان مدرسه. از: **مهرناز عارف.**

وچند پیام

داستان‌های حسین مبینی ـ قربان افشاری ـ مهدی خواجو ـ پروین قائمی ـ مهران پرهام ـ فرهاد صبری ـ ابراهیم جافری ـ برای گروه‌های مربوطه ارسال شد.

طرح‌های **فرهاد فروتنیان ـسیداحمد حسینی ـ داریوش برون ـ گیتی منظوری ـ سید محمد هاشمی ـ پرویز افشار راد ـ اسفندیار کامور ـ علی اصغر مجد فراهانی ـ محمد اسماعیل‌ابراهیمی ـ هما کشمیری ـ حسین واقفی ـ شهلا جویانی ـ حسین رضایت‌مند** ـ هرکدام عیب‌های‌کوچکی‌داشت که اگر توضیحات این شماره را بخوانند در آینده میتوانند طرح‌های بهتری بدهند.



سال موش است...

سال، سال موش است؛ موشها را خبر کنید
ه گربه‌ها می‌روند تا بخت خود را بیازمایند.
سال موش است؛ نازك بدنان را بگویید که
ا راه آشتی پیش بگیرند، یا از موشدوانی‌های ما
له‌گزار نباشند.
سال موش است؛ مواظب دیوارهای پرگوش
اشید.
سال موش است؛ به‌آنها که در سوراخ نمی‌-
وند سفارش کنید با جاروها وداع گویند.
سال موش است؛ به‌انبانها هشدار دهید که
ودبه‌خود «کرکر» نکنند.
سال موش است؛ موشها را بگوییدکه گندمها
ا نخورند،
ورنه گربه‌ها آنان را می‌خورند،
هرچند که سگها نیز در کمین گربه‌هایند،
و گرگها بزخوکردهٔ سگها،
و شیرها درپی گرگها... الخ.
سال موش است؛ تبهکاران را آگاه کنید که
ود را به‌موشمردگی نزنند.
سال موش است؛ خوشا به‌حال تله‌سازان!
سال موش است؛ وای به‌حال بقالان!
سال موش است؛ دوستان خائن را خبرکنید
که‌گناه بالاکشیدن سیصدمن‌آهن را برذمهٔ دندانهای
ظریف موشان نیاندازند.
سال موش است؛ موشهای ده‌نشین را برحذر
دارید از میهمانی‌آمدن به‌سرای‌موشهای شهرنشین.
سال موش است؛ موشهای کور را بشارت
دهید که امسال هم، چشمانشان آفتاب را نخواهد
دید.
سال موش است؛ آشتی دهید موشها و گربه‌ها
را.
وگربه‌ها و سگها را،









۴ طنز کوتاه از : ژرژ دولافوناردیر

رؤیای زیبا

یکی بود، یکی نبود....

این سرگذشت، سرگذشت حقیقی و بسیار تازه‌ای است ولی داستانی است که ممکن بود به‌مخیلهٔ یکی از شاگردان خوب ولترهم خطور بکند.

یکی بود، یکی نبود... توی یکی از دهکده‌های «اوورنی» خانم آموزگاری بود که در منتهای گمنامی، بیحاصلترین، جانفرساترین و ستودنی‌ترین شغلها را پیش گرفته بود... مادموازل ث.... به‌دختربچه‌های کودن روستائی خواندن و نوشتن و حساب و جغرافیا و یك مشت چیزهای بیفایده دیگر یاد می‌داد... چه جغرافیا دیگر وجود خارجی ندارد... حساب‌نادرسترین علمها شده... مطبوعات هرگونه ارزشی را از دست داده‌اند... و وقتی که دختربچه‌های «اوورنی» بزرگ بشوند، سالها است که باغ‌وحش انسانی از قیدوبند تمدن آزاد شده، به‌غارهای آبا واجداد خودش بازگشته و فقط یکی از دستورهای شریعت آدمخواری را برای خودش نگه داشته است... زیراکه چنین نوشته شده است: «همدیگر را بخورید!»

باری، روزی از روزها، مادموازل ث.... گرفتار تعجب شد: شاگردانش (باآنکه نه‌جشن تولد خانم آموزگار و نه روز جشن جمهوری بود) برای او، برحسب شغل پدر و مادرشان، گل و تخم‌مرغ و شکر یا گوجه برقانی آوردند. و پدرها و مادرها، ناگهان، نسبت به‌خانم آموزگار اظهار محبت فراوان کردند وکمترین حرفهای او را با تحسین بسیار گوش دادند.

شهردار ناحیه بااحترام تمام فرمانی دربارهٔ ولگردی و پرت‌گوئی سگهای ولگرد به‌دستش داد.... باکشیش ناحیه که علاقه داشت نظر خانم آموزگار را درباره موعظه آینده خودش بداند، ملاقات کرد.

بزودی خانم‌آموزگار توانست قلب رئوف انساندوستان را بشناسد. هرپستی که می‌رسید برای او نامه‌هائی می‌آورد که سرشار از مدح وتحسین بخشندگی و نیکی ومهربانی‌اش بود... برای خانمی باآن ارزش و لیاقت، شغل آموزگاری چه شغل زیبائی بود!.. هیچ‌گرفتاری نداشت و جیره و مواجبش از محل اعانات مردم پرداخته می‌شد!...

خلاصه، پیشنهادهای ازدواج به‌طرف او سرازیرشد... هشتادوهفت «آقای» وارسته و بیغرض، و پاکباز، ازکشوری و لشکری، خواستگار مادموازل ث... شدند که همه‌شان ناگهان به‌فضایل و مناقب او پی برده بودند....

مدت یکهفته، خانم آموزگار درباره معاصرینش نظر بسیار مساعدی داشت.

وقتی‌که شاگردان خود وآن دوستان‌را به‌یاد می‌آورد، پیش خودش می‌گفت: باهمه این چیزها محبت و انسانیت در فرانسه نمرده است...»

و وقتی‌که شهردار و کشیش را به‌یاد می‌آورد پیش خودش می‌گفت: باهمه این چیزها، عقل وشعور در فرانسه نمرده است.»

و وقتی که خواستگارانش را به‌یاد می‌آورد، چنین می‌گفت: «باهمه این‌چیزها، حسن‌ذوق وحسن‌سلیقه درفرانسه نمرده است.»

تا روزی که از وجود برش روزنامه‌ای که توی ولایت دست‌بدست می‌گشت اطلاع یافت... مضمون این برش روزنامه از این قرار بود:

مادموازل ب...، خانم آموزگار ناحیهٔ ث.... برندهٔ جایزه بزرگ پانصدهزار فرانکی بانك اعتبارات ارضی شده است... این خبر تقریباً درست بود، باستثنای رقم آن و اسمهای خاصی‌که درآن بود....

مادموازل ث.... اعتماد خودش را نسبت به‌هموطنانش از دست داد... و دختربچه‌هائی‌که از شاگردان او بودند در این میان داستانی دیدند که بهمه درس‌های اخلاق دنیا می‌ارزید.

زندگی در قصر

این نمایشنامه نمایشنامه‌ای است در پنج پرده... که حوادث آن در «اوورنی» اتفاق می‌افتد.

۱- یك میلیاردر امریکائی که توی وطن خودش زیاد خوشبخت است، برای آنکه با ماجراهای زیبا و هیجانهای شدید آشنا بشود، به پاریس می‌آید. یك زن جوان را توی مونپارتر پیدا می‌کند و ثروت خودش را به پاهای او می‌ریزد...

و یکی از آن داستانهای «الکساندر دوما پسر» شروع می‌شود...

۲- زن جوان کاری جز این ندارد که در زیر باران طلا زندگی کند..

و این قسمت یکی از آن داستانهای پریان است که در شاتله دیده می‌شود...

۳- ولی خانم خاطرخواه رانندهٔ خوشگلی است که از برو بچه‌های کارکاسون است... آن وقت این راننده خوشگل را احضار می‌کند و پشت فرمان اتومبیلش می - نشاند...

و یکی از آن وودویلهای خوشگل و خوشمزه‌ای که فدو راه می‌اندازد، به راه می‌افتد.

۴- باری، راننده فیلم «ژودکس» را توی سینما دیده است.. و خوب می‌داند با میلیاردرها چه طور باید معامله کند. «معشوقهٔ مشترکه» امریکائی خودش را وا می‌دارد که قصری در اوورنی بخرد.. همانذم، این مهاراجهٔ امریکائی به‌سیاه‌چالی انداخته می‌شود... راننده، آنوقت، یکی از دوستان خودش راکه توی شهر کارکاسون کارش «کف‌مالی» است دعوت می‌کند. «کف‌مال» همصحبت «امریکائی زندانی» می‌شود... و برای‌آنکه به‌او نشان بدهد که دوستان معشوقه‌های ما، همیشه از دوستان ما نیستند با تازیانه‌ای‌که از عصب گاو نر درست شده است دنده‌های او را مالش می‌دهد تا دستخطها و امضاءهای شورانگیزی از او بگیرد... ولی ژاندارمها سرمی‌رسند... راننده و جلاد او و «معشوقهٔ مشترکه»، به‌نوبهٔ خودشان، به‌زندان «گانا» فرستاده می‌شوند و ملودرام سینمائی عالی به‌راه می‌افتد...

۵- خواهش می‌کنم تشریف نبرید.... نمایشنامه تمام نشده..... امریکائی که از سیاه‌چال بیرون آمده است، می‌خواهد برود... بقدرکافی تفریح کرده...

به‌بازپرس گفت:

- من شکایتی ندارم... در ازاء پول خودم هیجانهائی دیدم... عشق یك زن پاریسی را در مونپارتر شناختم... زندگی قصرنشینی را در اوورنی دیدم... و حالا به‌امریکا برمی‌گردم... خداحافظ!..

ولی قاضی‌که تسکین نپذیرفته بود، جواب داد:

- باین ترتیب نمی‌شود رفت.... شما زندانی شده‌اید و تازیانه خورده‌اید... قانون شما را محکوم می‌داند که تا روزی‌که تبهکاران به‌کیفر برسند، دراختیار دستگاه عدالت بمانید.... و این‌کار، بیش‌از دوسال طول نمی‌کشد...

وآنوقت یکی از نمایشنامه‌های کورتلین به‌راه می‌افتد...

نمی‌دانم مردم اوورنی شب به‌سینما می‌روند یا نه... اگر به‌سینما بروند، حتماً سیاهترین‌فیلمهای پلیسی درمقابل این نمایشنامه‌ها به‌نظرشان بیمزه می‌آید....

مسائل دام‌داری

«بوئیف» به‌ام گفت:

- یك روز به‌زنم گفتم: اشتباه کردیم به‌این فکر افتادیم که خرگوش نگه داریم، حیوانی‌که اسباب زحمت است، پرتخم وترکه است و سمبولیست است...»

- بله.... خرگوش، در واقع، مظهر همهٔ ناکامیها و داغ‌سوختگیهای پولی و عشقی است..

- قضیه این نیست... ولی من، اول‌کار، فقط دوتا خرگوش خریده بودم و پیش خودم گفته بودم‌که این دوتا خرگوش، بقیهٔ کارها را - از لحاظ قانون ازدواج و تکثیر نفوس - خودشان به‌عهده می‌گیرند... و از اینرو، آنها را توی بخاری خودم‌که از لحاظ گرانی قیمت ذغال و هیزم خالی و بیکار مانده بود، جا دادم.

خرگوشهایم، همان روز اول، توی آن بخاری، سر هویج تقسیم‌ناپذیری‌که باوجود مقاومت قهرمانانه سه مأمور شهرداری از زباله‌دانی درآورده بودم، عروتیزی به‌راه انداختند که گوش فلك کر می‌شد...

بعد، چنان باچنگ و دندان و مشت و لگد به‌جان‌هم افتادند که ناگزیر شدم از جایم بلند بشوم و شب شش‌هفت‌بار، آنها را از هم جداکنم.....

مادرزنم به‌ام می‌گفت: نگران‌نباش... زیاد غصه‌نخور، توی بهترین خانه‌هاهم وضع بهمین‌قرار است.

خلاصه، روزی، پسرعمویم ژول که کارش زراعت است، برای شام به‌خانه آمد، خرگوشهای مرا دید و به‌ام گفت: «این خرگوشها توی این قفس‌که اسمش بخاری است، تا قیامت‌هم‌که من زنده باشم، بچه نمی‌آورند...»

- چرا بچه نمی‌آورند؟

- و این سئوالی بودکه من ازش کردم. و اینطور جواب داد: «برای اینکه هردوشان نر هستند...» سرشان را بریدیم و گوشتشان را باروغن و شراب سرخ کردیم... و فردای آن روز دوتا خرگوش ماده، به‌جای آنها آوردم و توی بخاری جادادم.... می‌توانید باور کنید که بازهم همان معرکه به‌راه افتاد؟..

- بگویید ببینم، چرا یك جفت خرگوش نر وماده را امتحان نکردید؟

«بوئیف» با تحسین و اعجاب گفت:

- توی این دنیا آدمی پیدا نمی‌شودکه اینهمه فکر بکر داشته باشد... ولی‌بایست داستان جوجه‌هایم را برایتان نقل بکنم.

- پس، به‌زنم گفتم: «اگر میل داشته‌باشی، حالا می‌توانیم جوجه‌داری بکنیم...» زنم جواب داد: «این خانه‌که ما داریم برای جوجه‌داری کوچك است.» و این حرفها دلیل این بود که زنم هرگز داستان کلاه «آناتول» را نشنیده است...

- پسرعموی دیگرتان را می‌گویید؟

- نه... آناتول شعبده‌باز شانزه‌لیزه را می‌گویم... آن روزهاکه بچه بودم، دنیا دنیای این آناتول بود... آناتول کلاه یکی ازآن مردم شرافتمند را می‌گرفت... کلاهی‌که مثل کلاه بنده و سرکار کلاه عادی بود... کلاهی‌که آدم توش نبود... و آن‌وقت شش‌تا کبوتر، یك املت چرب‌وچله، چندتا ماهی‌که فقط حرف نمی‌توانستند بزنند و مشتی‌هم از پستانداران دیگر از توی این کلاه درمی‌آورد.... و این امر نشان می‌دهد‌که کلاه برای دام‌داری و دام‌پروری محیط مساعدی است...

- اوه! خواهش می‌کنم.

- آن‌وقت از خودم پرسیدم‌که بااین پیشرفت عظیم علم و تکنیك، چرا من نباید توی منزل خودم همان‌کاری را بکنم که آناتول توی کلاهش می‌کرد... و آن‌وقت دوازده‌تا تخم‌مرغ خریدم....

- ازکجا خریدید تا من‌هم بدوبروم؟

- الساعه به‌اتان می‌گویم... دوازده‌تا تخم‌مرغ خریدم تا جوجه دربیارند...

- یك مرغ کرچ‌هم خریدید؟

- اصلا و ابداً.... «تخم‌مرغ»ها را توی رختخواب مادرزنم‌گذاشتم و مادرزنم وظیفه مرغ کرچ را به‌نوبت با زنم انجام می‌دهد... یکی‌شان روز روی تخم‌ها می‌خوابد و یکی‌شان شب.... به‌نظر شما، برای‌آنکه جوجه‌ها از تخم دربیایند چندروز وقت لازم است؟

- بقراری‌که شنیده‌ام بیست‌ویك‌روز... ولی من خودم هرگز مرغ روی تخم نخوابانده‌ام... بوئیف با لحن توصیف‌ناپذیری‌که حکایت از پیروزی داشت، گفت:

- خوب!... سه‌ماه است زنم و مادرزنم توی این دوازده‌تا تخم خوابیده‌اند....

- شاید حقه‌ای درکارتان باشد؟..

ولی نه... بوئیف قصد نداشت مرا مسخره‌کند... صدایش را پائین آورد وگفت:

- حالا گوش بدهید... تا بگویم تخم‌مرغ را ازکجا خریدم.... از بازار خریدم... و ازآن تخمهای گچی بودکه توی لانه مرغ می‌گذارند تا برای تخم‌گذاشتن تحریك بشود...

- پس...

- پس، باین‌ترتیب، جوجه‌ها چندان عجله‌ای ندارند از تخمها بیرون بیایند... و باین‌ترتیب، وقتی‌که خانمها مشغول جوجه‌درآوردن هستند، سرشام و ناهار دوتائی بالای سرم نیستند... و باین‌ترتیب، وقتی‌که دارم توی میخانه آبجو می‌خورم، زنم یك‌باره مثل اجل معلق سرنمی‌رسد.... و باین‌ترتیب، اطمینان دارم تا اواخر فصل گرما آسوده هستم....

حملهٔ متقابلهٔ امریکائی

این مرد امریکائی همینکه وارد پلاژ شد، به‌عنوان آدم عجیب‌وغریب شهرتی بهم زد.

بروبچه‌های فرانسه عادت دارند پاروها و سطلها و قایق‌هایشان را توی پلاژ ولو کنند... خانم‌های فرانسه عادت دارند قیچی‌ها و گلدوزیها و حتی حلقه‌هایشان را توی شنها گم‌کنند. امریکائی خرده‌وریزهائی راکه باصطلاح «خرده‌وریزهای آب‌آورده» گفته می‌شود جمع می‌کرد... هرروز، حدود ساعت هفت، گشت خودش را شروع می‌کرد. و وقتی که به‌این ترتیب جنسی جمع‌وجور کرد یك بخت‌آزمائی بنفع امور خیریه راه انداخت. خانم‌ها و بروبچه‌ها برخی از این جنسها را شناختند وگفتند: «این یکی مال من است... و توی پلاژ گمش کردم.» امریکائی جواب داد: «شما گم کرده‌اید... پس دیگر مال شما نیست...» و بقراری‌که می‌گویند حق به‌جانب امریکائی داده شد. ولی بروبچه‌ها و خانمها دقت و مواظبت بیشتری بخرج دادند... هرقدرکه گم‌کردن چیزی علی‌السویه باشد، دیدن آن توی دست یك نفر دیگر بهمان میزان ناگوار است...

و یك موضوع دیگر اینکه مالك ناحیه از آدم‌هائی که توی جنگلهایش تله می‌گذاشتند شکایت داشت... باری، هرروز، امریکائی چندتا خرگوش به‌آشپزخانه هتلی‌که در آن اقامت کرده بود، تحویل می‌داد. قضیه روشن شد... امریکائی هرروز، از سپیده‌دم، پیش‌ازآنکه شکارچیها راه بیفتند گشتی در جنگلها می‌زد. و وقتی‌که شکارچیها سرمی‌رسیدند می‌دیدندکه سگهای خودشان و سمورهای خودشان به‌تله‌ها افتاده‌اند. و برای یك نفر شکارچی چیزی ناگوارتر ازاین نمی‌شود.... امروز، دیگرکسی درشکارگاه اختصاصی تله نمی‌گذارد.

ولی خوشگلترین قسمت داستان از این قرار است:

اشخاصی‌که چیزی برای فروش داشتند بسراغ امریکائی می‌آمدند و امریکائی بدون‌آنکه چانه بزند همه‌چیز را می‌خرید... وجود مبارك او قیمت ملخ دریائی را سه‌برابر کرده بود... کشتی می‌خرید، اتومبیل می‌خرید، زمین می‌خرید و ویلای مبله می‌خرید... و منتظر وصول میلیونها دلاری بودکه دستور داده بود از امریکا برایش فرستاده بشود... و با فروشندگانی‌که چشمشان خیره شده بود قرارگذاشته بود روز اول اکتبر نزد صاحب‌محضر او باشند.

در این اثناء، به‌مسافرت کوتاهی رفت که بسیار طول کشید... آن‌وقت، ناگهان، یك‌نفر به‌خاطر آورد این امریکائی یك شاهزاده بلغاری بود.

این کشف، کشفهای دیگری بدنبال آورد... دیدند که همه‌آن اتومبیلها وکشتیها و اسباب و اثاثهٔ ویلاهائی را که نسیه خریده بود، نقداً فروخته است... و حتی اعاناتی راهم‌که از مردم برای ساختن صومعه‌ای‌گرفته بود باخودش برده است.... (ناگفته نماند که در صدر سیاههٔ اعانات، خودش جوانمردانه تقبل‌کرده بود چهارهزار دلار بپردازد).

فکر می‌کنم این شاهزاده سابق بلغاری‌که خودش را بعنوان امریکائی جازده بود به‌بروبچه‌هائی‌که اشیاء و البسه خودشان را ولو می‌کنند و به‌خانم‌هائی‌که نظم و ترتیبی ندارند و شکارچیهائی‌که دیر از خواب پا می‌شوند و به‌آدم‌های شرافتمندی‌که سخت سرگرم پول بیشتر درآوردن از جیب دیگران هستند و متوجه نمی‌شوند که دست کارآزموده‌تری، در خلال این مدت، توی جیب خودشان فرو می‌رود، درس بسیار خوبی داده باشد..

نمونه‌ای از داستانهای «نانسنس»

یادداشتهای ماری ماشینف

استیفن لیکوک

مقدمه ـ شما در عمرتان به‌آئینه نگاه می‌کنید؟... من، دوست دارم ساعتها به‌آئینه بزرگ نگاه بکنم... وقتی که مستخدمه‌ام نینیتزکا یا «یاکوب» پیشخدمت، ازپشت سرم می‌گذرند، خیال می‌کنند دیوانه هستم... اما نه... من دیوانه نیستم...

هفده سال دارم.

*

فردای آنروز ـ در اثنای گردش، به‌گلی برخوردم. برسر شاخه درازی در رؤیا فرو رفته بود. گل چوپساکایا بود. پرسیدم که دلم در عمر خود با عشق آشنا می‌شود یا نه. جواب داد که آشنا می‌شود.

در مراجعت به پیازی هم برخوردم. دنبش را خرد و خمیر کرده بودند... بحالتی رقت‌بار، سر راه افتاده بود. اوه! چه رنجها که نبرده است!... در سینهٔ خودم پنهانش کردم. سرتاسر شب در زیر بالشم غنود... گریستم...

روزی دیگر ـ روحم تشنهٔ عشق است. چرا کسی را دوست نمی‌دارم؟

حتی نمی‌توانم الکسی‌الکسیوویچ را هم که باید یك ماه دیگر با او ازدواج کنم، دوست بدارم.

پس‌فردای آن‌روز ـ چرا بدینگونه در خانه زندانیم کرده‌اند؟ دیگر طاقت ندارم! چرا نمی‌گذارند خودکشی کنم؟ شب گذشته، بار دیگر در صدد خودکشی برآمدم. یك شیشه جوهرگوگرد روی میز بغل تختخوابم گذاشتم. امروز صبح باز هم سرجایش بود... و من نمرده بودم. وحشتناك است!.

فردای آن‌روز ـ کلمی سر راه پیدا کردم. زیر پرچینی افتاده بود. بچه‌های بد بضرب سنگ آنجا انداخته بودندش... کوشش کردم بهوشش بیاورم. بغل آن، تخم مرغی بود. آن هم بیجان بود... گریستم.

امروز صبح ـ امروز از صبح دلم می‌زند. مردی گذشت. از پنجره‌ام او را دیدم ... از سمت چمن به‌کنار رودخانه می‌رفت. خدایا، چه‌قدر خوشگل بود! مثل الکسی بلندبالانبود... اوه نه!... کوتاه بود و گوشتالو... خپله مثل کلم بیچارهٔ دیروز....

نیمتنه مخمل به‌تن و یك چهارپایهٔ تاشو و یك سه پایهٔ نقاشی به‌دست و یك پیپ به دهن و لبخندی برلبها داشت که قیافه‌اش را، مثل مهتاب برپیاله‌ای عرق ماستیك، روشن می‌کرد.

دوستش دارم؟ نمی‌دانم... وقتی از زیر پنجره‌ام می‌گذشت، غنچه گلی به‌سویش انداختم... ندید... آنوقت صابون و مسواکی به‌سویش پرت کردم.. اما به‌او نخورد و به راه خودش رفت.

روزی دیگر ـ عشق پای به زندگی نهاده است... او را باردیگر دیدم!.. با او حرف زدم! روی چهارپایهٔ تاشوش نشسته بود. نقاشی می‌کرد... اسمش را پرسیدم. اسمش را...! ازتصور نوشتن آن دلم می‌زند... نه... نمی‌نویسم... زیر لب می‌گویم... نامش اوتودین‌کسپل است.

چه اسم خوشگلی!

این را هم از او پرسیدم:

ـ چه نقاشی می‌کنید؟ «عیسی کودك»؟

گفت:

ـ نه ... گاو ماده...

بهتر نگاه کردم... درواقع گاو ماده بود. آنگاه چشمهایم را به‌چشمهایش دوختم و گفتم:

ـ این راز ما خواهد بود. و این راز را با هیچکس نخواهیم گفت.

یك هفته پس از آن... ـ هر روز صبح برای دیدن اوتو به‌چمنزار می‌روم. بغل او می‌نشینم و هراندیشه‌ای که دارم و هرکتابی که می‌خوانم، و هرچه می‌دانم، هرچه حس می‌کنم و هرچه حس نمی‌کنم، به‌او می‌گویم... و با قیافه‌ای که گوئی گوش نمی‌دهد، به‌حرفهای من گوش می‌دهد و این حالت او دل از من می‌برد... وصلت روح‌های ما اعجاز آمیز است.

امروز ـ اوتو دستم را گرفت... این یگانه خاطره، وجود مرا به‌لرزه می‌آورد... وقتی که کنار او، در ساحل روخانه، ایستاده بودم، دسته چترم به‌پائین‌ترین دکمهٔ جلیقه‌اش خورد...سوزش ناگهانی آتشی را حس کردم. فردا «اتو» را به خانه‌مان خواهم آورد تاباپدرم آشنا بشود.

فردای آنروز

اوتو پاپا را تیغزد... ده‌روبل تیغش‌زد... پدرم خشمگین است... به او گفت که دیگر حق ندارد پای به‌خانهٔ ما بگذارد. دیگر نمی‌توانم اورا جز در کنار رودخانه ببینم.

دو روز پس از آن

اوتوچیزی به‌عنوان «یادگار» ازمن‌خواست... یکی از گلهای کلاهم را به‌او دادم... اما گل‌سینهٔ الماسم را برآن ترجیح داد. به‌اشارهٔ او پی‌بردم... برای او گرانبهاترین مخلوقات هستم، چنانکه الماس گرانبهاترین سنگها است.

امروز صبح ـ دیروز، اوتو بازهم چیزی به‌عنوان‌یادگار از من خواست. یك‌سکه طلا درآوردم و پیشنهاد کردم آن را دونیمه کند. اوتو نخواست.

اندیشهٔ او را حدس زدم. دونیمه کردن‌سکه، درحکم دونیمه کردن عشقمان خواهد بود... او سکه را ـ دست نخورده، مثل عشقمان، ـ برای هردومان نگه می‌دارد... چه فکر ظریفی!

فردای آنروز ـ سکه طلای دیگری برای او آوردم. در مقابل، یك کپك برنزی به من داد... به معنی این کار پی‌بردم. عشقمان مثل طلا ناب و مثل برنز محکم خواهد بود.

می‌ترسم الکسی برگردد و اوتو او رابکشد.

مدتی پس از آن...

از الکسی برای اوتو حرف زدم... گفتم که نامزد او هستم. ابتداء اوتو جوابی نداد. بیم‌داشت که مبادا نتواند جلو خشم خودش را بگیرد. سپس، بساط خود را بسرعت جمع کرد. آن‌وقت به اوگفتم که الکسی هنوز نرسیده است. اوتو آرام شد و قلم‌مویش را بدست گرفت.

سه روز پس از آن

الکسی پانزده روز دیگر برمی‌گردد. به او گفتم که باید ما را بکشد. عشق ما مستلزم این است. اوتو پیشنهاد کرد که ابتدا مرا بکشد تا، بعد، برسر قبر من از گرسنگی بمیرد.

پنج‌روز پس از آن

اوتو و من نمی‌میریم!... می‌خواهیم با هم فرار کنیم. وقتی که الکسی برسد، بسیار دور شده‌ایم. اما اوتو به‌گردنم گذاشت که بهتر است دست‌خالی به‌راه نیفتیم. از اینرو، هرروز بسته‌ای برای این ملتزم رکاب خودم می‌آورم... و او این بسته‌ها را در اطاق خود، در مهمانخانه، در محل امنی جای می‌دهد. پریروز صندوقچه جواهری به او دادم... و دیروز، به توصیهٔ خودش، پس‌اندازم را از بانك پس گرفتم. امروز لطف کرد و از من خواست که چیزهایی از مال پدرم و مادرم به‌عنوان یادگار برای او ببرم... از اینرو، امشب ساعت طلای پاپا را، وقتی که بخواب رفته است، برمی‌دارم و فردا، اوتو و من، تاقیامت ناپدید می‌شویم.

غروب فردای آنروز

روحم خرد شده است!... از آنچه می‌ترسیدم، بسرم آمد... الکسی رسید، با اوتو جنگ تن‌بتن کرد... چه منظرهٔ دهشتباری!... من در چمنزار، کنار اوتو بودم. الکسی، با آن قد بلند، هیکل درشت، و قیافهٔ تهدیدآمیز خودش پدیدار شد.فریاد زدم:

ـ اوتو! عشق من... برو!... او رانکش!...

اوتو مردد ماند... سپس پا به‌فرارگذاشت... چه فرار گرانمایه و بزرگمنشانه‌ای داشت! اما الکسی خودش را به او رساند و جنگ به‌راه‌افتاد... آه! چه منظرهٔ ترسناکی!... الکسی کمر اوتو را گرفت و مثل فلاخنی دور سرش چرخ داد. شلوار شکاف برداشت. اوتو میان علفها افتاد. الکسی لگدها به او زد... بلندش کرد و تابلو نقاشی را برسرش خرد کرد. آنگاه کمر آن بدبخت را گرفت و او را در رودخانه انداخت... و اوتو بیچاره در میان آب، با سری که از تابلو شکافته‌اش بیرون آمده، در میان آب شناور شد.

ناگهان الکسی به‌طرف من آمد و باسخنان عاشقانه‌ای که زیرلب می‌گفت، مرا به‌خانه‌مان‌برد.

چه مصیبتی!... می‌خواهم باالکسی ازدواج کنم، درصورتیکه، قیافهٔ آن اوتو بیچاره که با تابلو شکافته‌اش در میان آب شناور بود، از خیالم بیرون نمی‌رود... جریان آب او را کشان کشان به سوی رودخانه دنیپر... و پس از آن به سوی بوگ، و پس از آن به‌سوی ولگا و سرانجام به‌سوی دریای خزر می‌برد... و چون دریای خزر دریائی است که به‌هیچ دریای دیگر راه ندارد، اوتو شاید، سالهای درازی، در میان امواج آن چرخ بخورد... دلم خون می‌شود... می‌خواهم گریه کنم.

تلویزیون و فرهنگ

اثر: انریك ملون مارتینز ـ ترجمه: جمشید ارجمند



عکس از: کاوه گلستان

● اگر تماشاگر کودك یا نوبالغ باشد، تأثیر تلویزیون بر فرهنگ او قویتر خواهد بود

● تأثیرات فرهنگی تلویزیون، سطحی جهانی دارد

● تأثیر تلویزیون بر جوامع وطبقات اجتماعی بدون ساختمان معین، بیشتر و عمیقتر است

مجموعهٔ فرهنگ انسان بالغ که تا قبل از این هرگز لمس نشده است، به‌مستقیم‌ترین شکلی مورد اصابت تلویزیون، تصاویر خیالی و حتی واقعی‌اش قرار می‌گیرد زیرا همه این تصاویر به‌عنوان روایت و داستان پذیرفته شده و همچون واقعیت، احساس می‌گردد. ضرورتی نداردگفته شود که اگر تماشاگر کودك یا نوبالغ باشد، تأثیر تلویزیون براو قوی‌تر خواهد بود زیرا هنوز در مرحله اول‌؟ فرهنگی و زمان فعالیت این مرحلهٔ فرهنگی‌شدن به‌سر می‌برد. این‌واقعیت، همراه با همه وسایل اختصاصی دیگر، استقرار یك فرهنگ‌اجتماعی راکاهش می‌دهد و بخصوص افزایش روند تغییر فرهنگ را تعیین می‌کند.

طبیعت انسانی، امروز در سن بلوغ مجبور به‌ادامه وعکس‌العمل به‌خرج‌دادن برحسب‌مکانیسمهای خاص کودکی‌است در حالی‌که این مکانیسمها پیوسته، از لحظه‌ای خاص به‌بعد، دست‌نخوردنی مانده بوده‌اند.

تلویزیون درخانواده وجامعه‌نو

انسان درحال حاضر، دارای قدرت شکل‌بخشیدن به‌انسانهای دیگر، برحسب میل خود، می‌باشد. زیرا برایش ممکن است که انسان بالغ را به‌صورت کودك درآورد از این راه که زندگی غیرواقعی مملو از مقاصد مطلوب را به‌صورتی که ظاهراً واقعی باشد، به‌او ببخشد.

«اورتگا ـ ای ـ گاست» مدتها قبل از آن که تلویزیون را بشناسد می‌گفت: «انسان ماهیتی‌است بی‌نهایت شکل‌پذیرکه می‌توان آن را به‌دلخواه، تغییر شکل داد. دقیقاً به‌این خاطر که در خویشتن خود، هیچ نیست؛ چیزی نیست جز نیروی سادهٔ «آن‌طور که می‌خواهید» بودن، و تنها چیزی که انسان می‌تواند باشد، شرایط است. وجود، جزئی از واقعیت زیست شده است که جزء دیگرش، شرایط است.»

تلویزیون علت و مسبب معلولهایی فردی است که در عین حال معلولهای‌اجتماعی‌هم به‌شمار می‌روند، معلولهایی که نمی‌توانند تا سطح یك کشور یا یك ملت کوچك شوند، بلکه در سطح جهانی جای می‌گیرند. تمام یك تودهٔ انسانی مجبور به‌زندگی در مرحله‌ای تغییرشکل یافتنی و به‌دست آوردن تجربه‌هایی واحد و داشتن احساسهایی واحد است. همهٔ جامعه بشریت در روندی تند و به‌طرزی خارق‌العاده سریع از «یکسان‌شدن» داخل گشته است. افراد، به‌طوری که به‌سهولت استنباط می‌شود در حال کسب‌شخصیت پایهٔ‌واحد، ومکانیسمهای ناخودآگاه واحدی هستندکه رفتارهای آینده‌شان را رقم می‌زند. درست است که امروز همهٔ افراد، تماشاگر تلویزیون نیستند ولی دیده‌ایم که تماشاگران تلویزیون در بسیاری کشورها، اکثریت عظیمی دارند و بزودی درهمه دنیا دارای این اکثریت خواهند شد. به‌علاوه آنها ساعتهای بسیاری را به‌تماشای تلویزیون و بخصوص تماشای فیلمها و نمایشهای تخیلی، فیلمهای‌تلویزیونی ودراماتیك می‌گذرانند. تلویزیون وافرترین خوراك پرخورترین تماشاگران است. و به‌این امر، خستگی ناشی از کار در جوامع صنعتی و ازدحامهای خیابانها که جنبه جهانی پیدا می‌کند نیز اضافه می‌شود. غیبت فرهنگ نزد بزرگترین توده‌ها، به‌وسیله «رنه‌ماهو» دبیرکل یونسکو به‌این ترتیب تاکید شده است: «بیش از هفتصد میلیون زن و مرد، یعنی دوپنجم جمعیت دنیا نه خواندن می‌دانند و نه نوشتن و این رقم، سالانه بیست تا بیست‌و پنج میلیون اضافه می‌شود» و حتی آنها که خواندن و نوشتن بلدند، دارای درجه‌ای‌مکفی از تعلیم‌وتربیت نیستند. در حقیقت به‌عنوان مثال کشورهای بازار مشترك را ذکر می‌کنیم که ۷۳ درصد ساکنان آنها، مدرسه را در سن پانزده سالگی و کمتر از آن ترك کرده‌اند.

همهٔ اینها ما را وامی‌دارد بپنداریم‌که تلویزیون یکی‌از قوی‌ترین وسایل ـ شاید قوی‌ترین آنها ـ ست که انسان می‌تواند امروزه آن را به‌عنوان تغییر شکل دادن نه‌تنها جامعه بلکه انسان در ذات و جوهر خود، به‌کار برد. نقش و عمل تلویزیون بیشتر و عمیق‌تر خواهد شد اگر روی جوامع یا در طبقات اجتماعی بدون ساختمان تعیین‌شده‌ای عمل کند. تلویزیون در این موقعیت‌ها، همچون میدان مساعدی برای تسریع در روندهای تجزیه و انفکاك است که قبلا زمینه آنها آماده شده.

حتی در جوامعی که به‌طور طبیعی پی‌ریزی شده‌اند تلویزیون، در زمانی که تعلیم و تربیت در سیستم‌های سنتی ایجاد نقص می‌کند، مستقر می‌گردد. همچنانکه در گزارش یونسکو در مورد «انسانیت و آموزش وپرورش» تاکید شده است: «امروز آموختن وشکل‌دادن و یاد دادن انجام می‌شود اما تعلیم و تربیت‌واقعی صورت‌نمی‌گیرد. دانستن و عمل‌کردن فراگرفته می‌شود اما «بودن» آموخته نمی‌شود. همچون زمان سوفسطائیان یونان، آنچه به‌حساب می‌آید موقعیت، دیپلم و تصدیق است برای اشغال موقعیتی مهم و به‌دست آوردن پول».

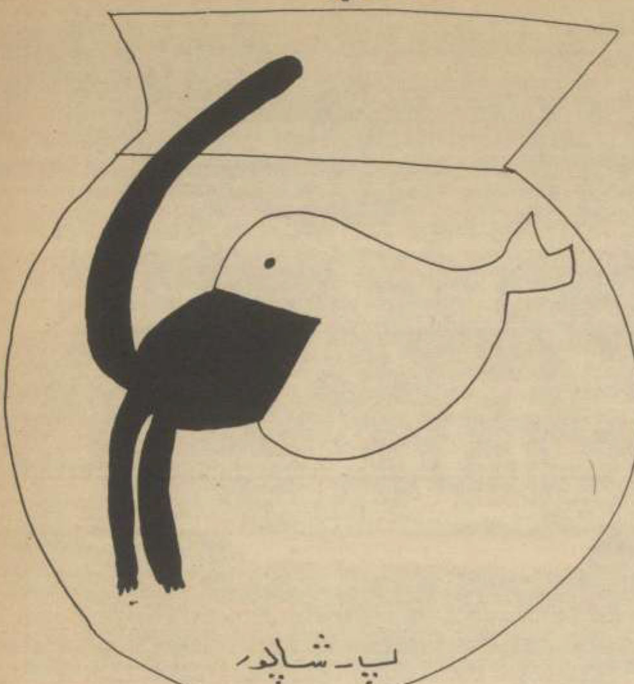
موقعیت، قابل انتقاد است. انسان دیگر، شکل داده شده نیست. «ولز» می‌گفت: «مسابقه، بعد از این در تمدن ما، بین آموزش و پرورش و فاجعه است؛ اگر در این نبرد پیروز نشویم آیا قرن بیست‌ویکمی برای تمدنمان وجود خواهد داشت؟»

و تلویزیون که با ظاهر مبتذل یك وسیلهٔ تفریح، بین وسایل دیگر، از راه رسیده است، تناقض استعمال و نیروی اسرارآمیز تصاویر خود را می‌گسترد. از سوی دیگر می‌توانیم آنچه را که «هـ. والون»، استاد کولژ دوفرانس درباره سینما گفته، به تلویزیون هم تعمیم دهیم:

«این محصول صنعت انسانی که روی توده‌ها عمل می‌کند، اگر عمیق باشد آیا قادر به‌تغییر صورت‌دادن به طبیعت انسان نخواهد بود. بدون شك بعضی تصور خواهندکرد در این مورد اغراق شده و سینما فقط می‌تواند در خدمت بعضی هنرپیشه‌ها به‌کار رود یا ابزار تبلیغاتی رجال سیاسی و احزاب و ملتها و منافع مختلف باشد، یا می‌تواند به‌همان‌اندازهٔ آموزش، اسباب تفریح هم باشد اما در مجموع، کاری جز تزیین دیگرگونهٔ روح و پاسخ‌دادن به‌بعضی اشتهاها انجام نمی‌دهد.»

«ناتمام»

لقمه سیاه



کاریکلماتور...

از: پرویز شاپور

□ مغزم ماهیانه مبلغی به‌عنوان حق توحش از من دریافت می‌کند.

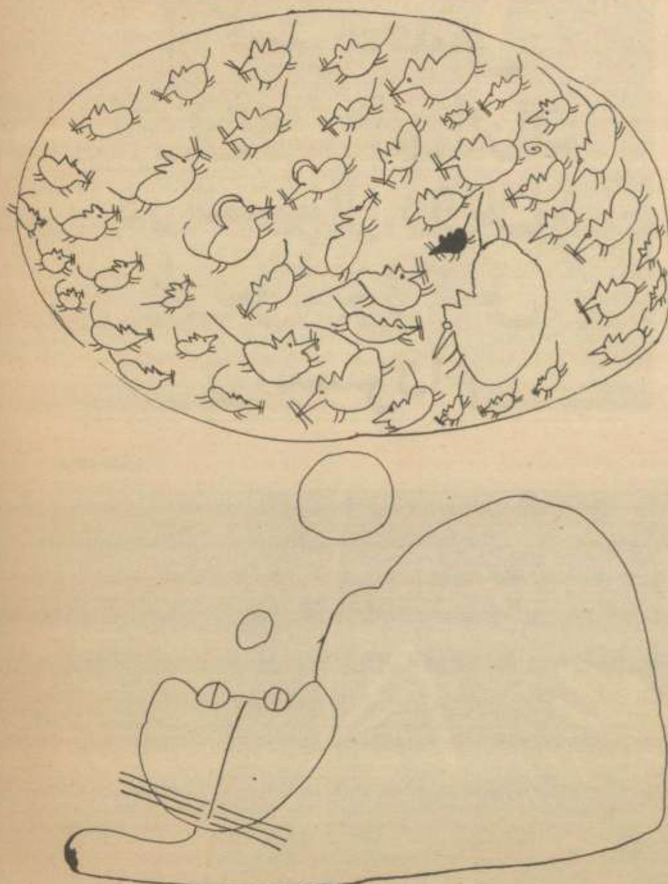
● آب‌تنی ماهی یك عمر طول می‌کشد.

□ تختخواب‌دونفره بعدازنه‌ماهو نه‌روز... صاحب فرزندی‌بنام «گهواره» می‌شود.

● گربه پس از گرفتن رژیم لاغری به‌آسانی داخل سوراخ موش شد.

□ ماهی به فواره به چشم آسانسور نگاه می‌کند.

□ برای اینکه کسی در کارم دخالت نکند، مدتی است که اصولا کاری انجام نمی‌دهم.



● ساعتم باندازه‌ای سکوت را مراعات کرد که ناگزیر آنرا داخل سطل زباله انداختم.

□ میله‌های قفس همینکه دست بدعا برداشتند، پرنده به‌چاك زد.

● تاریخ مصرف عمرم سپری شده است.

● فقط برای شنیدن دشنام دست به‌خرید سمعك زدم.

● با تصویرم آئینه را مصور می‌نمایم.

● در قفس پرندهٔ محبوس را هوائی میکند.

□ موشی یافت نمی‌شود که راه شکم گربه را بلد نباشد.

● در روی‌تار عنکبوت این‌تابلو خودنمائی میکرد: «لطفا سکوت را مراعات فرمائید».

□ ماهی، یك عمر دل بدریا می‌زند.

● دور قفس گردیدن پرنده، از روی محبت نیست.

● تا بحال سابقه نداشته است که بدون دریافت هزینه سفر در افکار دور و درازی فرو بروم.

□ شب را برای همیشه در تاریك‌خانهٔ عکاسی محبوس نمودم.

□ گل آفتاب‌گردان در روزهای ابری احساس بلاتکلیفی می‌کند.

● شب را در داروخانه دیدم‌که داشت قرص خواب‌آور می‌خرید.

□ برخی از موجودات، ازنعمت شنوائی هم که محروم می‌شوند حاضر نیستند پرندهٔ نغمه‌سرا را آزاد کنند.

□ در پایان زندگی خورشید و ماه‌باتفاق‌هم به‌پشت‌کوه فرو می‌روند.

□ تاروبان سیاه به‌یقه‌ام نزنم غیرممکنست که صفحهٔ ترحیم وتسلیت روزنامه‌ها را بخوانم.

● صبح‌ها که خورشید ازپشت کوه بالا می‌آید نفس نفس می‌زند.

● هر لقمه‌ای که قورت می‌دهم معده‌ام فریاد می‌زند که خوش‌آمدی.

□ بعضی از موجودات بقدری خوش‌خنده هستند که بریش خودشان هم می‌خندند.

●وقتی کلاهم را بپاس احترام یکی از دوستان برداشتم، این فکر در ذهنم خطور کرد: وقتی انسان کلاه خودش را برمیدارد از سایرین چه توقعی می‌تواند داشته باشد.



ارکستر مجلسی تلویزیون ملی ایران در فستیوال رویان، پاریس، بروکسل و آمستردام

فرهاد مشکوة

چندی پیش، هنگامی که اعلام شد از ارکستر مجلسی تلویزیون‌ملی ایران‌دعوت شده است در نهمین فستیوال هنر مدرن «رویان» شرکت کند، و در چند شهراروپا به‌اجرای کنسرت بپردازد، این‌خبر درمحافل هنری هیجانی برانگیخت و بر دوش‌اعضای جوان ارکستر و رهبرشان فرهادمشکوة بار سنگینی نهاده شد.

تمرینهای سخت و پی‌درپی آغازشد، شش روز درهفته، و هر روز چهار ساعت، و به‌گفته فرهاد مشکوة:

«... ارکستر در این مدت کم بسیار فعالیت کرده و توانسته روبهمرفته به‌نتیجهٔ خوبی برسد. ما روزها بجای سه ساعت، چهار ساعت تمرین می‌کردیم و بعضی‌اوقات بجای ۵ روز، شش روز در هفته به‌تمرین ادامه می‌دادیم، و مطلبی که از نظر من بسیار جالب بود، این است که در تمام این مدت همهٔ اعضای ارکستر با روحیه‌ای خوب و با شکیبایی باهم همکاری می‌کردند، این بیشتر به‌این علت بود که همه یك احساس داشتند: چون اولین بار است که یك ارکستر ایرانی به‌خارج می‌رود، بنابراین باید سعی کنیم بهترین کار را عرضه‌کنیم. من از یك نظر کاملا ارکستر را تحسین می‌کنم و آن این است که آنطور که می‌خواستم کار پیش رفته است...»

•••

آخرین‌شنبه سال۵۰، ارکسترمجلسی تمرین نهایی خود را برای کنسرت‌های اروپا، در تالار دانشکده هنرهای زیبا با حضور بیش از چهارصد نفر از علاقه‌مندان موسیقی برگزارکرد. این «کنسرت‌تمرینی» یك حادثه کم‌نظیر، جالب و دلپذیر هنری بود، یك‌ارتباط‌صمیمانه بین‌اعضای ارکستر، رهبر، حاضران در سالن، یك جلسه درس شیرین و یك نمایش ساده از کار: یك قطعه در جریان تمرین چگونه زنده‌تر و شفاف‌تر و چطور پیراسته از نقص می‌شود؟ دراجرای یك‌قطعه‌مدرن (مثلارامیفیکاسیون اثر لیگتی) که تعبیر و برداشت و شناخت خاص نوازنده از موسیقی و کار آهنگساز اهمیت درجه اول دارد، ـ و نوازندگی‌چیزی بیش‌از اجراست وبه‌خلق‌هنری نزدیکترست حاصل کار چگونه بتدریج به‌کمال نزدیك می‌شود؟

استقبالی که از این «کنسرت‌تمرینی» شد، نشان دهنده توجه و علاقه بسیارجوانان ما به‌کار «خوب» و صمیمانه درزمینه‌موسیقی است. در آن شب بیش از هشتاد درصد قطعاتی که توسط ارکستر تمرین شد، از نظر طبقه‌بندی، آثار متعلق به موسیقی «مدرن» بحساب می‌آمد، با وجود این در طول دو ساعتی که تمرین بطول انجامید، سکوت حاضران و توجه آنها اعجاب‌آور بود، بیاد می‌آوریم که دو سال پیش دریکی از کنسرت‌های این ارکستر، اثری از علیرضا مشایخی آهنگساز مدرنیست‌ایرانی اجرا شد، و نیمی از حاضران سالن در طول اجرای این اثر با یکدیگر گفتگو می‌کردند، یا گاه صدای خنده آنان به گوش می‌رسید، اما در آنشب قطعه «Permanent» اثر همین آهنگساز که‌برای نخستین‌بار در جهان، در فستیوال رویان اجرا میشود، در سکوت‌کامل و کنجکاوانه حاضران تمرین شد. نکته قابل توجه در باره‌کنسرت ارکسترمجلسی‌درفستیوال‌رویان اینست که برنامه تماماً به‌موسیقی «آوان‌گارد» اختصاص یافته است، قطعاتی‌دشوار، که از نوازنده مهارت تکنیکی فراوان طلب می‌کند. نگاهی به‌این برنامه می‌اندازیم: «واریاسیونهای کنسرتانته روی تمی از نیکلاس ماو» اثر جان مك‌کیب، «پرمنان»





علیرضا مشایخی

اثر علیرضامشایخی (نخستین‌اجرای‌جهانی)، رامیفیکاسیون اثر گیورگی لیگتی ، ترانسفورماسیون برای پانزده ساز زهی از زولتان‌پسکو آهنگساز مجار (نخستین‌اجرای جهانی) و لومینا اثر ایوو مالك.

در این برنامه دواثر برای نخستین‌بار در جهان، در فستیوال رویان معرفی می‌شود، «پرمنان»، و «ترانسفورماسیون».

پرمنان را علیرضا مشایخی آهنگساز ایرانی تصنیف کرده است. مشایخی درسال ۱۹۴۰ در تهران متولد شد و تحصیلات موسیقی خود را در وین دنبال کرد و بپایان رساند. او تاکنون آثار زیادی در زمینه موسیقی سازی و موزیك الکترونیك‌تصنیف کرده است. از جمله آثار سازی او، «کنسرتو برای ارکستر» است که نخستین بار توسط ارکستر سنفونیك رادیو وین در سال ۱۹۶۴ اجراشد، و نیز باله «بوف‌کور» براساس رمان صادق هدایت. بعضی ازآثار مشایخی در کنسرواتوار تهران و دانشگاه کارولینای شمالی‌آمریکا تدریس‌شده‌است. مشایخی که در سال ۱۹۷۱ گروه موسیقی قرن بیستم را در تهران بنیان نهاد «پرمنان» را برای ارکستر مجلسی تلویزیون ملی ایران ساخته است. این اثر برپایه آخرین و نوترین شیوه‌های آهنگسازی معاصر استوار است، و همچنانکه اشاره شد، مانند برخی دیگر از قطعات این برنامه، به نوازنده امکان می‌دهد که در هر اجرا، فرمهای تازه‌ای را کشف کند، یا بعبارت دیگر در هر اجرا اثر بکمك رهبر و نوازندگان فرم نهایی خود را پیدا می‌کند. ترانسفورماسیون را زولتان‌پسکو آهنگساز مجار (متولد ۱۹۳۷) برای پانزده ساز زهی نوشته است. این اثر ازپنج مومان تشکیل شده که بدون وقفه نواخته میشود.

دواثر دیگر که در برنامه ارکستر مجلسی قرار دارد قبلا در پنجمین جشن هنر اجرا شده است: رامیفیکاسیون اثر لیگتی آهنگساز لهستانی و لومینا اثر مالك آهنگساز یوگسلاو.

این هردوقطعه بسار دشوارند. در جشن هنر سال گذشته اجرای «لومینا» توسط ارکستر مجلسی که برای ۱۳ ساز تنها ونوارضبط‌صوت تنظیم شده،دوستداران موسیقی راشگفت‌زده کرد، و خودآهنگساز که در کنسرت حضور داشت، بعداً به خبرنگاران گفت که از اجرای ارکستر مجلسی بسیار راضی بوده است.

مالك در شرحی براثر خود می‌نویسد: «..درمورد تکنیك باید یادآورشد که از نوازندگان خواسته شده تا ازطریق سلسله‌ای از بدیهه نوازی‌ها در قالبهای معین، درکار آفرینش شرکت جویند. واما در مورد خود موسیقی چطور؟ مثل همیشه، وقتی درپی‌اش باشیم راهش هموار بنظر خواهد رسید، وزمانی که جستجویش کنیم، کشف خواهد شد. آیا از قلب این‌رو در رویی، از درون این وجود ناگهانی وهمواره شگفت‌آور، موسیقی پدید خواهد آمد؟ چه بسیار آرزومند آن هستم..»

ارکستر مجلسی و رهبر آن فرهاد مشکوة، پس‌از تجربه جشن هنر بار دیگر این اثر را اجرا می‌کنند، آیا دومین‌اجرای این اثر بهتر از نخستین بار آن خواهد بود؟ ازآنجا که پای «کشف» و «خلق» و «بدیهه‌نوازی» و «احساس آنی» در میان است،معلوم‌نیست،ولی‌بدون تردیدنوازندگان، آشناتر، باتمرین بیشتر و آگاهانه‌تر در رویان به مصاف این اثر زیبا و دشوارمی‌روند.

• • •

درانتخاب برنامه‌ای مرکب ازقطعات مدرن چه اصراری بوده است؟ خانم‌شهرزاد افشار سرپرست ارکستر می‌گوید: «برای آنکه فستیوال رویان ویژهٔ موسیقی مدرن است» واضافه می‌کند: «اما دشواری کارما در این بود که مجبور بودیم دوبرنامه جداگانه تهیه کنیم یکی برای فستیوال رویان و دیگری برای کنسرت در پاریس، بروکسل و آمستردام. (در برنامه کنسرت‌های پاریس، بروکسل و آمستردام‌قطعه‌ای از موتسارت «دیورتیمنتو شماره ۱۳۶» و اثری از لئوش‌یاناچك «سویت برای سازهای زهی» نیز اجرا خواهد شد.)

• • •

اجرای آثاری‌از آهنگسازان‌مدرنیست در یك فستیوال هنر مدرن فرانسوی توسط یك ارکستر جوان ایرانی، چگونه اثری خواهد نهاد؟ بدون شك ازکنسرتهای ارکستر مجلسی در پاریس، بروکسل و آمستردام استقبال خواهد شد، وارکستر دراین شهرها برای نشان دادن استعداد و مایه وتوانایی خود با هراس و دشواری روبرو نخواهد آمد. زیرا، ارکستر مجلسی تلویزیون ملی، اگر یك ارکستر طرازاول جهانی‌نباشد، بابسیاری‌ازارکسترهای مجلسی که در شهرهای نامبرده کنسرتهای منظم دارند، قابل مقایسه است، و رهبرش، فرهاد مشکوة به‌یقین در ردیف بهترین رهبران ارکستر جوان جهان بحساب می‌آید، اما در فستیوال رویان مسئله فرق می‌کند.

از میان‌همه فستیوالها، شاید«رویان» مجمع خرده‌بین‌ترین و بقول فرنگیان «اسنوب»‌ترین تماشاگران و منتقدان‌باشد که گاه درکار خود برخی پیش داوری‌ها را دخالت می‌دهند. دوسال پیش که‌نمایش «پژوهشی ژرف‌وسترگ‌ونو...» به فستیوال رویان رفت، منتقدان اروپایی از آن ستایش بسیار کردند وبه انتقاد از گردانندگان فستیوال برخاستند که چرا این نمایش را در نیمه‌شب وشرایطی بر صحنه آورده‌اند که امکان تماشای آن برای گروه انبوه‌تری فراهم نبوده است، اما در مورد موسیقی فرق می‌کند، ارکستر مجلسی و رهبر آن دررویان کار بس دشواری در پیش دارند، بی‌جهت نبود که بامداد روز یکشنبه پنجم فروردین که اعضای ارکستر عازم فرانسه بودند، در فرودگاه مهرآباد آثار هیجان در سیمای یك یك آنان دیده میشد. خانم قنبری یکی از نوازندگان به خبرنگار ما گفت: «خیلی هیجان زده‌ام، آرزویم اینست که موفق شویم. این اولین سفر من به خارج است و اولین کار اساسی من..»





بامداد روز پنجم فروردین ، اعضای‌ارکستر مجلسی در فرودگاه مهرآباد

آرمیك‌یکیازاریان، نوازنده دیگر با اطمینان بیشتر حرف می‌زد: «..این‌موقعیتی بزرگ برای‌ماست، ویك مسولیت بزرگ، من ودوستانم سربلند بازخواهیم گشت..».

وسرپرست ارکستر و نوازنده‌ویولن خانم شهرزاد افشارکه‌علاوه بر تمرین‌های متمادی و دشوار، ازهفته‌ها پیش، باراساسی مسولیت‌ها را بردوش داشته (تنظیم‌برنامه مسافرت، برنامه تمرین‌ها، رسیدگی به‌امور ارکستر، تهیه بروشور کنسرتها،...)، به همهٔ این‌ها اضافه کرد: «اهمیت این سفر در آنست، که نخستین سفر یك ارکستر مرکب از نوازندگان ایرانی به غرب، برای اجرای موسیقی معاصر غربی است. (البته پیش‌ازاین سولیست‌های‌ایرانی دراروپابرنامه اجرا کرده‌اند)، بنظر من ارکستر بخوبی تمرین کرده، گرچه مدت تمرین بسیارکم بوده است، و اگر فستیوال رویان دعوت خودرا زودتر اعلام می‌داشت، تمرین‌بیشتری می‌کردیم وطبعاً نتیجه‌کار بهتر بود...»

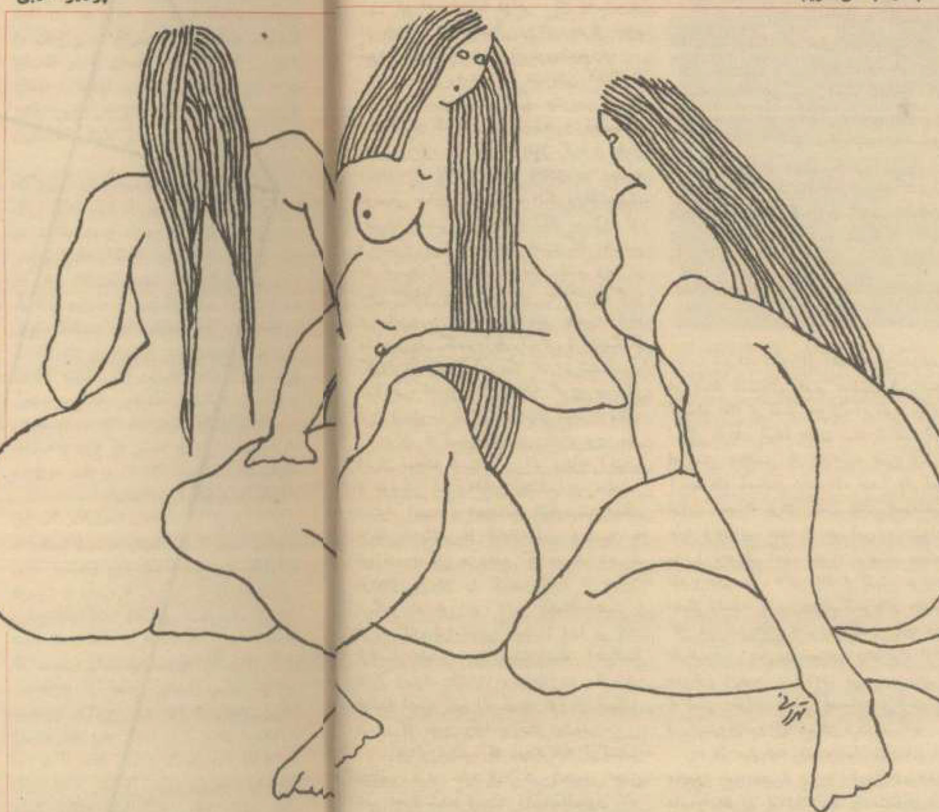
سرپرست ارکستر بحق، خواهان کار عالی وبی‌نقص است، ولی کدام ارکستری می‌تواند ادعا کند که در اولین فرصت جهانی، کاری بدون کمترین نقص ارائه داده است؟ از ارکستر مجلسی و رهبر و نوازندگان سختکوش‌اش انتظار معجزه‌نباید داشت، شرکت آنها در یك فستیوال مهم بین‌المللی، و اجرای برنامه در مراکز موسیقی اروپا، خود موفقیت نادری است، که پیروزی‌های بزرگتری درپی خواهد داشت.

تحقیق و بررسی ادبی

زن، در آثار صادق چوبك

زنان داستانهای چوبك، بجز یکی دومورد استثنایی، وقیح، هرزه، تن‌پرست و بی‌عاطفه‌اند

پرویز نقیبی



زنها در آثار «صادق چوبك»، بطرز غم‌انگیزی فقط در فکر هماغوشی هستند. این نوزده زنی که در داستانهای کوتاه و بلند چوبك پرسه می‌زنند، جز دو تایشان همه وقیح، سلیطه و لکاته هستند. دهن که باز می‌کنند از مرد واز رختخواب واز بیدار خوابیهای شبهای عشقبازی، چنان صریح وبدون پرده سخن می‌گویند که گوئیا جزفکر هماغوشی‌فکری دیگرندارند.

صادق چوبك، باید از دستش دررفته باشد که در داستان «چشم شیشه‌ای» دریایی از عاطفه مادری و محبت مادرانه‌را در ۶۰۰ کلمه زنده و ضربه زننده فراهم آورده است وطی این داستان کوتاه، زنی را فقط در جایگاه مادری و در نهایت ایثار انسانی وصف کرده است. جز در این‌مورد، یك زن دیگر را هم میتوانیم به کناری بگذاریم: شهرو، همسر محمد تنگسیری.

«شهرو نیز زن است، مادر است، همسر است و حیرتا» که در خیل زنان چوبك، این یك سالم و نجیب است، همسرش را دیوانه‌وار دوست دارد و به فرزندانش عشق می‌ورزد... اگر دیگرزنان آثار چوبك را بشناسید، آنگاه شما نیز دچار حیرت خواهید شد که «شهرو» و یا قهرمان «چشم شیشه‌ای» چگونه میتوانند مخلوق ذهن این نویسنده توانا باشند.

●

دریکی از مجموعه‌های داستان کوتاه صادق چوبك - «چراغ آخر» - سه‌بار با زنها وعده ملاقات داریم. درداستان «کفتر- باز»، با چهره‌ای از عشق افلاطونی روبرو میشویم که در مجموعه کارهای «چوبك» جای تردیدآمیزی دارد. چوبك که در توصیف عریان زشتی‌ها و پلشتی‌ها و همخوابگیها وعفونت، زبان گزنده‌ای دارد، اینجا درروایت گرفتاری عاشقانه یك‌جوان کفترباز، سوزناك وعاطفی می‌شود و چنان رنگ عوض‌میکند که‌گویی چوبك «سنگ صبور» و «پیراهن زرشکی» و «زیرچراغ قرمز» اصلا مرد دیگری است.

درکفترباز، این نویسنده توانا که حافظه‌ای وفادار در نقل اصطلاحات عامیانه دارد، درحالیکه درگفت وشنید میان جوان کفترباز ومادرش، بیزاری و گریز جوان را از ازدواج و عشق، استادانه وصف‌می- کند، ناگهان داستان را چنین پایان می- دهد:

«...بام سریله‌ای را نشان‌کرد وبرای رسیدن ببام سریله، ناچار بود از روی‌یك کوچه باریك ببام دیگر بپرد. اما هنوز خیزبرنداشته بود که‌ناگهان چشمش به دریچه خانه‌ای افتاد که از پشت شیشه‌آن، زنی باموهای افشان که‌تاروی شانه- هایش ریخته بود، ویك جفت چشم سیاه سرمه‌ای، نگران او بود و خانه در دوقدمی او بود.

دائی شکری (کفترباز) سر جایش چسبید. واله وشرم زده و غافلگیر شده و دست وپا گم‌کرده، به چشمهای زن خیره ماند. چشم و چهر زن از میان دریچه‌ای، خواهان ودلباخته، کفترباز را می - نگریست. کفترباز لرزید... نگاهش تودریچه گیرکرده بود. دلش تند تند میزد. خواست برگردد، کوشید به بالاتنه‌اش چرخی دهد واز آنجا بگریزد اما پاهایش تو گل اندود بام گیر کرده بود... وچشمانش تو دریچه درچهر و چشمان زن لحیم شده...خیل کبوترها بالای سرش آواره بود. مادر و کبوترها وشیراز وخود را از یاد برده بود.»

بله. من‌اشتباه کرده‌ام. بجز «شهرو» ومادر داستان «چشم شیشه‌ای» این زن، نگاه این زن راهم باید از دیگر زنان ساخت چوبك جدا کنیم. چوبك که این داستان را تقریبا در ۱۵ سال پیش از این نوشته است، دیگر هرگز از زن حرف‌نزده است مگر باکلمات عریان وزهردار، تو گویی هرزنی، از مرده شوی گرفته تا «بلقیس» آبله رو و روسپی‌های شهر همه، فقط درفکر شب خوابیهایشان هستند و آنهم باچه حرصی!

●

یك توضیح: در این پانزده سال، در میان زنان «آنجوری» چوبك، «شهرو» هم از دستش دررفته است ویك استثناست. باین مطلب کمی پائین‌تر می‌رسیم.

.... واما زنهای واقعی صادق‌چوبك چگونه‌اند؟

هرزه، دله ووقیح هستند. بدترینشان شاید «بلقیس» است، زن «مشدی» در داستان بلند «سنگ صبور». این زن که درخانه‌ای پلشت با احمد آقا معلم و «گوهر» زن زیبا و جوان و یك پیرزن بوگندو ومریض که تنش کرم انداخته، همسایه است،رؤیاها وبیداریهایش راحسرت مرد پرکرده است.

شوهرش مشدی که تریاکی است و پس‌از ده‌سال ازدواج هنوز نتوانسته است بکارت بلقیس را بردارد، به حرص ومرد خواهی زن آبله‌رو و زشت دامن می‌زند. در «سنگ‌صبور» هرجا که راوی اول‌شخص قصه، بلقیس است، شوری از شهوت، کتاب را برمیدارد.

«... خدایا، کاشکی یه‌مردی بود منو میگرفت تو بغلش، اینقده می‌چلوند که هرچی خورده بودم‌از حلقم درمیومد. الهی من بمیرم که یه‌مرد بغلم نخوابه خدایا، توراضی هستی؟... احمد آقا خوشگله، جووله... جگرشو، برم...»

(صفحه ۳۲ _ ۳۱سنگ صبور)

همه جان وتن این زن عامی راوصال یك‌مرد قوی ومستحکم پرکرده است. مرد آرزویش احمدآقای معلم، همسایه‌اش‌است. وسرانجام وقتی بلقیس، این لکاته‌ترین زن ساخت چوبك به آرزویش می‌رسد، وصف همخوابگیش را با احمد آقا، از زبان‌خودش با آب وتاب می‌شنویم.

(صفحه ۲۴۱ _ ۲۴۰ سنگ صبور)

زنها همه در«سنگ صبور» حرص مرد می‌زنند. گوهر که مظلومترین و زیباترینشان نیز هست، خواه‌ناخواه هرشب صیغهٔ مرد تازه‌ای میشود و اگر به احمدآقا عشق دارد، اما هرشب با مرد تازه‌ای نیز می‌رود. زنهای ساخت چوبك سالم نیستند؛ زن نیستند. از نوزده‌تایش پانزده تااسیر شهوت هستند. از عاطفه مادری، از عفت و پاکیزگی جسم چیزی نمیدانند. شهوت بزودی همه‌شان را کور می‌کند. گویی همه ناگهان «فحل» می- شوند وبه کوچه وخیابان می‌زنند. افسار گسیخته وبی‌بندوبار ومرد خواه هستند. بطرز وقیحانه‌ای فقط می‌خواهند بخوابند واین زنها که در آثار چوبك می‌زیند حریفشان هرمردی نیست. هرکدام اینهارا فقط رستم زال شاید بتواند حریف شود!

●

گفتم لکاته‌ترین این مردخواهان بی چشم‌و رو، بلقیس است اما اصلا کار آسانی نیست که لکاته‌ترین و هرزه‌ترین زن دست پرورده چوبك را بدرستی ودقت ترسیم و تعیین‌کرد. چرا بلقیس لکاته‌ترین است در حالیکه عذرا، دختر جوانی که برای بازشدن بخت به زیارت ضریح می- رود، حتی در نذر ونیاز ودرنگاه به قبر«آقا» نیز یکسره شهوت وتن‌خواهی است.

«...سراپای قبر را با تعجب و کنجکاوی ورانداز کرد وپیش خودش‌خیال کرد:

«قربونش برم چه قد رشیدی داشته»... باشتاب وچابکی از سر جایش بلند شد، چند ماچ چسبان صدادار، خیلی شهوانی و از روی دل‌پری به ضریح کرد... وباز سر جای اولش نشست...

(خیمه‌شب بازی- صفحه ۱۳ چاپ سوم)

●

نه، لکاته‌ترین زنهای آثار چوبك شاید همه‌این پانزده‌تایی هستند که هر لحظه‌شان‌را فقط‌شورتن ومردپر کرده‌است.

بدی کار در این است که این زنها شهوت خواهی را با انواع رذالت وخرافه پرستی ودورویی وخیانت درهم آمیخته‌اند. همه‌شان - تقریبا - شوهر دارند، بعضی هایشان بچه‌هم دارند، اما سیری‌ناپذیرند. «سلطنت» مرده شوی، با داشتن دختری جوان نیز بفکر مرد است ودرحالیکه می- کوشد تا یك «پیراهن زرشکی» را از تن زن مرده جوانی برای دخترش درآورد، در خیال خود شب‌خوابیهای جوانیش را با فاسقش مرورمی‌کند ودرعین‌حال بفکرآنست که‌همین امشب خود را بیاراید تا شاید سربازی آمریکایی را به دام بیاندازد:

«... خودمم پیرهن کرب دوشینموتنم می‌کنم. یه‌ذره رنگ وحنا همه‌کارارودرس میکنه. این سیاهای امریکایی از خرترم برنمیگردن.. راس راسی مگه من چمه؟ صدیقه‌هه ننه‌من‌حساب میشه،ریختشو آفتابه برخلا ببینه رم‌میکنه، تازه رفیقای طاق وجفت میگیره...»

چوبك درموردزن دیدعجیبی‌دارد.حتما همینطور است. زن فقط یك وسیله جفت- گیری است. نه‌تنها مردها در زنها همین را می‌بینند، بلکه زنهای آثار این نویسنده خودشان هم جزاین درباره خود فکرنمی- کنند.

چوبك حتی در غسالخانه وقتی به‌جسد زن جوانی زیر دست مرده شویها نگاه می‌کند باز نیز شهوت و تن وهماغوشی می‌بیند.

«... فرورفتگی‌های بدنش‌زیباو پرکشش بود (بدن زن مرده روی تخته) کپلش باحرکت زمخت‌کیسه زنده میشد... لبهایش پیش آمده‌و نیمه‌باز بود... برهنگیش حالت زنی را داشت که پس‌از یك لذت‌جنسی در بعداز ظهر تابستانی در مکانی امن ودور از نظر، بخواب شیرین پرفسونی فرورفته باشد...»

(خیمه‌شب بازی
۱۵۷ _ ۱۵۸ چاپ سوم)

●

زنهای چوبك وقتی دیگر از آنها گذشته باشد، البته که «مقدسه» می‌شوند و به نماز و دعا و عبادت روی میاورند، اما بااین وجوداگر خودشان دیگرنمیتوانند مردی را به رختخواب بکشند، واسطگی خواهند کرد. دایره معیوب زندگی زنان، یا لذت دادن به تن خود است ویا واسطگی لذت است. در «پیراهن زرشکی» می‌بینیم که چون «سلطنت» در نوجوانی به فاسق سینه سنبری عاشق می‌شود سرانجام راز دل نزد حاجیه خانوم می‌برد که نماز شب و نماز صبحگاهش را گره می‌زد و صدای مناجات و دعاخوانیش پایان نداشت. حاجیه خانم وقتی راز دل سلطنت نوعروس را شنید، از فرصت استفاده کرده و اول او را برای یك تاجر فرش برده بود:

«...مرد گردن کلفت سبیل‌از بناگوش در رفته تا اورا دیده بود، بی‌معطلی قرص وقایم گرفته بود تو بغلش و حاجیه‌خانوم‌هم به‌زور قربان صدقه روبنده را از روی او برداشته بود. آنوقت بغلش خوابیده بود...و آنوقت که کارشان تمام شده بود آن تاجر یك پنجهزاری زردمظفر- الدینشاهی گذاشته بود کف دستش وروانه‌اش کرده بود...»

(خیمه‌شب‌بازی - ص ۱۷۵ - چاپ‌سوم.)

●

زنهای ساخته وپرداخته صادق چوبك هیچ مردی را عاشق وشیدای خود نمی‌کنند. از عشق ظریف وماندگار در این زنها نشانه‌ای مجوئید. کام می‌جویند، واگر مردی را می- طلبند همین، ازبرای کامجویی است. پس‌در سراسر داستانهای‌چوبك ازعشق‌خبری‌نیست مگر همان دوسه مورد که‌شرحش گذشت.

از این گذشته، زنهای صادق چوبك قدر وقیمت زنانگی را بطرز دلخراشی فرومی- شکنند. آنهانه‌نازکردن‌میدانند، نه‌عشق‌بازی بلدند ونه‌از راز ونیاز وشرم و حیای زنان ایرانی خبری دارند. آنها چون حیوانات ماده‌اند که همیشه در حالت «فحل» هستند. اگر سگ ماده‌ای بهار زده می‌شود، زنهای چوبك درست همینگونه مرد خواهند. در آن احوال کدام سگ ماده‌ای را میتوان در خانه وحتی در زنجیر نگهداشت؟

حیرت‌انگیز هم‌هستنداین زنهای‌ساخت چوبك،حتی روسپی‌های ذهن‌او نیز بجی‌خود پس‌از سالها کار وسابقه، بازبهوای شهوت‌و مردخواهی له‌له می‌زنند. «جیران» روسپی‌وقتی بر حسب تصادف با شوهر سابقش در روسپی خانه روبرو می‌شود، شرم زده نمی‌شود بلکه فقط آن یاد بود داغ «شب اول» است که تنش را می‌سوزاند:

«... من خیلی بهش اصرار کردم.میگفت: «تودیگه بمن‌حرومی. وقتیکه سه‌طلاقت کردم کوریشیون شدم.»

آفاق جون، به قرآن یه‌کیف بردم که چی بگم، مثه اولاش بود. اصلا همون بوی شب عروسیمون‌رو میداد...»

(خیمه‌شب‌بازی - ص ۷۷ - چاپ سوم)

چوبك نه‌تنها درعرضه عشق وعواطف زن، بیرحم وعریان کننده و گزنده است، در روایت بیماری وفساد تن و نکبت زنها هم قهار است. آنجا که زنها فرو می‌افتند و نکبت جانشان را می‌گیرد، تهوع و اضطراب وانزجار است که همه چیز را.فرو می‌پوشاند:

«...تب لازمه دیگه. تب لازم رسمش همینه. تنش از کمر بپائین لمس شده بود ویه زخم روقلم پاش درآورده بود که از مغز استخوانش چرك و خون پس‌میداد. حیوونکی‌دائم خودشو خراب میکرد و کسی‌نبود زیرشو عوض کنه. یه‌بوی تعفنی‌راه انداخته بود که چی‌بگم. طفلك یه دونه مو بسرش نمونده بود. پاك‌گر شده بود...»

(سنگ صبور)

چوبك‌گویی بیماری رافقط درزنهاست که اینگونه کراهت‌آور می‌بیند. در «سنگ صبور»، نزدیك یك پنجم کتاب را بوی عفونت زخم‌های «جهان سلطان» پر کرده است. این پیرزن که در زیرزمین خانه افتاده است، کرم انداخته است و درخودش در می‌رود. زنهای ذهن چوبك یا حشری هستند یا کرم می‌اندازند وگر می‌شوند و انزجار می‌آفرینند. گول «شهرو» وآن زن سیاه گیسوی داستان «کفترباز» را نخورید. گول تنها مادر عاطفی وسالم داستان «چشم شیشه‌ای» را هم نخورید؛ اینها استثناهایی هستند که از دست چوبك در رفته است. واقعا این دوسه‌تا زن ظریف در خیل زنان مردخواه وبی‌حیای چوبك وصله ناجورند.

●

ختم کلام از دوتا زن دیگر ساخت چوبك هم باید حرف زد. این هر دو تا فرانسوی هستند که به‌مردی ایرانی شوهر کرده‌اند. یکیشان به جلال شوهر کرده‌بود. اما در داستان «اسب چوبی» بهنگامی این زن را می‌بینیم که سخت نومید و وازده و انتقام‌جو، میخواهد با پسرکش در چندساعت دیگر ایران را ترك کند، زیرا خانواده خرافی شوهر چنان زندگی را بر او تنگ کرده بودند که در این چند سال فقط بیزاری وجودش را پرکرده بود. سرانجام نیز دختری از خانواده را بعقد جلال بچه ننه درآوردند ودیگر چون هیچ بهانه‌ای‌برای ماندن در ایران نداشت به‌وطن بازمی‌گشت.

دراین زن، چوبك فرصت نمی‌یابد تا ازمرد خواهی وشبخوابی و...حرفی به‌میان‌آورد، پس مالیز او را بدرستی نمی‌بینیم و خوب نمی‌شناسیم. میتوان‌گفت‌که چوبك درترسیم چهره زنانی که لکاته و وقیح نیستند هرگز موفق نبوده است و این نه‌گزافه، که واقعیتی است.

زن دیگر «لوسی» است. به فریدون درپاریس شوهر کرده است. این فریدون دوستی جانانه دارد که درست برابر «لوسی» برایش عزیز وگرامی است. اصلا از همه دنیا فقط «لوسی» وکریم را دارد.

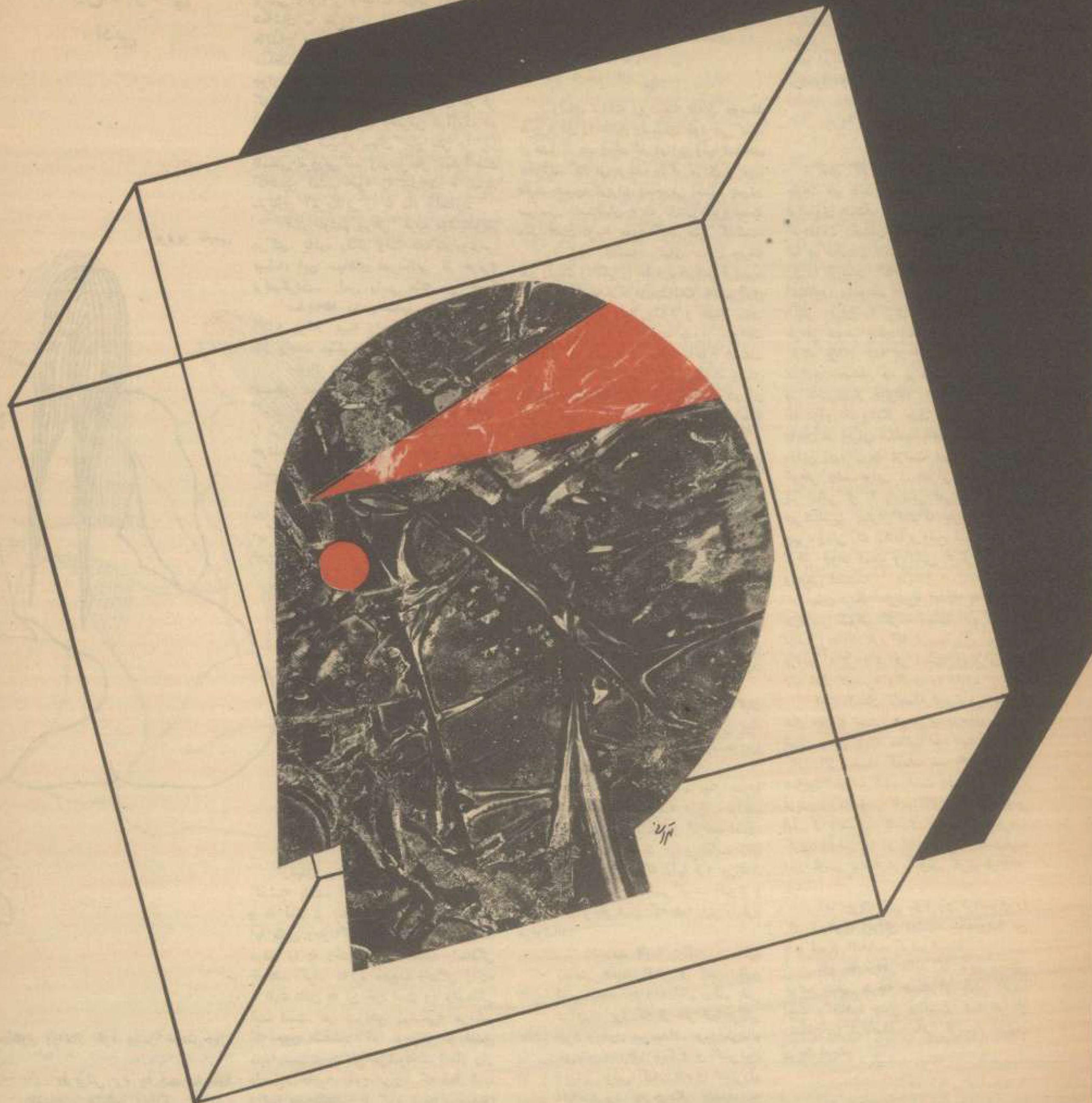
این داستان ازجمله قوی‌ترین‌داستان- های چوبك است. هرچیزی درجای خودش است وحتی بایك مقاش نیز نمیتوان یك کلام راازسلسله کلمات بهم بافته درآورد. همه‌چیز حساب شده است ولی در آخر، فریدون که شبی نابهنگام و بدون خبر قبلی از دانشکده افسری به‌خانه بازمیگردد، کریم ولوسی را در تختخواب خودشان‌می- بیند، لوسی برهنه در آغوش کریم فرورفته بود...

آیا چوبك این دوتا زن فرانسوی را که شوهری ایرانی داشتند مخصوصا من باب نمونه انتخاب کرده است؟

بمن چه ربطی دارد که باین پرسش جواب بدهم. هرچه هست او چنین کرده است و ظاهرا چنین پیداست که هر دو داستان را درفاصله زمانی نه‌بسیار درازی نوشته است.

●

زنهای چوبك زیادی‌هیز، زیادی‌شهوت خواه وبیشتر از همه اینها وقیح و بدذات هستند. این زنها، اکثریت مطلقشان،سیری ناپذیر، بدور از آزرم وعفت‌ذاتی زن‌ایرانی هستند. من میگویم اینها زنهای ذهنی‌چوبك هستند و هیچگونه اصراری ندارم که واقعا در این مقوله حق بامن است. اما بهرحال زنهای آثار صادق چوبك، زیادی شورش را در میاورند.



سکوت در تنهایی

از: کولین ویلسون

ترجمهٔ: هوش‌آذر آذرنوش

● اطاقکی که صدای سیستم عصبی و جریان خون، در آن شنیده‌می‌شود!
● قویترین افراد واجد شرایط می‌توانند حداکثر دوازده روز این اتاق را تحمل کنند

سلول سکوت که برای اولین‌بار توسط چینی‌ها به منظور شستشوی مغزی ساخته شد، شاید امروزه بهترین و مؤثرترین وسیله درمان بیماریهای جسمی وعامل رشد نیروی روانی‌باشد.

آرامترین نقطهٔ دنیا، نه یك‌روزآرام در بیابانی برهوت است و نه برفراز قلهٔ اورست؛ بلکه اطاقی است در زیرزمین‌یکی ازساختمانهای‌دانشگاه «پرینستون»نیوجرسی. دیوارهای این اطاق با چنان‌دقتی ازعایقهای مخصوص پوشانده شده‌که‌حتی‌کوچکترین صداها وارتعاشات دنیای خارج در آن نفوذ نمیکند. هنگامی که چراغ ایـن اطاق را خاموش کنند، گویی انسان را در فضـای خارج از جو رها کرده‌اند. اینجا را «اطاق تاریك» میخوانند و در واقع در همین مکان است که میتوان بهتریـن متـد شستشوی مغزی را انجام داد.

«جان‌کیج» موسیقیدان بـزرگ امریکایی داستان جالبی از این اطاق برای من تعریف کرد. او مدت چنـد ساعت در یکی از این اطاقها در دانشگاه هاروارد بسر برده بود و بانهایت تعجب دریافته بود که صداهایی را میشنود! پس از خروج از اطاق از مسئول مربوطه درباره این صداها سئوال کرد و بنابدرخواست او توضیح داد که دو نوع صدا شنیده است. یکی شبیه ناله‌ای اوج‌دار و دیگری غـرشی خفیف. مسئول مربوطه برای او شرح داد که صدای اوج‌دار، صدای سیستم عصبی او بوده و صدای خفیف صدایی است که از جریان خون در رگهای او بوجود آمده است!

نازیها برای قابل انعطـاف کـردن اسیران خود از زندانهای مجـرد استفـاده میکردند و عجیب آنکه این زندانها تأثیر شکنجه‌آوری برزندانیان فهمیـده و زیـرك داشت. سپس‌استالین‌هنگام محاکمات‌جمعی، در نیمه سال ۱۹۳۰، طرق دیگری ازتصفیهٔ روانی را برآن افزود. اما مسلم اینست که چینی‌ها اولین کسانی بودند که به‌خاصیت واقعی «اطاق تاریك» پی بردنـد و متـد شستشوی مغزی‌راآفریدند. حتی نامی‌مناسب نیز برای آن بـرگزیدنـد. هاسی‌نائـو یـا شستشوی مغزی، مؤید کوشش آنها برای یافتن روش تلقین به‌زندانیان جنگ کـره است. (من معتقدم روانشناسان نابغه‌ای در ارتش چین خدمت میکرده‌اند، زیـرا موفق بکشف جالب دیگری درزمان همین جنگ گشتند. آنها بنا بمطالعات ومحاسبات خـود دریافتند که فقط پنج‌درصد زندانیان دارای استعداد رهبری هستند و چنانکه این پنج درصد از میان دیگران جدا شوند، نود وپنج درصد بقیه چنان سرگـردان و غیـرمصمم میشوند که میتوان آنها را بدون محافظ نگهداری کرد و هیچ کوششی برای فـرار نخواهند کرد. اکنون کشف ایـن قضیـه آشکارمیکند چرا هنگام‌جنگ کره‌هیچگونه اقدام به‌فرار در بازداشتگاههـای چینی‌هـا بوقوع نپیوست.)

چون این مطالب هنوز جزو اطلاعات سری محسوب میشود، من بدرستی ازتاریخ کشف چینی‌ها درباره «اطاق‌تاریك» اطلاعی ندارم ولی‌مسلم‌است‌که آنهادریافتند چنانکه اسیری را در تاریکی وسکوت مطلق جای دهند، او بسرعت قابلیت انعطاف پیدا می‌کند و سرانجام رام میشود. مؤسسـهٔ تحقیقاتـی وابسته به‌سازمان دفاعی کانادا از روانشناس معروف «دونالـدهب» تقاضا کـرده بود تـا تجسس کاملی برای کشف علل اصلی این قضیه بعمل آورد. اولین «محفظه تاریك» در دانشگاه «مك‌گیل» مونتریا بوجود آمد. در واقع این نام، تناسبی بااین محفظه نداشت زیرا این محفظه دارای نور بود. شاید بهتر بود آنرا «محفظه سکوت» مینامیدند. پس از این‌اقدام، دانشگاه‌پرینستون تصمیم گرفت تجسس‌جامعی دراین‌زمینه بعمل‌آورد وباین منظور اطاق تاریکی ساختند که هیچ‌صوت و ارتعاشی قدرت نفوذ در آن را نداشت.

چنین اتاقی‌معمولا دارای یك‌تختخواب و یك دستشویی است و مقداری اغذیه و نوشابه‌های سالم نیز در دسترس قرار دارد. در ابتدا عده‌ای از دانشجویان با دریـافت مبلغی جزیی برای استراحت‌باین اطاق‌آمدند وسپس‌نظر خود را بیان کردند. بزودی‌عقاید ضد و نقیض فراوانی بمیان کشیده شد، اکثریتی فوراً بخواب عمیقی فرو رفته بودند و این خواب چنان طولانی شده بود که تا چهل ساعت و یا بیشتر هم ادامـه یـافت و هنگامی که از خواب برخاسته بودنداحساس میکردند که کاملا شاداب و سرحال هستند، بنحوی که شاید در طول عمر خـود چنین احساسی نکرده بوده‌اند. سه نفر ازمراجعین باین اطاق‌که سرماخوردگی‌شدیدی داشتند، دو روز بعد بدون کـوچکتریـن اثـری از سرماخوردگی بیرون آمدند. دو نفر دیگر که از مسمومیت پـوستی رنج میبردنـد، در همین مدت زمان شفا یافتند و حتی در طول مدت اقامت خود در این اطاق کوچکترین تمایلی به‌خاراندن محـل مسمومیت پیـدا نکردند وبالاخره معتادین بسیگار در ایـن اطاق کمترین احساس کمبـود و تمـایـل بکشیـدن سیگار در خود نیافتند!

«اطاق تاریك» بدلایلی ناشناخته می‌تواند در زمانی کوتاه شفابخش بیماریهـای فرعی باشد. کسانیکه یك‌هفته بطول میانجامند، ظرف کمتر از ده ساعت در این مکان بهبود میابند. تاحدی سکوت خودعامل این شفابخشی است. تعداد بیشماری ازمردم در طول سنین پس از بلوغ، شاید هرگز از یك استراحت کامل برخوردار نشده باشند. اطاق تاریك حتی زمینه‌ای بوجود میآورد که ضمیر ناآگاه انسان نیز بخواب فرو رود. از این گـذشته، اینطور بنظـر میرسد کـه سکوت مطلق، مانند یك شوك، تأثیری‌عمیق بجا میگذارد، زیرا بطرزی عجیب ومـرموز، عادات و تمایلات نفسانی نیز، تقاضاهای خود را فراموش میکنند.

در اینجا به‌نکته تازه‌ای برمیخوریم. اشخاص کودن و کم‌هوش نسبت به‌مـردم فهمیده و تیزهوش، توانایی تحمل بیشتری در این اطاق از خود نشان میدهند. درحقیقت گروهی انسانهای زیرك و فهمیده چنان‌فضای این اطاق را غیر قابل تحمل احساس کردند که پس از ده دقیقه اقامت در آنجا، سرانجام دکمه خطر را بصدا درآوردند. گروهی‌دیگر از آنها که زحمت تحمل‌توقف در اطاق‌تاریك را بخود دادند، آنرا بنحو غیرقابل تصوری اعصاب خردکن خواندند. بطور عمومی چند ساعت اولیه توقف در این اطاق بخوبی قابل تحمل تشخیص داده‌شده. آزمایش‌شوندگان ابتدا روی تخت دراز میکشند و راجع به تمام هستی دنیا بتفکر میپردازنـد. اکثـراً احساس کرده بودند که میتوانند بادقتـی کم‌نظیر افکار خود را متمرکز سازند. (این تأثیر ابتدایی چنان مؤثر بود که عده‌ای از دانشجویان قبل از ورود به‌جلسـه امتحان‌به این اطاق میامدند. آنها متوجه شده بودنـد که اطاق تاریك چنان افکارشان را صاف و روشن میکند که قادرند تمام مطالب تدریس شده در طـول دوره تحصیلـی را بخـاطـر بیاورند.) اما همه بخوبی آگاهیم که چند ساعت متمادی در فکر بودن چه عاقبتی دارد. درست مثل موقعی که با ترن بسفری‌طولانی میرویم، سرانجام مرحله‌ای میرسد که مغز پس از چند ساعت فکر کردن خسته میشود و نیاز به‌تمدد اعصاب ما را تشویق به‌صرف یك فنجان چای و یا قهوه میکند و یا بـا روشن کردن رادیو و یا خواندن روزنامه‌خود را سرگرم میسازیم. لیکن در اطاق تاریك فقط میتوان دراز کشید و بس، و این‌هنگامی است که کم‌کم مغز شروع بفرسودن خود میکند. این جمله معروف «دبلیو. بی. یاتس» در اینجا مناسبت میابد که میگوید: «آسیاب کهنه مغز، اکنون پوست و استخوان خودرا آسیاب میکند.» در چنین مرحله‌ای دیگـر مقاومت غیرممکن میشود. نه‌میتوان خوابید (زیرا زمان استراحت در این اطاق معادل با چند برابر همین زمان خوابیدن عادی‌است) و نه خستگی جسمانی به‌وجود می‌آید و این سرانجام لحظه‌ایست که وحشت ریشه‌هـای خود را در وجودانسان میدواند. درست‌مانند کسی‌که در عین‌بیخوابی، بیدار دراز کشیده باشد، اول حس میکند که پای چپش بخارش افتاده و آنرا میخـارد، سپس پـای راست سرایت میکند، بعد به‌زانو و سرانجام به‌پشت میرسد.

واضح است چرا مردم‌کم‌هوش توانایی تحمل توقف طولانی‌تری در این‌اطاق رادارند. انسانهای زیرك و فهمیده قدرت خودمختاری بیشتری از خـود نشان میدهنـد و نمیتوانند شرایط تحمیلی‌را بآسانی بپذیرند وسرانجام نگرانی وجودشان را احاطه میکند که‌منجر به‌کشمکشهای عصبی میشود. عده‌ای از آنها چنین پنداشته بودند که هنگام توقف در این مکان، حرارت اطاق بعلت خرابی دستگاه تهویه مرکزی رو بافزایش گذاشته بوده و بهمین علت آنها خود را بدکمه خطررسانده بودند. عکس این قضیه نیز بتجربه رسیده است. حیوانات کمترین اهمیتی باطاق تاریك نداده‌اند آنها فقط در آن دراز کشیده و بخواب رفتند و شاید متعجب بوده‌اند چـرا دنیا در تاریکی و سکوت مطلق فرو رفتـه است!

اکنون مسلم شده چرا اطاق تاریك وسیله مؤثری برای شستشوی مغزی است. در حقیقت این اطاق انسان را به‌تبعیت ازفعل وانفعالات مغز خود وامیـدارد. دو نفـر از مراجعیـن کـه از مسمومیت پـوستی (نیش خوردگی) رنج میبردند، اعتراف کردند کـه بهیجوجه نسبت به‌خـارشی کـه احساس میکردند اهمیت نمیدادند، زیرا این‌خارش بآنها فرصت میداد تا به‌چیزی غیر ازسکوت یکنـواخت و وحشت‌آور اطاق فکـر کنند. توقف طولانی در اطاق تاریك سـرانجام مغـز را بعلت فرسودگی‌روانی منهدم میسازد، این فرسودگی روانـی نیز محصـول کشمکش عصبی است.

بنا باین دلایل، اطاق تاریك میتواند تاحد وحشتناکی وسیلـه مؤثـر شستشوی مغزی باشد. در بدو امر، این‌اطاق‌کسالتهای روحی کم‌اهمیت را بزرگ میکند و آنها را تامرحله شکنجه‌آوری رشد میدهد. حتی در شرایط دوستانه نیز بهمین میزان تأثیر این اطاق ناخوش‌آیند است، پس اگر شخصی خود را محصور در عداوت و اسیر در چنگ دشمن ببیند، بدون تردید این شرایط از هرشکنجه بدنی طاقت‌فرساتر خـواهد شد. نتیجتاً تحت چنین کششی، مغز مانند تخته پاره‌ای در دریایی طوفانی، کم‌کم از هـم متلاشی میشود. اما هنر شـستشوی مغـز در اینجاست که تابع یا زندانی، قبل از اینکه صدمه غیرقابل جبرانی‌ببیند، بفریادش‌برسند و کلماتی دوستانه بگوشش بخوانند وپس از مطمئن ساختن او از اینکه همه‌چیز بخوبی خواهد گذشت اورا مهیای‌افشای آگاهی‌های او نمایند.

از آغاز سال ۱۹۶۰ که من بااین تجربیات آشنایی پیداکـردم، شیفته متـد تجربی اطاق تاریك گشتم. تمایل من هیچ ارتباطی با سیاست و یاخود قضیه شستشوی مغزی نداشت. من از مـدتها پیش نسبت بکسانی که آنها را «بیگانه‌ها» میخـوانـم، کنجکاوی بخرج داده‌ام. اینها مردمی‌هستند که نسبت به‌همه‌کس و همه‌چیز غریبه‌هستند و خود را غیرقابل انطباق باشرایط اجتماع



سکوت در تنهایی

حس میکنند. پیش‌بینی میکردم که رقم این «بیگانه‌ها» در قرن بیستم روزبروز افزایش خواهد یافت. غرض من‌از این مردم، گروهی انسانهای روشنفکر واستثنایی نیست که عقاید و شیوه‌های منحصر بفردخود را برای زندگی در جامعه بکار میبرند، بلکه منظور افراد معمولی هستند که مانند نوابغ، محیط را در حد انطباق با خود نمییابند. این‌مردم، خود را بیگانه، فلک‌زده و فراموش شده میپندارند و در عین‌حال، فاقد اعتماد بنفس نوابغ میباشند.

نتیجه تجربیات من روشن کرده بود که این گروه هیچ دلیل قابل‌اهمیتی برای فراموش کردن تمایل به‌بیگانگی و پیوستن به‌جمع، درخود احساس نمیکنند. درحقیقت، این چنین کیفیتی بمنزله انتحار روانی‌است. بنا به‌نتیجه‌گیری من، راه علاج فقط در این است که این گروه بهرصورت شده راهی برای تقویت نیروی روانی پیدا کنند و روی پای خویش استوار گردند. هیچ شرایط حد وسطی بجز تقویت‌روانی چاره این‌مشکل را نمیکند.

بمحض اینکه چنین مسأله‌ای مطرح میشود، فوراً این‌سئوال پیش‌میاید که‌چگونه میتوان چنین افرادی‌را به‌تقویت روحیه وادار کرد. چند صدسال پیش چنین مشکلی را با گوشه عزلت گزیدن در صومعه‌ها جواب میدادند، لیکن این شیوه دیگر متداول نیست.

در این ضمن، پس‌ازمطالعاتی درباره اطاق تاریك بناگاه متوجه شدم که چه وجه مشترك جالبی بین این دسته از «بیگانه‌ها» و اطاق تاریك وجود دارد، یعنی کیفیتی که این افراد برای ادامه حیات بآن نیازمندند نظیر شرایطی است که برای ادامه زندگی در اطاق تاریك ضروری است. بعبارت دیگر، خشونت روانی، وخودبینی، مصالح‌خوبی‌برای دفع وحشت‌چنین‌مکانی‌است. این‌نتیجه‌گیری ما را به‌پیشنهاد جالب‌تری هدایت میکند. اگر اطاقهای تاریك‌باندازه اطاقهای‌مشورتی روانشناسان معمول‌ومرسوم‌بودند، «بیگانه‌ها» میتوانستند آنقدر در زمانهای طولانی و طولانی‌تر در این اطاقها سر کنند تانیروی روانی خود را بحد کافی پرورش دهند. شاید در قرن بیستم اطاق تاریك جایگزین صومعه گردد، ضمن اینکه تأثیری عمیق‌تر از آن خواهد داشت.

ولی از این فرضیه گذشته، هنوز مشکل اساسی را حل نکرده‌ایم! چگونه میتوان انسانی را چنان تربیت کرد که‌قدرت مقاومت در مقابل اطاق تاریك‌را داشته باشد. میتوان کسی را در جبهه جنگ ودر صف گروه حمله قرار داد و در او خشونت و سنقامت جسمانی بوجود آورد، و این خود مستلزم یك سلسله درگیری ومبارزه‌طلبی است، در حالیکه اطاق تاریك در جهت‌مخالف مبارزه‌جویی عمل میکند و فقط سکوت و یکنواختی‌محض درآن‌سکنی دارد. شخصیتی افسانه‌ای مانند جیمزباند طی چندروز دراین اطاق درهم خرد میشود. شاید انشتین و بتهوون شانس مقاومت بیشتری داشته‌باشند.

* * *

من وقتی این مسأله را سوژه اصلی داستانی بنام «اطاق تاریك» قرار دادم، به‌این نکته نیز برخورد کرده بودم. زمینه داستان اینطور است که در نقطه‌ای از اروپا یك سازمان جاسوسی مستقل، جاسوسان شرق و غرب را توسط اطاق تاریك، شستشوی مغزی می‌دهد و از آنها بعنوان جاسوسان دوجانبه استفاده می‌کند. تمام سرویسهای ضد جاسوسی دنیا میکوشند منبع این تشکیلات را کشف ومنهدم سازند. بهترین وسیله برای وصول باین هدف اینست که بتوان جاسوسی را آنچنان تربیت کرد که قدرت تحمل اطاق تاریك را داشته باشد و پس از اینکه خود را بدام صیادان میاندازد، با تظاهر باینکه‌تحت‌تأثیر شستشوی مغزی‌آنها قرار گرفته، رازشان را برملا کند. برای من تنها یك‌مشکل‌بزرگ وجود داشت. تاکنون هیچ متد شناخته شده‌ای برای مقاومت در اطاق تاریك عرضه نشده بود و این اطاق مقاومت حتی نیرومندترین نوابغ را درهم میشکند!

ضمن جستجو برای یافتن یك راه‌حل منطقی، با روانشناس شهیر امریکا، «ابراهام مسلو» که چندی پیش فوت کرد، ملاقات نمودم. مسلو معتقد بود که نیروی خلاقه و تمایلات مذهبی یك انسان باندازه تمایلات جنسی او طبیعی و غریزی هستند. یك اعتقاد سیاسی هنگامی در او مؤثر است که احترام و شخصیت او را محفوظ نگهدارد. انسانهای باهوش باین نکته‌ها نیاز بیشتری دارند. با در نظر گرفتن این‌مطالب، دلیل اینکه‌بیشتر انسانهای تیزهوش در اطاق تاریك خرد می‌شوند اینست که به‌نسبت اشخاص کم‌هوش، تمایل بیشتری به‌ایجاد هیجانات عصبی و تجزیه شخصیت خویش نشان میدهند. اطاق تاریك نیز شکاف بین شخصیت تجزیه شده را عمیقتر میکند. اما مسلو موفق بکشف‌این نکته شده بود که چنانکه انسانهای باهوشی بیابیم که دارای هیجانات عصبی نبوده وقدرت خلاقه خارق‌العاده‌ای داشته باشند، این امکان وجود دارد که چنین مردمی حدود دوازده روز تحمل اقامت در اطاق تاریك را بنمایند.

«گورجیف» فیلسوف، توضیح قابل ملاحظه‌ای درباره وجه تمایز بین «شخصیت» و «جوهر» وجود انسان داد. او معتقد است که‌هنرپیشگان‌دارای «شخصیت» هستند، اما غالباً ضعفهایی نیز دارند. گورجیف سپس تعریف کرد که یکی از قابل توجه‌ترین کسانی که او در طول عمر خود شناخته، راهزنی از جزیره «کورسیکا»[1] بوده است که هرروز در زیر آفتاب سوزان، در حالیکه با تفنگ خود بانهایت دقت نشانه میگرفت، ساعتهای متمادی بانتظارنزدیك شدن‌اتومبیلی بسرمیبرد. بعقیده او، این‌مرد دارای‌«جوهر» است و این درست همان چیزی است که توانایی تحمل اطاق تاریك را دارد وبراثر کسالت عمیق ومداوم، دچار فرسودگی نمی‌شود.

این عقیده بنوبه‌خود گره از مشکل دیگری میگشود. اطاق تاریك انسان را به «فراموشی» سوق‌میدهد، اما چنانکه بتوانیم شرایطی بوجود آوریم که ضرورت آگاهی از خطری را نیز در آن بگنجانیم، آنوقت میتوان مغز را «آگاه» نگهداشت. بعنوان مثل، تصور کنید انسانی را در لبه باریك پرتگاهی عظیم قراردهیم، بنحوی که اومجبور شود بدون هیچ حرکتی در آنجا بایستد و برای حفظ حیات خود یا باید کاملا آگاه و بیدار باشد و یااینکه سقوط میکند. چنین شرایطی موجب میشود که مغز آگاهی خود را حفظ کند و هنگامی که براثر فرسودگی دچار سرگردانی میشود، بنحوی غریزی، علائم خطر را دریافت مینماید.

امکانات موافقتر دیگری نیزپیشنهاد شده‌اند. اکثر مردان قوی‌البنیه و سالم‌مورد توجه جنس مخالف قرارمیگیرند. چنانکه در مرکز تربیتی ذهن مردی این چنین، گروهی دختران زیبا که همه به‌نتیجه موفقیت تجربه او علاقمند هستند، جا داده شوند، میتوان نوعی دیگر از آگاهی ذهنی را در او پرورش داد.

«مسلو» امکان دیگری را نیز بوجود آورد. او موفق بکشف بزرگی‌شده بود بدین معنی که‌اکثرمردم سالم بطور غیرمنتظره‌ای در جریان زندگی خود، لذتی عمیق را تجربه کرده‌اند. او این تجربه را «نقطه اوج‌تجربی» خواند و ضمن پاره‌ای ازآزمایشهایی که زیر نظر او انجام میگرفت، از این «نقطه اوج تجربی» بعنوان وسیله درمان بیماریهای عصبی استفاده نمود. یکی از جالبترین تجربیات او روی معتادین به‌الکل صورت گرفت. منطق «مسلو» چنین است که یك انسان هنگامی مبتلا به‌الکل‌میشود که دیگر «نقطه اوج تجربی» در او بوجود نمیآید و در مرحله نزول قرار دارد، باین جهت او در صرف مشروب اسراف میکند، زیرا الکل «نقطه اوج تجربی» را زمانی در او بوجود آورده بوده است. نحوه درمان این مردم چنین است که ابتدا یك الکلی فهمیده را که مثلا زمانی از شعر، موزیك و یا طبیعت لذت میبرده انتخاب میکنند و او را تحت تأثیر مقدار زیادی ازداروهای مخدر «سایکادلیك» مانند «ال - اس - دی» و یا نظیر آن قرار میدهند. سپس سعی میکنند که «نقطه اوج تجربی» را بوسیله موزیك، شعر و غیره در او بوجود آورند. رقم‌بهبودی این بیماران، بالاتر از پنجاه درصد را نشان میدهد. دلیل آن واضح است. شخص‌الکلی در چنین شرایطی مقاومت خود را از دست میدهد، بنحوی که هرنوع کوششی، حتی تمایل بالکل را بیهوده میبیند. دنیای پر-هیجان واحساس سرشاری که داروی مخدر در او بوجود آورده، براحتی در این‌شخص منطقی بوجود میآورد که مبارزه کند. او بروشنی بدرون خود مینگرد و درمییابد که «نقطه اوج تجربی»، رابطه‌ای‌مستقیم‌باسلامت او ودیگر مظاهر حیات دارد واو ندانسته خود را بدامن الکل انداخته تا باین «نقطه اوج تجربی» دسترسی پیدا کند، در حالیکه در حقیقت بااین عمل، باسرعت هرچه بیشتر از آن دور میشود. در سالهای بعد ادامه این تجربیات نشان داد که این تغییر شخصیت دائمی بوده و هنگامی که شخص الکلی در مییابد که اعتیاد او اشتباهی بیش نیست، از تکرار اشتباه اجتناب میورزد.

در اینجا نکته جالب توجه اینست که احساس سلامت جسمانی خود محرك بزرگی برای کسب سلامت بیشتر است. مانند لذتی که کوهنورد از سلامت خود حس میکند و او را ترغیب به‌صعود به‌قله‌های بزرگتر می‌نماید و بنظر من یکی از بهترین شیوه‌های تسلط براطاق تاریك را میتوان از این نکته استنتاج کرد. مواد مخدر میتواند خطرناك باشد، ولی باکنترل محتاطانه آن و دقت در میزان مصرف، تحت‌نظر روانشناسان مجرب بخوبی میتوان حالت خلسه‌ای نظیر آنچه ذکر شد بوجود آورد. در حقیقت خود دارو عامل مؤثری نیست، بلکه تأثیر عجیب آن وامکاناتی که بوجود میآورد قابل اهمیت است.

مسلم است اگر بتوانیم شیوهٔ عملی معینی برای پرورش افراد بوجود آوریم که بتوانند در مقابل اطاق تاریك مقاومت‌کنند، آنگاه نه‌تنها وسیله مؤثری برای درمان بیماریهای عصبی کشف کرده‌ایم، بلکه وسیله‌ای برای خلق موجودات مافوق بشر یافته‌ایم و شاید نیل باین هدف چندان‌بعید هم نباشد.

۱- جزیره‌ای در دریای مدیترانه

از دفتر خاطرات یك مسافر نوروز

سفر بخیر

نیمه شب سی‌ام اسفند

بااینکه از یك ماه پیش قرار بود عید را به‌شیراز برویم، این شب آخر را تاساعت یك بعداز نصفشب بیدار بودیم و مادربچه‌ها مرتباً غر می‌زد که او را غافلگیر کرده‌ام و نرسیده است کارهایش را بکند.

بچه‌ها به‌عشق مسافرت فردا، خوابشان نمی‌برد و باهزار زور وضرب توانستیم بخوابانیمشان. آنوقت تازه نوبت مادرشان شد که ضمن غرغر مداومش پختن غذای توی راه فردا را شروع کند. ساعت حدود دو بود که من دیدم بیدار ماندنم بیش‌ازاین صلاح نیست چون فردا باید از صبح زود تا شب یك‌نفس رانندگی کنم. به‌این جهت در زیر رگباری از آه‌وناله و غرغر زنك به‌رختخواب رفتم. البته حق‌هم داشت، دست‌تنها بود. صدایش توی گوشم مریپچید:

- فقط من بیچاره باید جون بکنم. هرکدومشون از هرطرف تمرگیدن، اصلا تو این خونهٔ بی‌صاحاب هیشکی نیس یه‌آبی به دست من بریزه...

اول فروردین

زنگ شدیداللحن ساعت به‌کابوس‌های تصادف و راه‌بندان و سقوط پایان داد و هراسان ازخواب پریدم. ساعت چهارونیم بود. اول فکر کردم که چارونیم بعدازظهر است و متعجب بودم که چرا آفتاب غروب کرده. بعد فکر کردم که ساعت را عوضی کوك کرده‌ام. چند لحظه‌ای که در رختخواب نشسته بودم بالاخره مرا به‌یاد موقعیتم‌انداخت و آنوقت تازه ازجا پریدم و بچه‌ها ومادرشان را صدا زدم.

بیچاره مادر بچه‌ها بادلخوری جواب داد که تازه بیست دقیقه است که کارش تمام شده و خوابیده وبهتر است من به‌آماده کردن بچه‌ها وماشین برسم تااو نیم‌ساعتی استراحت کند.

تا ساعت شش‌ونیم کارم فقط این بود که بچه‌ها را یکی‌یکی بیدارکنم و در فاصلهٔ بیدارکردن هر کدام ازآنها بقیه باردیگر به‌خواب بروند. آخر، زبان‌بسته‌ها خوابشان می‌آمد. ساعت شش‌ونیم بالاخره حوصله‌ام سررفت و مادرشان را صدا زدم که یك‌جوری آنها را آماده کند تا من به‌ماشین برسم و بارها را جا بدهم.

ساعت هشت‌ونیم، بعداز مقداری دعوا و اوقات‌تلخی وچندبار قهر ولج‌ولج‌بازی‌بالاخره همه در ماشین جاگیر شدیم و ترمزدستی را خواباندم تا سفر را شروع کنیم.

هنوز دنده را چاق نکرده بودم‌که مادر بچه‌ها فرمان ایست داد و این مسئله را مطرح کرد که صحیح نیست خانه خالی بماند.

مطرح‌شدن این مسئله ظرف پنج دقیقه به‌آنجا کشید که ماشین را خاموش کردم و مشاجرهٔ لفظی من و مادر بچه‌ها به‌انصراف از سفر شیراز منجر شد. اما بچه‌ها ول‌کن معامله نبودند و گریه‌و زاری آنها از این تصمیم ظالمانه شروع شد.

تا ظهر کلیهٔ فعالیت‌های ما برای پیدا کردن کسی‌که مواظب خانه باشد بی‌ثمر بود و چون بچه‌هاهم پا را در یك کفش کرده بودند و از ماشین پیاده نمی‌شدند، بناچار ناهار را در ماشین صرف کردیم.

خوشبختانه ساعت یك‌بعدازظهر بالاخره رفتگر محل بالی خیر شد و ضمن عقد قراردادی برای مدت پنج روز از قرار روزی بیست تومان، جمعاً به‌مبلغ صدتومان به استخدام ما درآمد تا شبها را در خانه بخوابد.

ساعت دوبعدازظهر مجدداً موتور را روشن‌کردم، ترمزدستی را خواباندم و دنده را چاق کردم.

ساعت نه‌شب به‌اصفهان رسیدیم. پیش از این فکر‌کرده بودیم‌که صبح زود ازتهران حرکت کنیم و یکسره تا شیراز برویم. اما ماجراهای صبح برنامه را بهم زده بود. عیبی ندارد، سفر همین چیزهایش خوب است.

در اصفهان حتی راهرو مسافرخانه‌ها پر بود و امید یافتن خوابگاه امیدی عبث بود. بدینجهت شب را در ماشین بیتوته کردیم و باهر کیفیتی بود به‌صبح رساندیم.

دوم فروردین

با زدن اولین تیغهٔ‌آفتاب ماشین را روشن کردم و بخاری آن راهم زدم تا از مورموری که دیشب تابحال داشتیم خلاص شویم.

صبحانه را در هوای پاکیزهٔ بیرون شهر خوردیم و پس‌از دوبار پنچرگیری در ساعت یك بعدازظهر سلامت به‌شیراز رسیدیم. مادر بچه‌ها اعتقاد داشت که ناهار را در خانهٔ دخترعمو بخوریم اما من معتقد بودم که به‌چلوکبابی برویم و سرظهر مزاحم آنها نشویم.

جروبحث زیاد طول نکشید و بالاخره برای نخستین‌بار من پیروز شدم. ماشین را کنار خیابان نگهداشتیم و پس‌از مرتب‌کردن خودمان وارد چلوکبابی شدیم. اما پس‌از یك ساعت گفتند چلوکباب تمام شده است. مادر بچه‌ها جد کرد که به‌خانهٔ دخترعمو برویم و بیش‌از این خودمان را سرگردان نکنیم.

ساعت دو بود که به‌خانهٔ دخترعمو رسیدیم. چنان صدای دادوقالی ازخانه می‌آمد که من تصور کردم عوضی‌گرفته‌ایم. زیرا دخترعمو با شوهرش تنها زندگی می‌کرد و زندگی آرام و بی‌سروصدائی داشتند.

وارد که شدیم جز ما دوازده مهمان دیگرهم داشتند که همه از اقوام شوهر دخترعمو بودند زیاد باهم اخت نبودیم.

نشان به‌آن نشانی‌که در آن شلوغی هیچکس به‌فکرش نرسید که ما ناهار نخورده‌ایم و ماهم رویمان نشد که چیزی بگوئیم. فقط بچه‌ها توانستند بااستفاده از شلوغی، شیرینی‌های از جنگ دررفته را به جنگ بیاورند و ته‌بندی کنند.

عصر که قصدگردش داشتیم، و به‌این بهانه می‌خواستیم غذائی‌هم بخوریم. گرفتار مهمانهای دیگرشدیم چون اتومبیل نداشتند و اظهار علاقه می‌کردند که باهم به‌گردش برویم.

چه می‌شد کرد؟ این دوسه‌روز تفریح را حیف بود با دلخوری خراب کنیم، ناچار تاآنجاکه ماشین جا داشت سوار کردیم و اگر سرکوچهٔ دخترعمو شاه‌فنر نشکسته بود آن روز می‌توانستیم یك تفریح حسابی بکنیم. اما به‌علت شکستن شاه‌فنر، همهٔ علاقه‌مندان برگشتند و ما تنها ماندیم و توانستیم در ماشین را ببندیم و همانجا بگذاریم وپای پیاده قدم‌زنان به‌گردش برویم.

شب با هرمصیبتی بود در دو اطاق خانهٔ دخترعمو جاگیر شدیم و تا صبح به‌جنگ با غریب‌گز پرداختیم.

سوم فروردین

صبح تن همه‌مان مثل چیت گلدارشده بود و جای نیش ساس دچار خارشك‌مان کرده بود. بچه‌ها را باکرایه به‌تخت‌جمشید فرستادم و خودم شهر را زیرپا گذاشتم تابالاخره توانستم یك‌جا گیر بیاورم که شاه‌فنر را عوض کند و با دویست تومان سروته قضیه‌را بهم بیاورد.

بحمداله به‌خیر گذشت که شاه‌فنر در شهر شکسته بود، اگر در بیابان بود هم ممکن بود بلائی به‌سرمان بیاورد و هم اینکه بچه‌ها سرگردان می‌شدند.

غروب‌که ماشین را از تعمیرگاه به‌خانه بردم هنوز بچه‌ها از تخت‌جمشید نیامده بودند و فرصتی بود‌که چند دقیقه‌ای استراحت‌کنم.

خوشبختانه هنوز سرم را به‌زمین نگذاشته بودم که صدای بهم‌خوردن در به گوش رسید و بچه‌ها با داد وفریاد خاص خودشان به‌اتاق ریختند.

شب را گویا از پیش قرار گذاشته بودند که حاضری بخورند تا تنوعی باشد، بدینجهت صحبت برسر این شدکه چه‌کسی به‌خرید برود. شوهر دخترعموچون صاحبخانه بود و آشنا به‌محل قاعدتاً باید می‌رفت، اما به‌علت‌آنکه به‌عیددیدنی رفته بود و ممکن بود دیر برگردد قرار شد این وظیفه را کسی به‌عهده بگیرد که اتومبیل داشته باشد و به مرکز شهر برود.

البته جز من کس دیگری نبود که اتومبیل داشته باشد، اما اگر اتومبیل‌نداشتم نمی‌گذاشتم دیگری برود، چون صحیح نبود ما بخوریم و بخوابیم.

خرید به‌علت شلوغی فروشگاهها تا ساعت ده‌ونیم طول کشید و من ساعت یازده صحیح وسالم بامقداری نان و پنیر و ماست و سبزی و حلوا ارده به‌خانه برگشتم.

همه بیدار بودند جز بچه‌های من که از شدت خستگی خوابشان برده بود. این بود که با سروصدای کمتری به‌صرف شام پرداختیم و بعد همان برنامهٔ دیشب را عیناً پیاده کردیم.

چهارم فروردین

البته من توقع ندارم‌که در سفر همه‌اش به‌آدم خوش بگذرد، چون اگر قرار بود آدم راحت و خوش باشد بهتر بود در خانه‌اش می‌ماند. اما به‌علت‌آنکه نمی‌خواستم مثل موقع آمدن، شب را در راه باشم امروز صبح پس‌از تشکرفراوانی‌که از دخترعمو وشوهرش کردیم خوش‌خوشك راهی تهران شدیم.

در راه ایزدخواست به‌اصفهان کامیونی از روبرو می‌آمد که تمام جاده را گرفته بود. من برای اینکه ادبش کنم کنار نرفتم و چراغ زدم. رانندهٔ کامیون که به‌راستی مرد نازنینی بود، کنار کشید و وارد خاکریز جاده شد تا من رد شوم. اما از بخت بد، ریگی از زیر چرخش در رفت و مستقیماً به‌شیشهٔ جلو اتومبیل من خورد وحفره‌ای به‌قطر دوسانتیمتر درآن ایجاد کرد.

به‌گمان من این یکی رفع قضا وبلا بود، چون اگر بجای ریگ، کامیون به ما خورده بود حسابمان پاك بود.

این‌بار برای تنوع، ناهار را در یکی از قهوه‌خانه‌های بین راه خوردیم. زیاد خوب نبود اما باتوجه به‌آنکه می‌گویند این قهوه‌خانه‌ها گران حساب می‌کنند خیلی گران حساب نکرد. رویهمرفته قابل تحمل بود. فقط عیبش این بودکه طرفهای عصرهم دچار دل‌پیچه شدیم و در اصفهان ماشین را نزدیك یکی از مساجد پارك کردیم که در مضیقه نباشیم.

البته برای ترمیم وضع مزاجی، شبرا فقط به‌خوردن قدری ماست گذراندیم وهرچه بود به‌خیر گذشت.

پنجم فروردین

بااینکه همه بی‌حال بودیم صبح زود براه افتادیم وشهر تاریخی اصفهان را به‌سوی تهران پشت‌سر گذاشتیم.

خوشبختانه در راه حادثهٔ ناگواری پیش نیامد و غروب در تهران بودیم. وقتی به‌خانه رسیدیم بی‌نهایت خوشحال بودیم. کمی خستگی راه در تنمان مانده بود، اما از نظر روحی اغناء شده بودیم. هرچه بود امسال راهم به‌طرفی رفته بودیم وخوش‌گذشته بود، حتی می‌توانم بگویم که امسال خوشتر از سال‌های پیش گذشت.

از: منوچهر

گروه رپورتاژ
رادیو ـ تلویزیون ملی ایران

کمونیسم در خاورمیانه عربی

بادوستداران جنگ درخورمیانه عربی آشنا شویم

نوشته: محمود جعفریان

یکی از نویسندگان مصری در سالهای پراضطراب که نطفهٔ تحولات در مصر به جنبش میپیوست مینویسد یکی از مشکلات بزرگ در راه آزاد شدن مصر اینست که هنوز استعمار فهم و شعور مردم مصررا بحساب نمی‌آورد لذا با اعمال ساده‌ترین شیوه‌ها هنوز به استثمار این سرزمین امید دارد.

سی سال پیش که نویسندهٔ مصری چنین نوشت منظورش از استعمار انگلستان بود که خورشید پرچمش غروب نمی‌کرد ، اما، امروز شرائط در خاورمیانه عربی تغییر کرده است ویکی ازدگرگونیها این است‌که «استعمار» مفهوم وسیع‌تر و پیچیده‌تری دارد و قدرتهای جهان از شرق و غرب خاورمیانه عربی را محاصره کرده‌اند و بازهم این واقعیت به چشم می‌خوردکه شعور و فهم مردم خاورمیانه عربی را به‌حساب نمی‌آورند و همزمان باپیشرفت فکری مردم باتبلیغ وروش‌های‌پیشرفته‌تر در ساختمان افکار عمومی سهم مؤثر دارند.

در عصر ما عده‌ای گمان دارند که دنیاسخت کوچك شده است و دلیلشان براین مدعا آنست که گسترش و تعمیم وسائل ارتباط جمعی، خطوط ارتباطی سریع درزمین و دریا و هوا، دهها هزار خبرنگار و دهها خبرگزاری مردم دنیا را بیکدیگر پیوند داده‌اند؛ در دنیای علم و مشاهدات این گمان اصالت دارد و همین اصالت آغاز راه فریبی است‌که دنیای سیاست از آن بهره می‌گیرد:

نقشهٔ جهان را در پیش روی بگذارید، قدرتهای بزرگ جهان را با رنگهای قرمز وسیاه و زرد یا هر رنگ دیگر که میخواهید مشخص سازید، از دیدگاههای مختلف میتوانید کشورهای کوچك را برنگ‌های مختلف بیارائید، اما، هررنگی که جای کشورهای کوچك را در معدهٔ قدرتهای بزرگ نشان دهد رنگ «سکوت» نیز هست، یعنی خبرگزاریهای بزرگ جهان ، روزنامه‌های آتشین چپ و راست دربارهٔ آنها خبر نمی‌دهند و همین خبرگزاریها و روزنامه‌های معتبر جهان‌که مدافعان آگاه منافع قدرتهای بزرگند چنان فضائی در دنیا ایجاد می‌کنند که مردم جهان که نام وزرایشان را بسختی بیاد می‌آورند نام‌تپه‌ها، روستاهای دورافتاده و کدخداها را نیز برای یکدیگر بعنوان «خبر» بازگومی‌کنند، لذا اگر منظور از «کوچك شدن‌دنیا» باخبر بودن انسان قرن بیستم و «زود دست یافتن» اوست باید دنیای سوم براین دوخصیصه باتردید تاکید داشته باشد زیرا قدرتهای بزرگ جهان با تبلیغات آشکار و پنهان قدرت تفکر را از او گرفته‌اند و به او فکر و استنتاج را بیکجا تلقین می‌کنند، نقش مطبوعات، نویسندگان و وسائل ارتباط جمعی ترجمهٔ مطالبی است که قدرتهای بزرگ قصد القاء آن را دارند؛ در دنیای سوم مفسر خوب آنکس است که حوادث را آنچنان که قدرتهای بزرگ تصویر کرده‌اند و از راه خبرگزاریها و وسائل ارتباط جمعی نیرومندشان در اختیار گذارده‌اند به مردم منتقل کنند.

دررنگ‌آمیزی نقشه‌جهان‌خاورمیانه‌عربی‌رنگ سکوت ندارد و افکار عمومی آن نیز در معرض شدیدترین تبلیغات ضد ونقیض است، چرا ؟ تصویر قدرتهای بزرگ جهان درپایان قرن‌نوزدهم، نخستین ربع قرن بیستم و نیمه دوم قرن بیستم میتواند از چگونگی اضطراب خاورمیانه عربی پرده برگیرد؛ پایان قرن نوزدهم یعنی دوران‌تشکیل کنفرانس بین‌المللی لاهه، ربع اول قرن بیستم جامعهٔ ملل، نیمه دوم قرن بیستم سازمان ملل متحد . . . .

چرا کنفرانس بین‌المللی لاهه تشکیل شد؟

زیرا، آن روز آلمان نیرومند بچشم میدید که قدرتهای دیگر دنیا را تقسیم کرده‌اند و سهمی برای او نگذاشته‌اند، لذا با اصرار میخواست که در تقسیم دنیا تجدید نظر شود؛ در برابر آلمان دو گروه مشخص قرار داشتند: آنها که نیرومند بودند و دنیا را بزیر چنگال داشتند و آنها که جزحفظ خود هدفی نداشتند واین‌هردو باشعار آلمان موافق نبودند و در محفلی به‌نام کنفرانس بین‌المللی‌لاهه فراهم آمدند . . . .

این کنفرانس و سازمانهای جهانی دیگر در دورانهای دیگر مشکل دنیارا حل‌نکرد زیراقدرتهای تازه جانبدار «تجدیدنظر در تقسیم دنیا» هستند و از سوی دیگر دنیائی که باید تقسیم وخورده‌شود بگفتهٔ نویسندهٔ مصری استعمار فهم و شعورش را بحساب نمیاورد یعنی آنها را زنده نمی‌پندارد.

در فاصلهٔ جامعه ملل و سازمانهای ملل‌متحد یعنی در فترت جنگ جهانی اول و دوم قدرت‌مستقر استعمار در خاورمیانه عربی با بروز هرنوع‌جنگ در این منطقه مخالف بود زیرا دست برروی‌گنج داشت ، چنانکه بردروازهٔ یکی از شهرهای نفتی جنوب خلیج فارس نوشته بود: ما دوستدار صلح و آرامش هستیم (این تابلو هم‌اکنون نیزهست)......

اما بعد از جنگ دوم جهانی قدرتهای تازه نفس از شرق و غرب بسوی خاورمیانه‌عربی روی آوردند و از همانروز ، یعنی بعد از جنگ ، برای وطن‌پرستان خاورمیانه عربی روشن بود که هر دوقدرت خواهان تجدیدنظر در «تقسیم»‌اند.

قدرت شرقی یا کمونیسم در لحظاتی که در خاورمیانه عربی در جستجوی جای پا بود باچند مشکل نیز مواجه بود:

۱ـ در جریان جنگ دوم جهانی با کمك و حمایت نیروهای غربی چند کشور مستقل جهان را به‌کام فروبرده بود و گماشتگان خود را برای ادارهٔ آن استقلال از دست داده‌ها گمارده بود.

۲ـ برچند کشور بیطرف نیز شبیخون زده بود که قصد ماندن داشت وبزوررا‌ندنش....

براین اساس ضرورت داشت که کمونیسم هرچه زودتر دست و دهان خود را از آلاره‌فرو‌بردن‌ها بپیراید و چنین نیز کرد و به عرب گفت که در خاورمیانه عربی فقط یك هدف دارد و آن تشکیل جبهه‌های آزادیبخش است (که بعدها در تشکیل این جبهه‌ها ابتکار عملیات مجددا بدست قدرتهای غربی افتاد!)

و به این ترتیب در برابر قدرت قدیم و مستقر استعمار و قدرت تازه نفس غرب که به خاورمیانه عربی آمده بود کمونیسم با چهرهٔ پشتیبان نیرومند و پاکدامن در کنار عرب قرار گرفت، اما، حوادث بعدی در سالهای اخیر خاطرهٔ توافق برای تشکیل اسرائیل وایجاد محیط مضطرب را تجدید کرد و نشان داد که تا چه‌حد مصالح اقتصادی و نفوذ نظامی نیز در پشت حجاب«حمایت بی‌قید و شرط» قرار دارد...... اما، چگونگی تامین منافع اقتصادی و نفوذ نظامی از یکسو و از سوی دیگر توجه به‌این واقعیت که در همه کشورهای خاورمیانه عربی فقط حزب‌کمونیست لبنان آزادانه فعالیت دارد نشان دهندهٔ این واقعیت است که کمونیسم بین‌الملل در شرایط کنونی قصد ندارد که این سرزمین‌ها را از راه استقرار کمونیسم در کام فرو برد، بلکه لااقل انقیاد کامل این منطقه را باتوجه به موانع به‌فرصت‌های دیگر واگذاشته است و در شرائط موجود به اصل «لزوم تجدیدنظر در تقسیم» بیشتر توجه دارد و از این نظر به‌آلمان ۱۸۹۶ شبیه است که ازبیم او اتریشی‌ها و هنگری‌هاکنفرانس بین‌المللی لاهه را تشکیل دادند. و امروز چه کسی در خاورمیانه عربی چنین کنفرانسی را پیشنهاد خواهد کرد؟

(کنفرانسی که در ۱۸ سالگی گلوله‌باران شد!! و در عصر ما دگرگونیها سریع‌تر و گاهی برق‌آساست.)

آیا غرب است، کدام قدرت غربی؟

بدون تردید آنها که بصورت اتریش‌ها و هنگری‌های پایان قرن نوزدهم درآمده‌اند.

آیا شرق است، کدام قدرت شرقی؟

بدون تردید آن نیست که هنوز چیزی بدست نیاورده است و آن قدرت است که در خاورمیانه عربی به‌قدرت رسیده است لذا میتواند با دست پر با حریفان به‌مذاکره نشیند.

هفته گذشته بحث تازه‌ای را زیر عنوان کمونیسم و مذهب آغاز کردیم که نقطهٔ آغازگوشه‌ای از حوادث لبنان بود، اما، توضیح این گفتار ضرورت داشت تا روشن شود که اگر غرب اصل همزیستی با شرق را پذیرفت نه «همفکری» را بالعکس شرق حاضر است برای رسیدن به اصل «همدستی» و «تجدید نظر در تقسیم» اصل همفکری را نیز بپذیرد لذا نباید تصور کرد کمونیسم بین‌ـ الملل که اخیراً مذهب را وسیلهٔ نفوذ خود در مردم خاورمیانه قرار داده است صرفاً و منحصراً قصد «ترویج کمونیسم» را دارد و میخواهد از راه جاذبهٔ مذهب مردم را به‌کمونیسم بکشاند، بدون تردید چنین هدفی نیز هست، اما، فقط این هدف نیست زیرا حتی استراتژی سیاسی کمونیسم بین‌الملل در شرایط امروز با نوعی همفکری برای رسیدن به اصل «همدستی» و «تجدید نظر در تقسیم» موافق است لذا بمنظور بدست‌آوردن سهام بیشتر به‌قدرت بیشتر نیازمند است و قدرت بیشتر به‌کسب آراء و نفوذ عمیق‌تر (بهرشکل و با هر روش) بستگی تام دارد.

کمونیسم که درکتابهای خود و دائرةالمعارف مشهور اسلام را بشدت مورد حمله قرار داده است از ابتدا برای ورود به‌خاورمیانه عربی‌مذهب را مورد توجه قرار داد، چنانکه ماه مه ۱۹۵۹ که نخستین کشتی نظامی چین کمونیست وارد خلیج فارس شد و در بندر بصره پهلو گرفت متعاقب ورود هیأت اسلامی پکن به‌عراق بود.

اگر به توافق‌ها و موافقت‌نامه‌های قاسم و پکن در سال ۱۹۵۹ و ۱۹۶۰ توجه کنیم به‌این مطالب برخورد خواهیم کرد:

۱ـ همزیستی مسالمت‌آمیز
۲ـ دوستی دو ملت
۳ـ تبادل هیأت‌های فرهنگی
۴ـ اعزام دانشجویان
۵ـ توسعهٔ دوستی و برادری
۶ـ همبستگی ملل آسیا
۷ـ همکاری خانه‌های صلح
۸ـ همکاری خانه‌های جوانان

اما، امروز قدرتهای امتیاز گرفتهٔ کمونیسم در خاورمیانه عربی دربارهٔ مصالح اقتصادی و نظامی سخن میگویند و بجای دانشجویان و رؤساء خانه‌های جوانان و مدیران خانه صلح هیأت‌های اعزامی مشخصاتی دیگر دارند که‌بیشتر نظامی و اقتصادی هستند.

در این شرائط لازم نیست که کمونیسم مثل چین ۱۹۵۹ باهیأت‌مذهبی وارد شود امروزکمونیسم توانسته است در کشورهای عربی با مذهب دست‌و پنجه نرم کند، درهم‌کوبیدن کربلا و نجف برای کمونیسم در عراق پیروزی و فتحی بزرگ بود زیرا:

۱ـ در هرصورت، بروز استیلای کمونیسم برعراق ضرورت داشت که قدرت مذهب را درهم بکوبد و اینکار را آگاهانه با دست بعثی‌ها انجام داد.

۲ـ همچنانکه کربلا و نجف سال ۱۹۲۲ بکمك ملیون و وطن‌پرستان عراق شتافتند همیشه میتوانست برای کمونیستها یك خطر جدی بحساب آید.

کمونیسم که اینك در خاورمیانه عربی پایگاههای نیرومندی براساس توافق با غرب بدست آورده است هدف‌های تازه‌ای را از وسیله قراردادن مذهب دنبال‌میکندکه برای شناخت آن باید روشهای تازه کمونیسم را در مواجهه با مذهب اسلام بررسی کرد و این بررسی در کلیه کشورهای عربی خاور میانه بتفکیك ضرورت دارد.

نکته مهم اینست که کمونیسم بین‌الملل در خاورمیانه عربی تعدادی از کمونیست‌ها را لباس مذهب میپوشاند تا حکومتها نتوانند مانع فعالیت آنها شوند و در صورت ممانعت، علماء مذهب را که معمولا از دنیای سیاست فاصله دارند علیه حکومتها بسیج خواهند کرد.

در دنیای عرب جمعیت اخوان‌المسلمین هیچ نوع رابطه‌ای با کمونیستها نداشت و کمونیستهای عرب بصورتی اهانت‌آمیز آنها را اخوان‌الشیاطین می‌نامیدند (بخصوص در سوریه)

و همین جمعیت از روزیکه در برابر منافع ملیون دنیای عرب قرار گرفت و ازتحریکات خارجی متأثر شد مصائب فراوان ببار آورد و هرگاه که حکومتهای عرب یکی از آنها را دستگیر می‌کردند با شعارهای اسلامی مردم را به‌کمك میخواندند و تا روزیکه ماهیت آنها برعلمای اسلام روشن نشد توانستند که کثیری از وطن‌پرستان را بخون کشند و راه را برنفوذ و تهدید اجنبی بگشایند.

کمونیسم با پوشاندن لباس مذهب به‌گروهی از پیروان خود قصد دارد که از تجارب گرانقدر اداره‌کنندگان اخوان‌المسلمین سود برد، با این توضیح که فقط گروهی از افراد خود را لباس مذهب میپوشاند زیرا در طول نیم قرن علیه مذهب سخن گفته و استدلال کرده است لذا نمیتواند گروههای جوان و افراطی را که با این استدلال به‌کمونیسم جلب کرده است از دست بدهد.

اما، در هرحال تاکتیك جدید کمونیسم که علاوه برهمزیستی بمنظور تأمین منافع اقتصادی و نظامی به «همفکری» نیز ناظر است نمیتواند از اسلام بعنوان یك وسیله چشم بپوشد.

گوشه‌هائی از تاریخ وسائل ارتباط جمعی

- تاثیر تلویزیون در پخش مستقیم مراسم و رویدادها
- چه کسانی رفتن به‌محل واقعه‌را بر تماشای آن از تلویزیون ترجیح میدهند؟
- اثر تلویزیون بر احساس و ادراك افراد در جمع
- نقش تلویزیون در شکل دادن به‌انتظارات مردم درمورد یك واقعه
- تلویزیون احساس واقعی بودن رویداد را برای تماشاچیان خود حفظ میکند و تماشاچیان در قلب واقعه حرکت میکنند
- نقش تفسیرها واظهار نظرهای گویندگان

تلویزیون وواقعیت جانشینی

ترجمه و تالیف: دکترابراهیم‌رشیدپور

اگر روزنامه، رادیو، فیلم و تلویزیون را مهمترین وسائل ارتباط جمعی مدرن بدانیم تاریخ پیدایش و حیات آنها با کمی اختلاف از حدود یکقرن تجاوز نمیکند. در طول این یکقرن، هریك از این وسائل به‌نحوی و تحت شرائطی در سرزمینها و میان ملل مختلف به‌رشد و نمو خود ادامه داده و شاهد تغییرات وتجربیات جالب وفراوانی بوده‌اند. بررسی تاریخ وسائل ارتباط جمعی طولانی، مشکل، و شاید هم خارج از محدوده کتب درسی، ملال‌آور باشد. اما از میان رویدادها و جریانات مختلف، شاید بتوان تعدادی را دست‌چین‌کرد وبخاطر ارزش‌هائی که دارا هستند در معرض قضاوت خوانندگان مطالب ارتباط جمعی قرار داد. در ضمن هریك از این‌وسائل، موضوع‌تحقیقات وتجربیات متعددی بوده‌اند که بسیاری از آنها شیرین و خواندنی است. آشنائی با رویدادها و تحقیقاتی که میتوان در گوشه وکنار تاریخ، وسائل ارتباط جمعی‌مدرن جستجوکرد این فرصت را به‌ما میدهد تا با شناسائی دقیق‌تر آنها، ازآنچه هم‌اکنون دراختیار داریم استفاده بیشتر و بهتری کنیم.

پخش مستقیم مراسم و وقایع مهم خبری (سیاسی و اجتماعی) از وظائف‌مهم تلویزیونها در دنیا بشمار میرود. شك نیست که روزبروز، تلویزیون در ایجاد رابطه‌بین‌ما مردمی که در اجتماعات شهرنشین در خانه یا آپارتمان خود به‌اجبار از وقایع و حوادث کناره میگیریم و کسانی که بازیگران پیش‌آمدها هستند، نقش مهم‌تری را ایفا میکند. در یك اجتماع شهرنشین صنعتی، دیر یا زود هرکس متوجه میشود تلویزیون تنها وسیله‌ای است که در اکثر موارد اطلاع از آنچه را درپیرامون او میگذرد میسر وممکن میسازد. حضور در یك میتینگ‌سیاسی یا مسابقه ورزشی و شرکت در افتتاح یك نمایشگاه یا مراسم اجتماعی و هنری برای اکثر ساکنین یك شهر بزرگ صنعتی با تمام علاقه وتوجهی که ممکن است به‌این رویدادها داشته باشند امکان‌ندارد. دوری‌راه، نداشتن وسیله، مشکلات ترافیك، و رفت‌وآمد، و ده‌ها عامل دیگر را میتوان در این مساله مؤثر دانست. تلویزیون برتمام این موانع غلبه میکند و به‌توده‌های دور و مجزا از یکدیگر، امکان میدهد آنچه را در حال وقوع و انجام است به‌آسانی در اطاق نشیمن خود مشاهده کنند.

سئوالی که از جهت تاثیر و نفوذ تلویزیون برمردم، فکر واندیشه محققین را به‌خود مشغول میدارد این است‌که‌اولا برخوردی این‌چنین‌مصنوعی با حوادث، چه‌تغییری در احساس و برداشت تماشاگر میدهد؟ ثانیاً مردم درکدام حالت بیشتر تحت تاثیر واقعه و رویداد درحال‌انجام، قرار میگیرند. زمانی که از نزدیك و حضوراً شاهد آن هستند یا موقعی که به‌اجبار آن را از راه امواج تصویری و در منزل مشاهده میکنند؟ بعبارت‌دیگر درحالیکه موانع یاد شده در فوق، مردم را از حضور دریك واقعه باز ندارد آیا اگر آنچه را درحال جریان است در منزل و از راه تلویزیون مشاهده‌کنند بیشتر تحت تاثیر قرار خواهند گرفت یا وقتی که از نزدیك شاهد و ناظر آن باشند؟ در ضمن چرا از میان تمام مردمی که میتوانند یك رویداد را براحتی در محل کار خود مشاهده‌کنند پاره‌ای بدون اینکه وظیفه مشخصی آنها را به‌این کار وادارد، بودن در محل واقعه و رویداد را بدیدن آن از راه تلویزیون ترجیح‌میدهند؟ اینها چه کسانی هستند؟

البته در بدو امر اینطور بنظر میرسد که بودن در یك واقعه، نفوذ زیادتری براحساس و عاطفه تماشاچی خواهد داشت. فی‌المثل تماشاگر در یك استادیوم بزرگ، صداها را از نزدیك میشنود، حرکات را باچشم خود میبیند، و واقعه را که ممکن است یك مسابقه‌ورزشی یایك سخنرانی سیاسی باشد بیشتر درك‌میکند اما آیا براستی چنین است؟

تحقیق جالبی‌که در سال ۱۹۵۲ در شیکاگو انجام گرفت به‌این سئوال جواب میدهد. دراین سال دکتر کرت‌لانگ و همکارش گلادیس‌لانگ با استفاده از واقعه جالبی که در شرف انجام بود تصمیم به‌آزمایش فرضیه فوق گرفتند. آنها بقول خود از سالها پیش در صدد بودند با اثری که تلویزیون برروی احساس و ادراك افراد از وقایع و حوادث دارد آشنا گردند. آنها در مورد این تاثیر مینویسند: برای ما مساله مهم، اثر تلویزیون‌برروی افراد جدا، وپراکنده از یکدیگر نبود. ما بیش از هرچیز تمایل داشتیم بدانیم اثر تلویزیون بچه صورت از یك فرد به‌فرد دیگر توسعه مییابد وگسترش پیدا میکند. ما از سالها پیش براین اعتقاد بودیم که تاثیر تماشای وقایع روزمره از راه تلویزیون را تنها بطور فردی و در افراد جدا وپراکنده ازیکدیگر نمیتوان سنجید و اندازه‌گیری کرد.

نفوذ و تاثیری که یك برنامه در یك فرد بخصوص باقی گذاشته، از او به‌دیگران منتقل میگردد و این ارتباط‌وانتقال‌تاآنجا انجام‌میپذیرد که گاهی‌اوقات واقعیت راتحت تاثیرقرار میدهد. واقعیتی که ممکن است تاثیر آن کمتر یا بیشتر از نمایش تلویزیونی‌اش باشد. بعبارت دیگر این امکان همیشه در پیش است که وقتی افراد اجتماع، با یك رویداد خبری و اجتماعی از راه تلویزیون آشنا میگردند نسبت به‌اشخاصی که با همین واقعه از نزدیك و رو در رو برخورد داشته‌اند کمتر یا بیشتر تحت تاثیر قرار بگیرند.

برگزاری واقعه مهم «روز مك‌ارتور» در شیکاگو بصورتی که میلیونها نفر توانستند شاهد آن از راه تلویزیون‌باشند، به‌محققین‌فرصت میداد به‌بررسی مساله فوق بپردازند. تلویزیون امریکا ورود مك‌ارتور به‌فرودگاه، عبور باشکوه او ازخیابانها، و سخنرانی ژنرال بازگشته از جنگ را در (سولجرزفیلد) بطور زنده برای مردم پخش میکرد؛ مردم بسیاری که یا **نمیتوانستند** و یا **مایل** نبودند تظاهرات و وقایعی را که صورت میگرفت از نزدیك مشاهده کنند. نتایج این تحقیق‌که بطور خلاصه مورد بررسی قرار خواهد گرفت نشان میداد که **بین تجارب افرادیکه در محل شاهد این رویداد تاریخی بودند و کسانی که بطور جانشینی**، آن را از **راه تلویزیون تماشا میکردند تضاد نسبتاً شدیدی وجود دارد و این تضاد میتواند مبین یکی‌از قوی‌ترین تاثیرات تلویزیون در محیط اجتماعی افراد جوامع کنونی باشد.**

برای انجام تحقیق، ۳۱ نفر افرادیکه وظیفه آنها بصورت مشاهده کننده تعیین شده بود انتخاب‌گردیدند. این افراد، در نقاط مختلفی که رویداد استقبال از مك‌ارتور انجام میگرفت مستقر شده بودند و عده‌ای از آنها بیش از یك محل را زیر نظر گرفته بودند. فی‌المثل ازآنها خواسته شده بود به‌تمام اقداماتی که از طرف مسئولین پخش برنامه، بخاطر تحت تاثیر قراردادن بینندگان انجام میگیرد توجه کنند و آنها را روی کاغذ بیاورند: آیا از سخنران و سایرکسانی که تصویر آنها پخش میگردد میخواهند بدوربین نگاه کنند؟ آیا برای پخش مراسم، وبخاطر نفوذ بیشتر دربیننده، صحنه‌سازی میشود و مسائلی از این قبیل. افرادی‌که به‌سمت مشاهده‌کننده انتخاب شده بودند همگی دانشجویان مستعد وبرجسته دوره‌های‌فوق‌لیسانس دانشگاه بودند.

نکات و حقایق جالبی را که از این تحقیق بدست آمد میتوان بطور خلاصه در بخش‌های زیر مورد توجه قرار داد:

انتظارات و پیش‌بینی‌های قبلی

مشاهده جمع و توده در وهله اول بخاطر این صورت گرفته بود که تاثیر انتظارات و پیش‌بینی‌های افراد، درنحوه برخورد آنها باوقایع وحوادثی که به‌تدریج وقدم بقدم صورت‌میگرفت مشخص شود.

افرادیکه بخاطر تماشای مراسم استقبال از مك‌آرتور، به‌محل واقعه آمده بودند از این کار خود هدفی داشتند و بهمین جهت نمیتوان آنها را گروهی جمع شده بدور یکدیگر بطور تصادفی به‌حساب آورد. اعضاء این جمع، در حقیقت **قصد**کرده بودند شاهد این رویداد غیرمنتظره باشند. قصد وهدف آنها را میتوان عبارت از طرز فکرها، و گرایش‌های مشخص، انتظارات، و اعتقادات از قبل تعیین شده‌ای، دانست که آنها را به‌تماشا کشیده بود. آنها در ضمن مطالبی‌که، به‌مشاهده‌کنندگان تحقیق گفته بودند، این قبیل طرز فکرها و اعتقاداتی را که از آنها نام بردیم از پرده ابهام بیرون کشیدند. بعبارت دیگر باید گفت افرادیکه بجای دیدن مراسم از راه تلویزیون، با تحمل بسیاری از مشکلات واقعی در محل حاضر شده بودند، در یك خصوصیت که میتوان آن را انتظارات واعتقادات قبلی نامید وجه‌اشتراك داشتند. آنهاکسانی بودند که اولا انتظار داشتند در یك حادثه و واقعه بسیار شگرف شرکت میکنند و میتوانند در آن نقشی برعهده بگیرند. ثانیا به‌جنبه‌های نمایشی و هیجان‌انگیز وقایع بیش از اندازه اهمیت میدادند، و هدف آنها تنها دیدن مك‌آرتور و استقبال از او نبود.

دراینجا شاید بااحتیاط فراوان بتوان اینطور نتیجه‌گیری کردکه وقتی تلویزیون مراسم یك رویداد را بطور زنده در اختیار بینندگان خود قرار میدهدکسانی که‌فقط‌قصدتماشا وآگاهی ازآن رویداد را دارند درخانه میمانند وبرعکس افرادی‌که به‌نحوی میخواهند در آنچه انجام میپذیرد شرکت جویند بدون توجه به‌مشکلات و موانع درمحل واقعه حاظر و ناظر میشوند. نتیجه دیگری‌که در همین زمینه حائز اهمیت میباشد **نقشی است که وسائل ارتباط جمعی قبل از انجام یك رویداد در شکل‌دادن به‌نحوه انتظار مردم بالاخص تماشاگران دسته دوم بازی میکنند.** بعبارت دیگر مردمی که با تمایلات و انتظارات قبلی، حضور در یك رویداد را جستجو میکنند، بیش از اندازه تحت تاثیر وسائل ارتباط جمعی قرار دارند و این وسائل، انتظارات آنها را بیشتر از دیگران فرم وشکل‌میبخشند.

کسانی که در تحقیق حاضر به محل واقعه رفته بودند تحت تاثیر اخبار و اطلاعاتی که وسائل ارتباط جمعی درباره مراسم استقبال در شیکاگو میفرستادند انتظار دیدن صحنه‌ها و وقایع هیجان‌انگیزی را پیدا کرده بودند که به‌گمانشان تلویزیون قادر به‌انتقال آن نبود. انتظارات آنها درباره آنچه میبایست صورت میگرفت از راه وسائل ارتباط جمعی شکل مطلوب پیدا کرده بود. بطور مثال یکی از مشاهده‌کنندگان تحقیق در این مورد مینویسد: «من از چند روز پیش تمام آنچه را درباره آمدن مك‌آرتور به‌امریکا از طریق وسائل ارتباط جمعی بازگو میشد میشنیدم، میدیدم و میخواندم. مراسم ورود مك‌آرتور به‌سان فرانسیسکو را شنیدم، جریان مسافرت او را درمملکت از راه رادیو تعقیب کردم و به‌نطق او در واشنگتن نیز گوش دادم..... بنابراین، **انتظار** داشتم در شیکاگو جمعیت هیجان‌زده و پراشتیاقی را درمراسم استقبال ژنرال ببینم. **انتظار** داشتم نطق‌های‌آتشین‌تری بخصوص در ذم کمونیسم و حکومت پرزیدنت ترومن بشنوم. اما هیچ‌کدام یك از **انتظارات** من عملی نشد. براستی متعجب‌شدم وقتی دیدم در هیچ یك از سخنرانی‌ها اسمی از حکومت ترومن برده نشد و او را به‌باد انتقاد نگرفتند. من انتظار داشتم با جمعیتی هیجان‌زده و غران روبرو گردم، اما آنها، برعکس، آرام‌ومتین نظم‌را رعایت میکردند و جنب وجوشی نداشتند. پاره‌ای از مردم نسبت به‌واقعیت واقعه‌ای که در شرف انجام بود آنچنان بی‌قیدانه رفتار میکردند که واقعاً باعث تعجب میشد.»

سایر کسانی که برای دیدن مراسم استقبال، وبقولی شرکت‌فعالانه در آن به‌کوچه و خیابان آمده بودند مطالبی بهمین صورت اظهار داشتند، و این نشان میداد **که براثر تبلیغات وسائل ارتباط جمعی انتظار آنها از آنچه انجام خواهد گرفت شکل وفرمی مبالغه‌آمیز بخود گرفته بود.** منتهی همانطور که یکی از آنها اظهار داشت و دیگران نیز تأکید کردند واقعیت، این انتظار را پاسخ‌گو نبود.

مردمی که برای دیدن مك‌آرتور و استقبال از او به‌کوچه و خیابان آمده بودند، بارها سخن از تلویزیون ونمایش واقعه از آن، بمیان میاوردند و بطوریکه از طرف مشاهده‌کنندگان تحقیق، گزارش میشد آرزو میکردند ای‌کاش در خانه میماندند و بدون برخورد با حوادث و مشکلات، تمام جزئیات را برصفحه تلویزیون تماشا میکردند. هرقدر از زمان حضور در محل میگذشت ومردم برخلاف انتظاری که از آن یاد کردیم شاهد واقعه و حادثه شگرف وخارق‌العاده‌ای نمیشدند احساس تاسف‌وتاثر آنها ازترك‌منزل‌و ندیدن تلویزیون بیشتر میشد و این جمله که **«حق بود در منزل میماندیم و مراسم را در تلویزیون میدیدیم»** بیشتر بگوش میرسید.

اکثریت مردم احساس خستگی و ناراحتی میکردند. ساعتها به‌انتظار آمدن مك‌آرتور روی‌پابودند وهمانطور که گفتیم انتظار داشتند شاهد یکی از جالب‌ترین رویدادهای زمان‌خود باشند. منتهی آنچه سرانجام در مقابل دیدگان آنها قرار میگرفت شبح کوچك و بی‌رنگی بود که از فاصله بسیار دور حرکت میکرد و بیش از چند لحظه نیز دوام نداشت. مردم در آن زمان با یادآوری خاطراتی که از تماشای تلویزیون بهنگام نمایش و مراسم و رویدادهای مختلف داشتند، بی‌اختیار، ماندن درخانه وبودن درکنار تلویزیون را آرزو میکردند و احساس خود را برزبان میاوردند.

برخلاف مردمی که رویداد استقبال از مك‌آرتور را از نزدیك میدیدند، هزاران نفر در خانه و محل کار خود تماشاگر واقعه بودند و بطوریکه تحقیق حاضر آشکار ساخت انتظار آنها ازدیدن یك‌حادثه پرشکوه و با عظمت، دقیقه بدقیقه و لحظه به‌لحظه سیراب‌تر میگردید. کرت‌لانگ در این مورد مینویسد: **تلویزیون تا آخرین لحظه احساس واقعی بودن رویداد را برای تماشاچیان خود حفظ کرده بود و تماشاچیان بهمان صورت که انتظار داشتند درقلب واقعه حرکت میکردند.»**

تماشاگران تلویزیون از نومیدی مردمی‌که درمحل بودند اطلاعی‌نداشتند و برداشت آنها از آنچه میدیدند بصورتی بود که حتماً گمان میکردند جمعیت‌بیشتر از آنان تحت‌تاثیر جاذبه و هیجان موضوع قرار گرفته است. در یك لحظه، زمانیکه دوربین تلویزیون، جمعیت و حرکت وجنبش آنها را بحالت فشرده نشان میداد گوینده خطاب به‌تماشاگران میگفت:

اینها پرشورترین جمعیت استقبال‌کننده‌ای هستند که تاکنون شهر ما به‌خود دیده.... ـ شما اگر اینجا بودید، میتوانستید هیجان آنها را در هوا و فضا احساس و لمس کنید... شما، هم‌اکنون میتوانید غرش آنها را بشنوید...

دوربین تلویزیون در این لحظه مك‌آرتور و همراهان اورا نشان میداد و گوینده، هیجان جمعیت را توصیف میکرد. تماشاگران تلویزیون از زبان گوینده میشنیدند که هم‌اکنون جمعیت بیش از اندازه به‌هیجان آمده و در حالیکه یکدیگر را به‌جلو فشار میدهند پلیس مجبور به‌مداخله و آرام کردن آنها شده است. آخرین تصویری که از این صحنه در خیابان به‌تماشاگران نشان داده شد، سرهای شرکت‌کنندگان بود که درحال حرکت و جنبش درطول تمام خیابان دیده میشد. تماشاگران گمان میکردند انبوه جمعیت بقدری است که هیچ‌کس نمیتواند از محل خود حرکت بکند وحتی‌یك‌قدم به‌طرف‌دیگر بردارد.

در این موقع گوینده یکبار دیگر به‌سخن آمد و هیجان‌زده گفت، به‌نظر میرسد تمام مردم شهر در این خیابان اجتماع کرده‌اند تا بدنبال ژنرال مك‌آرتور قدم بردارند. بدنبال این جمله، دوربین برای چند لحظه جمعیت را بهمان صورتی که گفتیم نشان داد و سپس تصویر قطع گردید.

البته نمایش تصویر آخری به حدی بود که تماشاچیان در منزل تحت تاثیرقرار بگیرندامااآنچه تصور نمیشد و تنها نتایج تحقیق فعلی آن را آشکار ساخت، تاثیر بیش از اندازه قطع ناگهانی تصویر در پایان جمله گوینده بود. یکی از مشاهده کنندگان (شماره ۲۶) که این صحنه را از تلویزیون تماشا میکرد احساس و تاثر خود را از آن بصورت زیر گزارش کرد:

وقتی بدنبال توصیف گوینده از شور و هیجان مردم، تصویر تلویزیون قطع گردید به‌نظرم رسید‌فشار وهجوم جمعیت بقدری بوده است که کنترل از دست همه خارج شده و نتوانسته اند تصویر را پخش کنند. اولین احساس من در این لحظه این بود که چقدر خوشحالم در محل نیستم و امیدوارم کسی صدمه ندیده باشد.

برخلاف تماشاگرانی که صحنه فوق را از راه تلویزیون دیده و به صورتی که گفتیم‌توصیف کرده بودند، مشاهده‌کنندگان‌خیابانی چنین‌احساسی نسبت به‌آن نداشتند و هیچیك از آنها ذکری از جنبه فوق‌العاده و بیش از اندازه هیجان‌انگیز آن نکرده بود. بطور مثال یکی از این افراد که قرار بود آنچه را ازنزدیك دیده توصیف‌کند میگفت: **وقتی ژنرال مك آرتور از مقابل محل ما میگذشت همه بیحرکت برجای ایستادند تا ژنرال محبوب خود را ببینند اما این فرصت تنها نصیب تعدادبسیارکمی که‌در ردیف‌های‌بسیار جلو بودند شد و بقیه بهره‌ای نبردند.** چند لحظه پس ازعبور او، بیشتر مردم بدون اینکه منتظر بقیه مراسم بشوند، در حالیکه شانه بالا میانداختند محل خود را ترك گفتند. اکثر آنها تاسف خودرا ازندیدن آنچه انتظارمیکشیدند با ذکرجملاتی مثل «همین بود» «تموم شد» «خدایادرست‌مثل‌فیلم‌هاش‌میمونه»، «حالا چکار کنیم» بیان میداشتند. تعدادی از اطفال بدون‌هدف برای چند لحظه بدنبال کاروان مك‌آرتور براه افتادند، اما خیلی زود اشتیاق خود را از دست دادند و چون نمیدانستند کجا باید بروند و چکار بایدبکنند ازرفتن باز ایستادند.

ساختمان نمایش تلویزیونی

همانطور که گفتیم برداشت بینندگان تلویزیون از آنچه بر روی پرده میدیدند با مردمی که در کوچه و خیابان ناظر واقعه استقبال از

بقیه در صفحه ۱۰۸

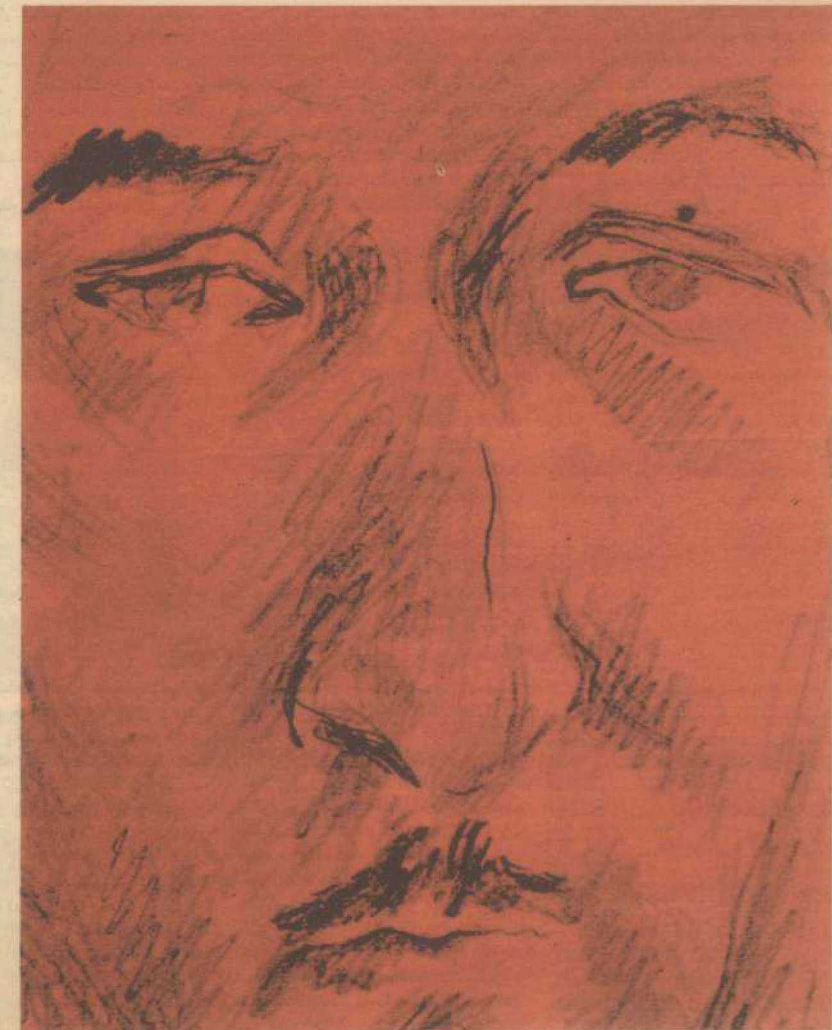




سالواتوره کاسیمودو
SALVATORE QUASIMODO
برنده‌ی نوبل ۱۹۵۹
ترجمه‌ی فرود خسروانی

و ناگهان غروب می‌شود

سالواتوره کاسیمودو، شاعر ایتالیایی، در ۱۹۰۱ در سیسیل زاده شد. تحصیل مهندسی ساختمان کرد. درسالهای میان ۱۹۳۸ و ۴۰ معاون سردبیر «تمپو» (Tempo) بود. در ۱۹۴۱، استاد ادبیات ایتالیایی شد در هنرستان «جوزپه وردی»، در میلان. در دوره‌ی موسولینی، به‌خاطر فعالیتهای ضدفاشیستی، زندانی شد. در ۱۹۵۳ جایزه‌ی بین‌المللی «Etna - Taormina» گرفت ـ همراه با دیلن تامس (Dylan Thomas) ، شاعر و نویسنده‌ی نامی انگلیس. و در ۱۹۵۹ جایزه‌ی ادبی «نوبل» را به‌او دادند، که شعرش «... گویای تجربه‌ی فجیع زندگی‌ست در زمان ما». کاسیمودو در ۱۹۶۸ درگذشت. او، علاوه برشعر، نقد هم نوشته است و نیز آثاری از شکسپیر و ای.ای. کامینگز (شاعر آمریکایی) به‌ایتالیایی ترجمه کرده است.



و ناگهان غروب می‌شود

هرکه برقلب زمین تنهاست
دل بسته به‌یك شعاع آفتاب:
و ناگهان غروب می‌شود.

اینك روز سرمی‌زند

شب سرآمده، ماه،
در آسمان باز، آب می‌شود،
در ترعه‌ها غروب می‌کند.

سپتامبر در این جلگه‌زار بس زنده‌ست،
مرغزاران، سبز
چون دره‌های جنوب در بهار.
من از یارانم دست کشیده‌ام،
دل در این جدارهای کهنسال نهفته‌ام،
که، تا یاد تو هستم، تنها باشم.

چه از ماه دورتری،
اینك روز می‌دمد
و سم اسبها صدا می‌کند به‌روی سنگها.

زمستان کهن

خواهش دستهای روشن تو
در نیمه روشن شعله؛
رایحه‌ی بلوط، گلهای سرخ و
مرگ.

زمستان کهن.

مرغان دانه جو
ناگهان برف شدند.

پس واژه‌ها:
کمی آفتاب؛ یك هاله‌ی نور،
بعد مه؛ و درختها
و ما، هوا، در صبح.

کوچه

مرا گاه صداهای تو پس می‌خواند،
و چه آسمانها و آبها
در من بیدار می‌شود!

توری از اشکهای آفتاب
روی دیوارهات که شب
موجی از چراغهای دکانهای دیرباز بود
پراز باد و پراز اندوه.

دیگر وقتها: در حیاط
یك دستگاه بافندگی به‌کار بود،
و شب ناله‌یی به‌گوش میآمد
از سگتوله‌ها و بچه‌ها.

کوچه: تقاطعی از خانه‌ها
ندا می‌دهند
آهسته به‌هم،
بی‌که هیچ‌گاه بدانند این
ترس تنها ماندن
در تاریکی‌ست.

آینه

نگاه! روی تنه
می‌زند جوانه‌ها:
یك سبز، نوتر از سبزه،
مرهم دل:
تنه انگار که دیگر مرده،
می‌خمد روی راه‌آب.

به‌چشم من
این‌همه چون معجزه‌یی‌ست؛
منم آب ابرها
که چه آبی، امروز،
نقشی از پاره آسمان خود به‌چالابها میندازد،
این سبز، که پوست می‌ترکاند
و که حتی نبود
همین دیشب هم.

روزی طرف غروب، برف

دور دور، پشت درهای بسته، باز
گریه‌ی حیوانی داغدار تو را می‌شنوم؛
پس، به‌دهکده‌های بلند، زیر یك باد برف
هوا میان آغل چوپانان می‌نالد.

بازی کوتاه یادستیز:
برف فروریخته این‌جا و بامها را می‌خاید،
تاقهای کهنه‌ی لاتسارتتو را میاماساند،
و «خرس» غوطه می‌خورد سرخ در میانه‌ی مه‌ها.

کجاست ران، رنگ رودخانه‌های من،
ابروی ماه در تابستان
با پشته‌ی زنبورهای کشته؟ زاری آن صدای افتاده
در ظلمت شانه‌های تو می‌ماند،
سوگوار غیبت من.

ناو بلند بادبانی

پرندگان که آمدند و
برگهای‌درختان تلخ پهلوی خانه را به‌غلغله آوردند
(آفریدگان بالدار کور شبانه
که در پوسته‌ی درختها آشیانه می‌کنند)
چهره رو به‌ماه گرداندم
و یك ناو بلند بادبانی دیدم.

دریا به‌لب جزیره نمك بود؛
خشکی امتداد گرفت و صدفهای کهن
به‌دامان صخره‌ها برق زدند
در خلیج درختهای کوتاه‌قد لیمو.

و من به‌عشقم گفتم ـکه در اوکودکم تکان می‌خورد
و از این‌رو همیشه دریا را در جان داشتـ:
«خسته‌ام از تمام این بالهای کوبنده در زمان،
همچو پاروها، و از این جغدها
که چون باد ماه در نی‌هاست
چون سگان زوزه می‌کشند،
باید از این جزیره رخت برکشم، بروم.»
و او گفت: «دیرست جان من، بمانیم.»

پس آهسته بنا کردم
به‌شمردن بازتابهای قوی دریا
که نسیم به‌چشمان من میاورد
از هیات آن ناو بلند.

مرثیه

منادی سرد شب
بازمی‌گردد روشن
به‌ایوان خانه‌های خراب
که بتابد روی گورهای گمنام،
مانده‌های متروك زمین دودناك.
این‌جا رؤیای ما میارامد.
تنها، به‌شمال برمی‌گردی
آن‌جا که هرچه جاری‌ست،
جز تو و تنها تو،
بی‌نور به‌مرگ.

سوگواری برای جنوب

ماه سرخ، باد
رنگامیزی زن شمالی تو، مسافتهای برف...
دل من تابه‌حال در این مرغزارهاست،
در این آبهای مه‌آلود.
دریا را از یاد برده‌ام، گور
صدای صدفی می‌دهد که می‌دمند شبانان سیسیل،

تلاوت گاری‌ها در طول راه‌ها
جا که خرنوب
در بخار کشتزاران کاهبن
سوسو می‌زند،
بی‌یادی از گذار حواصیل‌ها و درناها
در نسیم کوهپایه‌های سبز،
برای زمین و رودهای لمباردی.
لیك هرکجا انسان
به‌سرنوشت زادگاه خویش
خواهد گریست.
مرا هیچ کسی به‌جنوب
برنخواهد گرداند.

جنوب
خسته است از کشیدن مردگان خویش
به‌کرانه‌ی مردابهای نوبه‌خیز،
خسته از تنهایی، خسته از زنجیر،
خسته از نفرینهایی برلب
به‌تمامی تندابها که زوزه‌ی مرگ کرده‌اند
در طنین چاههای او،
مست خون دلش.
هم از این رو، پسران او به‌کوهستانها
برمی‌گردند،
دهنه به‌اسبهای خود می‌زنند در پناه ستاره‌ها،
گلهای اقاقی می‌خورند در طول مسیرها
که تازه سرخند، هنوز و هنوز.
مرا هیچ کسی به‌جنوب
برنخواهد گرداند.

و این شامگاه زیر بار زمستان
هنوز آن ماست، و من این‌جا برای تو
ترجیع پوچ شیرینی و خشمم را تکرار می‌کنم؛
سوگواری عشقی بی‌عشق.

به ماه نو

در آغاز خداوند آسمان را بیافرید و
زمین را، و بهنگام
ماه و ستارگان را در آسمانها بنشاند؛
و روز هفتم آرامید.

پس از هزار دوران، انسان،
آفریده به‌صورت وی،
بی‌که هیچ‌گاه بیارامد،
با فراست خاکی خویش،
یك شب اکتبر، بی‌هراس،
می‌نشاند در آسمانهای آرام
هیئاتی بسان آنها
که رشته آمده بود
از بدو خلقت دنیا. آمین.

خاطرات آدم

از : مارك‌تواین

ترجمه: لیلی گلستان



دوشنبه

این موجود جدید بااین موهای‌بلندش حسابی دست وپاگیر است. همه‌جا به‌دنبالم می‌آید. از این‌کار او خیلی بدم می‌آید.

انگیزتر ورنج‌آورترمیشود. امروزهم‌مثل هر روزتعطیل دیگرکه‌از نوامبر گذشته شروع شده برنامه‌ها قبلا طرح‌ریزی شده و همه کارها باید از روی ساعت و دقیقه انجام گیرد. قبلا من شش‌روز در هفته استراحت داشتم و حالا یك‌روز در هفته استراحت‌برایم

برگردم، ولی مصمم هستم که در اولین فرصت دوباره به خانه جدیدم برگردم.

او شروع کرده به سوالات احمقانه کردن! مثلا می‌خواهد بداند چرا حیواناتی که او اسمهای شیر وببر برویشان گذاشته از علف وگل تغذیه می‌کنند درحالیکه‌دندان

نمی‌توانیم نقشه‌ها وزندگیمان را به خاطر خوش‌آیند شاهین بهم بزنیم!..

شنبه

او دیروز در استخری پر از آب افتاد، یعنی در آب شیرجه رفت. این عادت همیشگی اواست. ولی نفسش گرفت و از این حالت خیلی ناراحت شد و دلش برای موجوداتی که او آن‌ها را ماهی می‌نامد بسیار سوخت. او همینطور دارد به نام ـ گذاری حیوانات ادامه میدهد، البته من‌فکر می‌کنم که حیوانات هیچ احتیاجی به داشتن «نام» ندارند.

این موجودات کاری به‌کار ما ندارند مگر آنکه ما کاری با آن‌ها داشته باشیم. او خیلی احمق است چون دیروز دلش به حال آنها سوخت و چندتا از آن موجوداتی را که ماهی نام دارند گرفت و در رختخواب گذاشت تا گرم شوند. آنها را برای‌مدت مدیدی نگاه کردم و بنظرم نیامد حرکتی کرده باشند تا بفهمم در تخت‌من راحت‌ترند

از آن‌جا دور شدم به‌امید اینکه قبل ازآنکه ناراحتی‌های تازه‌ای به‌سراغم بیاید از آن باغ بیرون‌بروم و خودم‌را در سرزمین‌دیگری پنهان کنم، ولی موفق نشدم.

تقریباً یکساعت از سحر گذشته‌بود که داشتم با اسب از دشت پرازگلی می‌ـ گذشتم، در دشت هزاران حیوان سرگرم تفریح و بازی بودند که ناگهان طوفان شدیدی درگرفت و دشت پرازگل، حسابی از این‌رو به‌آن‌رو شد و حیوانات شروع کردند به‌دریدن یکدیگر. خیلی زود دلیل این طوفان و بهم‌ریختگی را فهمیدم، حوا میوه را خورده بود، و مرگ به‌دنیا آمده بود!

پلنگ‌ها به‌اسب من حمله کردند و به‌فرمان من برای رهاکردن اسب محل نگذاشتند، اگر می‌ماندم مرا هم تکه‌پاره می‌کردند.... چه‌خوب کردم فرار را برقرار ترجیح دادم.

بالاخره به‌بیرون باغ رسیدم و چند روزی را به‌استراحت گذراندم ولی او باز هم به‌دنبالم آمد و مرا پیدا کرد.

سال بعد

اسم او را قابیل گذاشتیم. وقتی به یکی از سرزمینهای شمالی رفته بودم قابیل را پیدا کرده. خودش می‌گوید که آن را در جنگل یافته که در دو هزار یا چهارهزار

بنظرم‌دربرنامه‌ها وطرح‌ریزی‌ها وترتیب زیاده از حد اغراق شده و دیگر وقتی «بروبابا ولش کن» و«به‌من‌چه مربوطه» مانده. برای یادآوری خودم: سعی‌می‌ این دوجمله را برای خودم نگهدارم!.

امروز صبح موجود جدید را دیدم که داشت سیب درخت ممنوعه رابچیند، ستش نمی‌رسید. خیلی زیاد سعی‌می‌ ولی فکر نمی‌کنم خطری میوه‌ها را کند.

دوشنبه

موجود جدید گفت که اسمش حوا خوب است. من هیچ مخالفتی بااین ندارم. او گفت که این اسم به من می‌کند تا هر وقت که بخواهمش با اسم صدایش بزنم. ولی باو گفتم که ر نام‌گذاری کار پوچی است. بهرحال شنگی است. موجود جدید گفت که‌او چیز» نیست یك «شخص» است. به‌این اوکمی مشکوکم ولی بهرحال برایم ت است وفرقی نمی‌کند. او هرچه‌می‌ باشد برایم فرقی نمی‌کند فقط‌دلم اهد که آرامش و راحتیم را به من رداند. همین.

شنبه

سه‌شنبه گذشته فرار کردم و دو روز به سفرم ادامه دادم و پناهگاه دیگری خودم ساختم. پناهگاه را در محلی دورافتاده ساختم و تا توانستم آن‌جا ری ساختم که دور از دسترس باشد. و باکمك حیوان دیگری توانست آنجا دا کند. همان حیوانی که او راهش بود او اسم آن حیوان را گرگ ته. وبعد از پیدا کردن من شروع به آن صداهای آشنای ناله‌وار را از ن درآوردن و آب از همان دوسوراخی رسرش است شروع کرد به فوران

مجبورشدم‌که با اوبه‌همان محل‌سابق

این حرف او مزخرف است چون اگر آن‌ها همدیگر را بدرند همدیگر را خواهندکشت و آنوقت آن چیزی که «مرگ» نام دارد بوجود خواهد آمد، چون شنیده‌ام که‌مرگ هنوز ورودش را به این دنیا شروع‌نکرده.

یکشنبه

یك یکشنبه حسابی احمقانه!.

دوشنبه

شروع کرده‌ام بفهمم که چرا روزهای دیگر هفته باید کارکرد. کارکردن به‌این دلیل است که خستگی روزهای یکشنبه را به‌در کنیم. ایده خوبی است برای سرزمینی که افکار پراز نبوغ در آن کمتر یافت میشود! (برای یادآوری خودم: بهتر است این کشف را برای خودم نگهدارم). او باز ازآن درخت بالا رفت و یکی از سیب‌ها را چید.

معتقد است که هیچکس اورا به‌هنگام چیدن سیب ندیده.

طوری می‌گوید مثل اینکه این دلیل برای چنین کار پرمخاطره‌ای موجه است!.

پنج‌شنبه

موجود جدید می‌گوید که از یکی ازپهلو-های من ساخته شده. این حرف او کمی برایم مشکوك است و بهرحال هرچه فکر می‌کنم این حرف اوبنظرم غیر ممکن می‌آید چون هرچه به پهلوهایم نگاه می‌کنم می‌بینم هردویشان سر جایشان هستند و کم وکسری ندارند....

شاهین مرغی است که او دائم ازآن مواظبت می‌کند. او معتقد است که علف وگل برای تغذیه شاهین کافی نیستند و از اینکه نمی‌تواند آن را آنطور که‌دلش می‌خواهد تربیت کند ناراحت است. اومعتقد است‌که باید به شاهین گوشت‌های تکه تکه شده داد.

به درك که شاهین آنطور که باید پرورش پیدا نمی‌کند، به‌من‌چه مربوط است معتقدم که باید با طبیعت پیش رفت ماکه

وقتی شب شد من آنها را از تختم بیرون انداختم، نمی‌خواستم با آنها بخوابم چون آنها لیز و لزج هستند و فکر نمی‌کنم برای شخصی مثل من که لباسی کم بتن دارد خوابیدن در جوار چنان موجوداتی لذت بخش باشد.

یکشنبه

آخ! باز هم یکشنبه او!.

سه‌شنبه

نه، حالا دیگر دارد با یك مار بازی می‌کند. حتماً حیوانات دیگر از این جریان خیلی خوشحال هستند چون او با وررفتن با آنها خیلی عصبانیشان کرده است. منهم مثل آنها خوشحالم.

مار حرف می‌زند و من می‌توانم در عوض حسابی استراحت کنم!

جمعه

او می‌گوید که مار گفته باید مزهٔ آن میوه را بچشد و باو گفته که با خوردن آن میوه دانش و اطلاعاتی درست و حسابی بدست خواهد آورد. ولی من به‌او گفتم که با خوردن آن میوه غیر از بدست آودن اطلاعات نتیجهٔ دیگری هم عایدش خواهد شد و آن وارد کردن «مرگ» به‌دنیاست.

اشتباه کردم: بهتر بود که این فکر را هم برای خودم نگاه‌میداشتم چون او می‌خواهد به شیرها و پلنگهای محزون و مغموم گوشت تازه بدهد و شاهین‌بیمارش را هم از بیماری نجات بخشد! به‌او پیشنهاد کردم که از نزدیك‌شدن به‌آن درخت خود-داری کند ولی او نمی‌خواهد به‌این حرف‌من گوش کند. ناراحتی‌هائی را پیش‌بینی می‌کنم و تصمیم دارم به‌جای دیگری کوچ کنم.

چهارشنبه

خوشی‌های گوناگون داشتم! دیشب به‌روی اسبی پریدم و چهار نعل و به‌تاخت

از اینکه او را دوباره میدیدم خوشحال‌بودم، چون اینجا چیز خوبی برای خوردن پیدا نمی‌شود و او چندتا سیب برای من آورده بود. مجبور شدم آن‌ها را بخورم، آخرخیلی گرسنه بودم. البته این کار من خلاف‌عقیده و هدفم بود ولی بهرحال وقتی آدم گرسنه باشد دیگر عقیده و هدف دردی را دوا نمی‌ـ کنند. او خودش را در مقداری شاخ‌وبرگ پیچیده بود و وقتی دلیل این کار را از او پرسیدم و خواستم برگها را از بدنش بر- دارم و دور بیندازم، لبخندی زد و سرخ شد. من قبل از آن لحظه هرگز کسی را ندیده بودم که لبخند بزند و یا سرخ‌شود. این کار او مرا حسابی دگرگون کرد. او در جوابم گفت که به‌زودی دلیل این کار او را خواهم فهمید. ازبس گرسنه بودم نیم‌دیگر سیب گاززده را هم خوردم (و به نظرم خوشمزه‌ترین سیب‌ها آمد) بعد من هم خودم را در میان شاخ و برگ پیچیدم و شروع کردم به‌طور خیلی جدی با اوحرف زدن و باو با حالتی آمرانه فرمان دادم که به‌خودش بیشتر برسد و برهنگیش را برایم به‌نمایش نگذارد. او دستوراتم را انجام داد و بعد با هم به‌راه افتادیم و به‌همان دشتی که حیوانات با هم جنگ می‌کردند رسیدیم و مقدار زیادی پوست جمع کردیم و من چندتای آن‌ها را بهم دوختم تا شاید برای روز مبادا بدردمان بخورد. البته آدم در این لباس‌ها خیلی ناراحت است ولی بهرحال چیزهای شیکی! هستند و فکر می‌کنم که شیکی! خوب چیزی است!...

بهر حال هرچه فکرش را می‌کنم‌می‌ بینم که حوا برایم دوست خیلی خوبی‌است. حال که تمام خوبی‌هایم را از دست داده‌ام! حس می‌کنم که او درد تنهابودنم را تسکین میدهد!

راستی یك چیز دیگر: او گفته که ما برای ادامه زندگی باید کار کنیم. عیبی ندارد حوا کمك خوبی برایم خواهد بود، کارهایش را رهبری خواهم کرد!...

ده‌روز بعد

او می‌گوید که برایش مصیبتی به‌بار آورده‌ام! واقعاً که...

متری جائی که زندگی می‌کنیم وجود دارد. به‌درستی نمیداند. او از بعضی جهات به ما شبیه است و ممکن است که از نژاد ما باشد. البته این عقیده حوا است و من فکر می‌کنم دارد اشتباه می‌کند.

اختلاف قدش با ما آنقدر زیاد است که فکر می‌کنم حیوان جدیدی است که تا به‌حال نشناخته بودیمش. شاید یك ماهی باشد، چون وقتی به‌داخل آب می‌اندازیمش به ته‌آب فرو می‌رود ولی حوا قبل از آنکه بتوانم به‌نتیجه آزمایشم برسم او را ازآب می‌گیرد.

با همه اینها من فکر می‌کنم که او یك ماهی است. برای حوا مهم نیست که آن موجود چیست و دلش هم نمی‌خواهدکه آن را به‌من بدهد تا بازدید و امتحانش‌کنم. هنوز نتوانسته‌ام دلیل این کارهایش را بفهمم.

پیدا شدن این موجود عجیب حسابی زندگی حوا را دگرگون کرده. اینطورکه بنظرم میرسد، حوا مقدار زیادی پرهیزکار و نجیب شده. دیگر به‌حیوانات مثل‌سابق رسیدگی نمی‌کند و بیشتر وقتش را صرف موجود جدید می‌کند ولی خودش هم دلیل این کارش را نمی‌داند. اصلا همه‌چیزش عوض شده و تمام کارهایش دلیل واضحی هستند بر این تغییر کلی. بعضی شبها تا صبح این ماهی کوچك‌را در بغلش‌می‌گیرد، چون ماهی گریه می‌کند و می‌خواهد به‌آب برود!. در این‌چنین مواقعی از دو سوراخ سرش آب بیرون می‌ریزد و این کار را تا صبح ادامه میدهد و در این مواقع حوا شروع می‌کند به نوازش ماهی و از دهانش صداهای قشنگی درمی‌آورد و این صداها باعث میشوند که ماهی آرام بگیرد. حوا هزاران راه پیدا کرده تا محبتش را به‌ماهی نشان دهد. هرگز ندیده‌ام که این کارها را با ماهی‌های دیگر کرده باشد و بهرحال این کارهای حوا مرا مقدار زیادی ناراحت می‌کند.

البته او قبل از این‌موضوع با پلنگ‌ـ ها زیاد بازی می‌کرد حتی آنها را بغل هم می‌کرد ولی فقط با آنها بازی‌می‌کرد نه‌این



به اجتماع عادت ندارم. ترجیح میدهم که‌او با حیوانات دیگر بسر برد.

امروز هوا ابری است وباد از سمت شرق می‌وزد. فکر می‌کنم که «ما» تاچند لحظه دیگر باران راخواهیم دید: «ما»راستی من این‌کلمه را از کجا یاد گرفته‌ام؟بلی، حالا یادم آمد این کلمه را از این موجود جدید یاد گرفته‌ام.

سه‌شنبه

امروز نظری باطراف انداختم وگردش کردم. این موجود جدید محل زندگیمان‌را «باغ لذت» نام گذاشته: چرا؟ نمیدانم. او می‌گوید که اینجا شباهت فراوانی دارد به باغ لذت. البته این دلیل کافی برای آن نیست که چنین نامی به این محل بدهیم ولی او برعقیده خود راسخ است. من‌هرگز قادر نیستم بروی چیزی نام بگذارم. این موجود جدید قبل از آنکه من تصمیم برای کاری بگیرم، برایم تصمیم می‌گیرد، و همیشه هم می‌گوید «این شبیه...» و از این حرف‌هایش حسابی خسته شده‌ام. از شرکت کردن در صحبت‌ها و حرف‌هایش دلخورم.

چهارشنبه

برای حفظ خودم از باران پناهگاهی ساخته‌ام. ولی مثل اینکه غیر ممکن است این پناهگاه را فقط برای خودم نگهدارم. این موجود جدید هنوز هیچ نشده آنجا را غصب کرده. هروقت بخواهم بخاطر این کار به او پرخاش کنم از دو سوراخی که در سرش وجود دارد واز آن‌ها برای‌تماشا کردن استفاده می‌کند، دوچشمه آب فواره می‌زند. او این آبها را با چنگال‌هایش پاك می‌کند و در همان حال صدای ناله مانندی از گلویش خارج میشود درست مثل صدای حیواناتی که در دام افتاده باشند.

خیلی دلم می‌خواهد که ساکت‌باشد ولی او پشت سرهم وراجی می‌کند. همراهی با این موجود بیچاره نه‌تنها برایم لذتی

ندارد بلکه یك‌نوع اجبار شده. من تابحال هرگز صدای بشری را نشنیده‌ام ولی هر صدای جدید و ناشناس که سکوت وآرامش این محل را برهم بزند برای من بسیار آزار دهنده وگوشخراش است و بنظرم مزاحم می‌آید. واین صدای جدید آنچنان بیخ گوشم وراجی می‌کند و از این گوشم به آن گوشم میرود که دیگر به شنیدن‌صدا- های عجیب وتازه وبه صداهای دور که‌عظمت سکوت دنیای اطرافم را بازگو می‌کند و به‌صداهای طبیعت عادت کرده‌ام. به صدای بادکه در جنگل‌ها می‌پیچد و به صداهای آرام و مظنونی که در آرامش شب شنیده میشوند عادت کرده‌ام و تصور می‌کنم که تمام این اصوات از نقطه‌های روشن و درخشانی که در آسمان می‌درخشند به‌وجود می‌آیند.

به‌من‌کمتر ازگذشته خوش می‌گذرد!

شنبه

موجود جدید زیاد میوه میخورد. ما گه‌گاه همدیگر را می‌بینیم باز گفتم «ما». این کلمه‌مال اوست واز بس‌آن را ازدهان او شنیده‌ام منهم به گفتنش عادت کرده‌ام.

امروز صبح طوفان عظیمی برپا شد ولی موجود جدید زیاد از این موضوع ناراحت نشد.

او درهر هوائی از پناهگاه بیرون می‌ـ رود وبعد هم درگل‌ها وامی‌ماند! و وای‌که چقدر حرف می‌زند! قبل از آمدن او چقدر زندگی راحت و آرام و خوب بود.

یکشنبه

روز تمام شد!هرروزاز روز پیش ملال-



کارهائی که با این موجود تازه‌وارد می‌کند حتی هرگز ندیدم که برای تغذیه پلنگ‌ها اینطور که الان نگران است، ناراحتی و تشویش به‌خود راه دهد.

یکشنبه

او یکشنبه‌ها کار نمی‌کند. استراحت می‌کند. برای خستگی درکردن کارهای هفته، ماهی کوچولو را روی سینه‌اش می‌گذارد و ماهی هم روی بدنش ازاین طرف به‌آن طرف می‌رود و لذت می‌برد. حوا چیزهائی راکه ماهی به‌جای پادارد گاز می‌گیرد ووقتی این‌کار را می‌کند ماهی می‌خندد و حوا هم سروصداهای عجیبی برای خوشایند او از دهانش درمی‌آورد. من هرگز ندیده بودم که یك ماهی اینطوری بخندد. دیدن او مرا متحیر می‌کند. دارم شروع می‌کنم به اینکه از یکشنبه‌ها خوشم بیاید. واقعاً از این همه کاری که در تمام هفته می‌کنم خسته شده‌ام. باید تعداد روزهای یکشنبه‌را در هفته بیشتر کرد!

اوائل از یکشنبه‌ها حوصله‌ام سر میرفت ولی حالا ارزش بسیاری برای این روز قائلم.

چهارشنبه

اودیگریك‌ماهی نیست. به‌درستی‌نمیدانم چیست. وقتی‌که از چیزی راضی‌نباشدفریادهای شیطانی وحشتناکی از دهانش بیرون می‌آید و وقتی خوشحال است می‌گوید: «نج، نج». او مثل ما نیست چون نمی‌تواند مثل ما راه برود. پرنده هم نیست چون‌نمی‌تواند بپرد، قورباغه هم‌نیست چون نمی‌جهد، مار هم نیست چون نمی‌خزد.

حسابی مطمئن شده‌ام که او ماهی نیست ولی نمیدانم آیا شنا می‌تواند بکند یانه. از اینکه روی‌زمین‌وول بخورد خوشحال میشود ولی اغلب بروی پشت روی زمین خوابیده و پاهایش را هوا کرده. من هرگز حیوانی را ندیده‌ام که حرکاتی مثل او انجام دهد.

اول گفتم که او مثل یك معما است، حوا از این کلمه خیلی خوشش آمد ولی معنایش را نمی‌داند. بهرحال اگر او بمیرد او را به‌گوشه‌ای می‌برم و ساختمان بدنش را حسابی بازرسی می‌کنم. هرگز در عمرم باین اندازه کنجکاو نبوده‌ام.

سه‌ماه بعد

هیجان و سرگشتگیم در عوض اینکه کمتر شود روزبه‌روز بیشتر میشود شب‌ها خیلی کم می‌خوابم او دیگر روی زمین‌وول نمی‌خورد بلکه باچهارتا پایش راه میرود. ولی با چهار پایان دیگر فرق بسیار داردچون دوپای جلوئیش کوتاه‌تر از دوپای عقبش هستند.

بهرحال روبه‌مرفته حالت قشنگی‌ندارد. استخوان بندیش شباهت زیادی به‌ما دارد ولی طرز راه‌رفتنش می‌رساند که از نژاد ما نیست. کوتاهی و کوچکی پاهای جلوئیش‌و بلندی پاهای عقبش این فکر را در من‌ایجاد کرده که ممکن است از نژاد کانگورو باشد. و بهرحال از هرچمن گلی دارد!چون کانگورو می‌پرد و او نمی‌تواند بپرد. موجود عجیب و غریبی است که هنوز در رده‌بندی حیوانات جائی برای خود پیدا نکرده. فکر می‌کنم این حق را دارم که‌نام خودم راروی او بگذارم و این اسم را برایش انتخاب کرده‌ام «کانگوروی آدم‌نما...»

حتماً حوا وقتی او را پیدا کرده‌که او خیلی کوچك بوده چون از آن روز تابحال خیلی بزرگ‌تر شده.شاید پنج‌برابر بزرگ شده باشد ووقتی‌ناراحت است بهمین‌مقدار فریادهایش نیز بیشتر میشود!.

بهتر است زیاد پاپی او نشوم چون محل بآدم نمی‌گذارد. حوا با آرامش او را آرام می‌کند و بعد چیزهائی را که قبلا از قبولشان امتناع می‌کرده باومی‌دهد. همانطور که قبلا گفتم وقتی حوا او را پیدا کرده من نبودم و حوا دراینکه او را در جنگل پیدا کرده زیاد اصرار می‌کند ...!.

البته عجیب است که او در نوع‌خودش یکتا باشد و نظیر نداشته باشد ولی فعلا که این چنین است. دارم سعی می‌کنم که موجودی شبیه او پیداکنم تا شاید ازتنهائی دربیاید و دوستی پیدا کند. بااین کار هم به‌کلکسیون حیواناتم چیزی می‌افزایم وهم او برای خودش همدمی پیدا می‌کند. البته اگر کسی را پیدا کنم او آرامتر خواهد شد و حتماً فرمان‌بردارتر هم خواهد شدولی تا بحال که‌در جستجویم موفق نشده‌ام، حتی رد پائی هم ازموجودی نظیر او پیدانکرده‌ام. حتماً موجودی نظیر او در زمین وجود دارد ولی پس چطور است که اثری از آثارش پیدا نیست؟ درحدود یك‌دوجین تله دراطراف جنگل گذاشته‌ام ولی موفقیتی‌کسب نکرده‌ام. تعداد زیادی حیوان کوچك در تله‌ها پیدا کردم ولی اثری از آثار حیوانی نظیر او ندیدم. آن حیوانات هم‌برای چشیدن شیری که در تله‌ها گذاشته بودم در دام افتاده بودند ولی هیچکدام شیر را نخورده بودند.

سه ماه بعد

کانگوروبه‌بزرگ‌تر شدن ادامه‌میدهد. خیلی عجیب و باورنکردنی است. من هرگز حیوانی ندیده‌ام که این چنین آهسته و بی سروصدا بزرگ و بلند شود. حالا دیگر مقداری پشم روی سرش‌درآمده پشم‌ها مثل پشم کانگورو نیستند، پشم‌ها شباهت زیادی به‌موهای ما دارند، البته خیلی نرم‌ترو نازك‌تر و بجای اینکه سیاه‌رنگ باشند قرمز هستند. حتماً اگر دراین موجود عجیب بیشتر از اینها کنجکاوی کنم خل خواهم شد. آخ چه خوب بود اگر یکی‌دیگر مثل او پیدا می‌کردم حتماً خوابش را هم نمی‌توانم ببینم. این عقیده برایم مسلم شده.

یك کانگوروی واقعی گرفتم و برای موجود عجیب آوردم تا شاید از تنهائی در بیاید و خوشحال شود، فکر می‌کردم ازاین کارم خیلی خوشحال خواهد شد و ازتنهائی درخواهد آمد ولی موجود بیچاره تاچشمش به‌کانگورو افتاد به‌وحشت عجیبی دوچار شد و فوراً فهمیدم که تابه‌حال موجودی نظیر کانگورو در عمرش ندیده بوده. حیوان کوچولوی ترسوی من، دل مرا خیلی به‌رحم آورد ولی نمی‌دانم چطور می‌توانم خوشحالش کنم. آخ چه‌خوب میشد می‌توانستم او را هم مثل حیوانات دیگر رام کنم. هرچه بیشتر دراین کار سعی می‌کنم کمتر موفق میشوم. قلبم از شنیدن فریادهای پراز غم و ناراحتی او به‌درد می‌آید. خواستم او را ول‌کنم ولی حوا مانع شد، البته اگراین‌کار را می‌کردم بی‌رحمی محض بود و حوا هرگز مرابخاطر این بیرحمی نمی‌بخشید. بهرحال به‌این‌نتیجه رسیده‌ایم که بدون او خیلی احساس‌تنهائی می‌کنیم، بخصوص که نظیرش هم دیگر پیدا نمی‌شود.

پنج ماه بعد

او کانگورو هم نیست. شروع کرده دست حوا را بگیرد و بلند شود وبروی دوپا راه برود. با پاهای عقبیش چند قدم برمیدارد و بعد روی زمین می‌افتد.

حتماً نوعی از انواع خرس هست. ولی هنوز نه‌دم دارد و نه‌پشم. و همینطور دارد به بزرگترشدن ادامه میدهد. عجیب است‌چون خرس‌ها وقتی به‌یك حدی از بزرگ‌شدن برسند دیگر بزرگتر نمیشوند.

خرس‌ها خطرناکندولی من حس نمی‌کنم که او بدون پوزه‌بند بتواند به‌ما حمله کند. من به‌حوا پیشنهاد کردم که اگر از دست این خرس خسته شده آن‌را دور بیندازد بجایش یك کانگورو بردارد ولی حوا نمی‌خواهد. برای حوا مهم نیست که این موجود عجیب برای ما خطرناك باشد یا نباشد. او قبل‌از پیداکردن این موجوداینطور فکر نمی‌کرد.

پانزده روز بعد

دهان او را بازرسی کردم. هنوز خطری ندارد چون فقط یك دندان دارد. دم هم ندارد. از همیشه بیشتر سروصدا می‌کند مخصوصاً شب‌ها. این سروصداها برای من غیر قابل تحمل هستند. باید از این‌جا بروم ولی صبح دوباره برخواهم گشت تا ببینم‌آیا باز دندان دیگری درآورده یانه.

اگرتمام‌دندانهایش دربیاید اورابیرون می‌اندازم چون چه بخواهیم و چه نخواهیم دم داشتن خطری ندارد یعنی خرس‌احتیاجی به دم ندارد تا خطرناك بشود.

چهار ماه بعد

مدت یك ماه برای شکار وماهیگیری از خانه بیرون رفته بودم و در این مدت خرس یاد گرفته که روی پاهای عقبش به تنهائی راه برود. او می‌گوید: «بوباوموما». در اینکه او موجود عجیبی است شکی‌نیست حتماً شباهت صدای او باصدای ما اتفاقی است ولی بهرحال موجود عجیبی است، چون تابحال ندیده‌ام که خرس اینچنین صداهائی از خودش دربیاورد. با این قدرت تقلید صدا و با نداشتن دم و پشم می‌رساند که نوع جدیدی از خرس است. حتماً اگر به بررسی روی او ادامه بدهم موضوع جالب‌تر خواهد شد. تصمیم گرفته‌ام که روی او مطالعه بیشتری بکنم و جستجوهایم را عمیقاً ادامه دهم. حتماً باید موجودی شبیه او روی زمین پیدا بشود.

و اگر خرس دیگری نظیر خودش پیداکنیم حتماً خرس من کم‌خطرتر خواهد شد. به‌جستجوی خرس دیگر خواهم رفت ولی باید در فکر یك پوزه‌بند باشم.

سه ماه بعد

رفتن من به‌شکار یك خرس دیگر بی‌حاصل بود، چون در مدتی که نبودم حوا بدون آنکه از پناهگاه خارج شود صاحب یك خرس دیگر شد! آیا واقعاً خوش‌شانسی است؟ من اگر صد سال هم در این جنگل عقب یك خرس دیگر می‌گشتم آن را پیدا نمی‌کردم در حالیکه حوا....

سه ماه بعد

موجود تازه‌وارد را با موجود قدیمی مقایسه کردم برایم واضح شده بود که

بقیه در صفحه

خاطرات آدم



هردو از یك نژاد هستند. حوا اسم این موجود جدید را هابیل گذاشته.

می‌خواستم در شکم یکی از آنهاکاه بریزم و برای کلکسیونم نگهدارم ولی حوا به‌دلیلی که نمیدانم با تمام قوا مانع از این کارم شد. و بالاجبار از این کار منصرف شدم.

ولی مطمئنم که با تسلیم شدن به حرف او کار درستی نکرده‌ام. این کار من در جهان علم و جستجو و پژوهش! اشتباه بزرگی بود. موجود بزرگتر چندی است‌که کمتر وحشیگری می‌کند.

مثل یك طوطی می‌خندد و حرف می‌زند. حتماً از نژاد طوطی چیزی در آن موجود هست چون قدرت تقلید بسیارزیادی دارد. اگر روزی به‌طوطی تبدیل شود خیلی متعجب خواهم شد. ولی بهرحال غیرمنتظره نخواهد بود چون از روزی که مثل ماهی بود تابحال به‌هزاران شکل درآمده. موجود جوانتر به اندازه موجود بزرگتر زشت‌است. همان رنگ زرد و قرمز را دارد و همان‌کلهٔ بی‌پشم را.

ده‌سال بعد

آن‌ها حالا دیگر پسرهای بزرگی هستند. ما این را خیلی وقت پیش کشف کردیم، تولد عجیب و غریبشان بود که‌باعث شدما آن چنان اشتباهات را درشناخت‌آن‌ها مرتکب شویم.

آخر ما عادت به‌دیدن چنین‌چیزهائی نداشتیم.

حالا غیر از پسر، دخترهای فراوانی نیز داریم . هابیل پسر شجاعی است ولی قابیل بهتر بود همان خرس باقی می‌ماند.

بعد از سالها تازه فهمیده‌ام‌که بی‌خود به حوا اعتماد نداشتم.

البته بهتر بود که در خارج از باغ بااو زندگی می‌کردم تا در داخل باغ بدون او. در ابتدا بنظرم خیلی وراج می‌آمد ولی حالا دلم برای شنیدن صدایش لك زده!

خوش باد اتفاقی که باعث شد من با او یکی شوم، و زیبائی و خوبی شخصیت او را بشناسم.

اینست وصیتنامه من برای نژاد بشری

و اینهم ما. من، حوا، و صفی طویل از دخترها و پسرها. آن‌ها پرتوهای گرمابخش روزگار پیری‌ما هستند.

البته گاهی اوقات آنچنان ما را خسته و ناراحت می‌کنند که تحملش برایمان بسیار مشکل است و هوا حسابی ابری و گرفته میشود، و وقتی اوضاع زیادی ابری و گرفته شد با چتر بی‌تفاوتی با مسائل روبرو میشوم. حوا هم به نوبه خود این چنین رفتاری دارد.

ساعت استراحت ما فرا رسیده وباید میدان را بگذاریم برای آنها، برای زندگی و راحتی آن‌ها و برای حفظ نژادمان.

حوا دیگر پیر شده و دیگر ماهی ندارد علاقه‌ای هم نداردکه ماهی، کانگورو یا خرس داشته باشد. البته از ده سال‌پیش زشت‌تر شده، شفافیت گیسوان و سفیدی شیرمانند پوستش را از دست داده (و به همان‌اندازه رویاهایش را) فقط قلبش‌تغییری نکرده و هنوز قلب او حکم گنجی را برای زمان پیری من دارد. از چین و چروك‌هائی که برصورت حوا افتاده درقلبش اثری نیست (شاید هم قلبش چین و چروك داشته باشد ممکنه نمی‌توانم ببینم).

بالاخره کشف کرده‌ام که همه‌روزها می‌تواند یکشنبه باشد، کمتر از جایم تکان می‌خورم و دیگر حوصله ندارم به شکار بروم.

خلاصه کنم، حس می‌کنم که «راه‌پیمای بیچارهٔ ضعیفی» بیشتر نیستم.

روزگارم را به‌حفظ بچه‌ها وبایادگارهای دوران خوشی که حوا در پناهگاه به دنبالم می‌دوید، می‌گذرانم.

پسرهایم کم حجب و حیاتر از من به نظر می‌آیند. آن‌ها نقش خودشان را خوب میدانند و اجازه نمی‌دهند که همراهشان آن‌ها را مورد مواخذه و بازپرسی قرار دهد.

و اینست نتیجه بی‌حاصل تکامل‌نژاد من. و منهم به ناچار دنباله‌روی نسل خودم هستم. وبرای‌بچه‌هایم «توانائی‌های ناپایدارم» را به‌ارث‌گذاشته‌ام. آن‌هاجوانند ومیتوانند ازاین‌میراث حسابی استفاده‌کنند، می‌توانند محکم و با سری برافراشته راه بروند و به اینکه از نسل آدم هستند افتخار کنند.

«ادامه بده قابیل! ادامه‌بده هابیل!»

طنز در خدمت مشروطه

با پیدایش مشروطیت، ادبیات طنزی حقیقی که لبهٔ تیز خود را بیش از افراد متوجه اجتماع و معایب عمومی جامعه ساخته بود پدید آمد و در حقیقت به‌نفع افکار آزادیخواهی به‌شعر تغزلی دست‌اتحاد داد. به‌عبارت دیگر طنز و رئالیسم دو نوزاد توأمان بودند که در دامان شعر تغزلی ایران پرورش یافتند.

طنز نویسی از نثر کمتر استفاده کرد. معهذا با آغاز مشروطیت و پیدایش روزنامه‌نگاری در نثر فارسی نیز مرحلهٔ نسبتا جالب توجهی به‌وجود آمد و طغیان افکار آزادیخواهانه و شور آزادی و احساسات میهن‌پرستی گذشته از اشعار سیاسی وطنی در یک رشته مقالات و پاورقیهای کوتاه فکاهی نیز انعکاس یافت.

در تبریز متولد شده‌ام. روز و ماه و حتی سال تولدم را بدرستی نمی‌دانم. آنچه ازین بابت در شناسنامه‌ام آمده راه به‌جائی نمی‌برد زیرا مستند به بیاضی و یادداشت پشت جلد کتابی نیست. همینقدر می‌دانم که در دوران نهضت مشروطه‌خواهی چشم به جهان گشوده و نخستین سالهای کودکی را در نایرهٔ انقلاب خونینی در آذربایجان گذرانده‌ام. هم اکنون صفیر گلوله‌های ستارخان سردار ملی و دیگر مجاهدان غیور تبریز در گوشم طنین‌انداز است نیای پدریم عباس‌میرزا نایب‌السلطنه، یگانه مرد شایستهٔ خاندان قاجار بوده و از طرف مادر سلسله نسبم به خواجه نصیرالدین طوسی می‌رسد. اگر نازیدن به نام نیک نیاکان روا باشد من نازشم به این دو بزرگوار است.

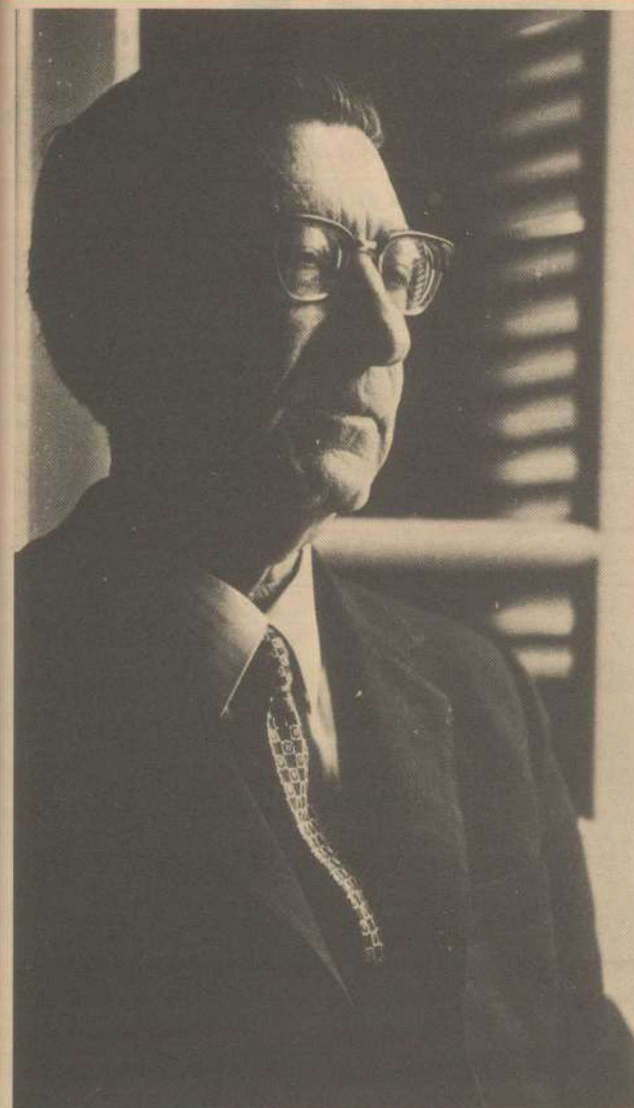


از : منوچهر آتشی

از صبا تا نیما

تألیف: یحیی آرین‌پور

ناشر: مؤسسهٔ کتابهای جیبی
در حدود ۱۰۰۰ صفحه
(در دومجلد)
بها: ۷۰۰ ریال



یحیی آرین‌پور

به‌جرأت می‌توان گفت: برای‌نخستین بار تاریخ ادبیاتی جامع بر مبنای صحیح تحلیل اجتماعی و با دیدی منطقی و انتقاد* جویانه، آنهم دربارهٔ ادبیات معاصر که عمیقاً با مسائل اجتماعی ما پیوند دارد نوشته می‌شود، تاریخی که می‌تواند هم‌به‌عنوان مطالعهٔ اوضاع و احوال سیاسی و ادبی محدوده‌ای از زمان ما مورد استفاده قرار گیرد و هم بصورت «کتاب مرجع» دم دست هر جوینده و کاونده‌ای باشد. این مهم را آقای یحیی آرین‌پور انجام داده‌اند. و با انتشار چنین کتابی می‌توان گفت حاصل یك عمر تلاش و تحقیق خود را در تمام زمینه‌های ادبی و اجتماعی پیشکش علاقمندان کرده‌اند.

این کتاب در دو مجلد و رویهم ۹۶۲ صفحه تدوین و تنظیم شده و شرح وقایع اجتماعی و شعر و ادب و روزنامه‌نویسی، طنز، تصنیف‌سازی و مشاجرات قلمی و خلاصه جزئی‌ترین تا کامل‌ترین مباحث ادبی و اجتماعی را از زمان فتحعلی‌خان صبا (مداح لطفعلی‌خان زند) تا انقلاب نیما در بر دارد.

نویسنده پیش از ورود در مبحث اصلی و آغاز تاریخ جامع ادبیات موردنظر خود، شمه‌ای از تاریخ سیاسی اوضاع اجتماعی و وضع شعر و ادب را در زمان صفویه بیان می‌کند. ایشان رکود، یا بقول خود دورهٔ فترت در شعر آن زمان را معلول بی‌توجهی شاهان صفویه به مقولهٔ شعر بطور کلی و علاقهٔ آنها به مراثی و مدایح مذهبی می‌دانند. این نظر البته تا حدودی می‌تواند درست باشد اما اگر ژرف‌تر بنگریم، ریشهٔ واقعی رکودوسکوت یا پراکنده‌گوییها و سردرگمی‌های شاعرانه را چه درزمان صفویه و چه بعد از آنها می‌توان در جائی دیگر و چیزی دیگر جستجو کرد. اگر حافظ را آخرین و بلندترین قلهٔ شعر واقعی فارسی بدانیم-که هست-متوجه می‌شویم که برای شاعران بعد از او، حتی کسانی که مورد توجه نویسندهٔ کتابند، جائی برای عرض وجود و ارائه طریق-بشیوهٔ متداول و معمول-نمی‌توانسته وجود داشته باشد، پس اگر شاهان صفویه به حمایت از شاعران نیز همت می‌گماشتند، باز امیدی برای ظهور شاعری چون حافظ نمی‌بود، چرا که محتوای فکری و حسی حافظ دیگر قابل تکرار نبود، همچنانکه دیدیم، شاعران سبك‌هندی به‌جای پرداختن به عشق و اندیشه و احساسات عالی انسانی به مضمون‌سازی گرویدند و شاعران دورهٔ بازگشت، حتی آنها که از شاهان قاجاریه مهر و نوازش فراوان می‌دیدند و گرامی داشته می‌شدند، نتوانستند هنری ارزنده ارائه دهند. قاآنی نمونهٔ این شاعران است، و حاصل کارش آن خشتهایی است که پر زده و بی‌مصرف! پس خودبخود به این نتیجه می‌رسیم که نیما محصول ضرورت عظیم تاریخی‌ئی است که نویسندهٔ کتاب از صبا تا نیما عملا، با تشریح تحولات و تغییرات اجتماعی- و در سایهٔ آن، مسائل ادبی-به آن رسیده و تحقیق و بررسی جامعش به آن انجامیده است. جلد اول کتاب بیشتر به مسائل اجتماعی و شعر و ادبیات و شخصیتهای نیمهٔ اول قرن سیزدهم اختصاص دارد. ملك‌الشعرا صبا، نشاط اصفهانی، شاعران مرثیه‌سرائی چون محتشم کاشی، فروغی بسطامی، مجمر، وصال و نثرنویسانی چون عبدالرزاق بیگ (مؤلف مآثرالسلطانیه)، میرزا رضی (که زینت‌التواریخ و رسالهٔ عشق و روح و حسن و دل را نوشته)، فاضل‌خان (مؤلف تذکرهٔ انجمن‌خاقان‌دربارهٔ شاعران)، صاحبدیوان و سایرین در این قسمت مورد گفتگو و تحلیل آثار واقع شده‌اند.

بخش دوم جلد اول مختص شاعران و نویسندگان و فضلای نیمهٔ دوم قرن سیزدهم است و شرح احوال و آثار شاعرانی چون شهاب، سروش‌اصفهانی، قاآنی، یغما، محمودخان ملك‌الشعرا، قرةالعین و نویسندگانی چون مجدالملك حاجی فرهاد میرزا، نادر میرزا و حسنعلی‌خان در این بخش آمده است. تاریخ اجتماعی ایران و مقدمات انقلاب مشروطیت و زمینهٔ پیدایش شاعرانی چون ایرج، بهار، عارف و عشقی نیز در این قسمت از کتاب مورد بحث دقیق قرار گرفته است. مجلد دوم، که به تاریخ روزگار ما نزدیك‌تر است. جالب‌ترین و پر محتواترین قسمت تحقیقات آرین‌پور را تشکیل می‌دهد، در اینجا ما با نخستین فعالیت‌های مطبوعاتی، انواع شعر روزنامه‌ای یا به‌اصطلاح امروز ژورنالیستی، مشاجرات قلمی، مخصوصاً طنز نویسی آشنا می‌شویم.

نویسنده هر فصل را با ذکر مآخذ، سپس شرح تك‌تك مسائل و موارد با ارائه اسناد و مدارك آغاز می‌کند و با توفیق به انجام می‌رساند. آقای آرین‌پور زبان روسی را هم خوب می‌دانند (ترکی را نیز) واین به ایشان کمك کرده که از منابع روسی و ترکی بهره‌گیریهای درست افراد برجسته، شاعران، نویسندگان، روزنامه‌نویسان، شخصیت‌های سیاسی زمان، بتفصیل معرفی شده و اگر آثاری داشته‌اند مورد بحث قرار گرفته.

نویسنده مبنای تجدد را در شعر، اندیشه‌های اجتماعی گرفته و بصورت مرتب و منظمی شاعران را با نمونه‌های شعرشان معرفی کرده‌اند، اما این سنجش مانع از آن نشده که تجدد واقعی را درجای دیگر یعنی در محل اصلی خودش جستجو کنند و تمام تلاش‌های پیشین را گامهائی ابتدائی و کوتاه بسوی مقصد اصلی یعنی نیما بدانند و این، در زمانیکه حتی دست‌اندرکاران شعر از درك واقعی شعر امروز عاجزند شگفت می‌نماید و میمون.

برای نخستین‌بار تاریخ طنزنویسی ایران در این کتاب مورد بحث قرار می‌گیرد، هزل و هجو از آن متمایز می‌گردد و مفهوم واقعی آن روشن می‌شود. نویسنده دربارهٔ هزل و هجو می‌نویسد: «ادبیات طنزی باید ناظر به‌حوادث کلی (تیپیك) زندگی باشد، نه انحرافات جزئی و تصادفی از حد عادت و طبیعت، و بنابراین نباید حربهٔ تعرض و تجاوز بر شخصیت کسانی قرار گیرد که به‌نظر نویسنده پسندیده و خوش‌آیند نیستند. هجو کسان و ناسزا-گوئی شایستهٔ نام نویسنده نیست.

متأسفانه در ادبیات قدیم ایران طنز به معنائی که شناختیم یعنی انتقاد و اجتماعی به کنایه و در جامهٔ هزل و شوخی کمتر وجود داشته، زیرا در آن عصر و زمان و در آن وضع اداری و اجتماعی کشور، ادبیات اغلب برای بزرگان بوده و قهراً شاعر یا نویسنده نمی‌توانسته از اعمال و افعال اربابان‌خودودستگاهی که برآن‌ریاست داشتند انتقاد کند، بعلاوه در هزل و هجو گویندگان ایران همیشه عوامل شخصی خاصه کینه و غرض و خودبینی مقام اول را می‌گرفت و مجالی برای تصویر حقیقی و کلی باقی نمی‌گذاشت، هجوسرایان بجای آنکه به مسائل اجتماعی بپردازند و معایب عمومی جامعه را نشان بدهند، یا به رقیبان و همکاران خود می‌تاختند یا به ارباب نعمت و احسان که از دادن صله و پاداش به آنان مضایقه‌و امساك کرده بود دشنام و ناسزا می‌گفتند و بدین طریق، هم پایهٔ سخن و هم مقام انسانی خویش را پائین می‌آوردند. شاعری اصفهانی می‌گوید:

هر آن شاعری کو نباشد هجا گو
چو شیری است کو چنگ و دندان‌ندارد
خداوند امساك را هست دردی
که الا هجا هیچ درمان ندارد
چو نفرین بود بولهب را زاپزد
مرا هجو گفتن پشیمان ندارد

پس، اگر از بعض شوخیها و طنز-گونه‌های عبید و سایر شاعران بگذریم ادبیات گذشتهٔ‌ما از طنز واقعی خالی است.»

سپس به نشان‌دادن اثرطنز درانقلاب مشروطه، در بیداری و انگیزش مردم می‌پردازد و بخوبی از عهدهٔ معرفی و نشان‌دادن تأثیر طنز بر می‌آید.

نخستین جدالهای قلمی و مشاجرات نو و کهنه، در زمانی که نوآوری تنها سادگی بیان و فکرهای مترقی بود، در این کتاب نقل شده و نمونه آن که جدل بین تقی رفعت و ملك‌الشعرا بهار «در روزنامهٔ تجدد و مجلهٔ دانشکده» باشد به‌تفصیل ذکر گردیده است. کاش جدلکاران امروزی و انجمن نشین‌های پرمدعای ماهم از نحوهٔ جدل آنها سرمشق می‌گرفتند و بجای پرخاش و توهین به جدل واقعی دست می‌زدند.

باری کتاب مسیر طبیعی و منطقی خود را چنان سالم و مستدل بسوی نیما می‌پیماید که خواننده شیفتهٔ روش تحقیق و کار اصولی نویسنده می‌شود.

آرین‌پور سخن خود را دربارهٔ نیما و جلد دوم کتاب اینطور پایان می‌دهد: «اینکه شاعری عاصی-این خاری که طبیعت او را به‌گفتهٔ خودبرای‌چشم‌های‌علیل‌ونابینا تهیه کرده بود-راه خود را چگونه پیدا کرد و چه تحول اساسی و ریشه‌داری در سخن خود و دیگران پدید آورد و به دورهٔ تازه‌ای تعلق دارد که از حدود این کتاب بیرون است و بحث دربارهٔ آن فرصت و مجال دیگری می‌خواهد. همین‌قدر خرسندیم که اثر حاضر در آستانهٔ پیروزی شعر نو با نام نیما حسن ختام می‌یابد.»



پیکره‌ای از نیما



گفتگویی با یحیی آرین‌پور

درباره کتاب از «صبا تا نیما» وشعرو نثر معاصر ایران

● **شعر ساختن در قالب عروضی خیلی آسانتر از شعر نیمائی است**

● **صادق‌هدایت بهترین نویسندهٔ معاصر ایران‌است**



● **آثاراولیه‌جمال‌زاده‌را می‌پسندم، ولی او‌ازجامعه امروزایران‌شناختی ندارد**

● **هزلیات عبید را نمی‌توان به حساب طنز واقعی گذاشت**

● **طنز واقعی از زمان انقلاب مشروطه به‌وجود آمد ونماینده حقیقی آن دهخداست**

در آخرین روزهای سال گذشته، یکی از بزرگترین و درخشان‌ترین تحقیق‌های ادبی زبان پارسی انتشار یافت. این اثر «از صبا تا نیما»است که مؤلف آن آقای یحیی آرین‌پور محقق و نویسندهٔ دانشمند است. دربارهٔ این اثر کم‌نظیر جای بحث بسیار است. آنچه در اینجا می‌خوانید گفتگویی است با مؤلف دربارهٔ اثرش.

م ـ آقای آرین‌پور، کتابی که شما تدوین کرده‌اید واقعاً کتاب با ارزشی است، این‌را بدور ازتعارفی می‌گویم. ما تاکنون هرتاریخ ادبیاتی داشته‌ایم به‌چیزی که توجه نداشته‌اند زمینهٔ اجتماعی وسیاسی وعلتهای‌عمقی و مؤثر پدیده‌های ادبی و هنری بوده است...

ی ـ تذکره... بیوگرافی مختصر و اشعاری «این ابیات او راست، اورا بوده است.» و شرح وقایعی مبتذل که اثری در کار شاعر نداشته...

م ـ روش تحقیق شما متدیك و براساس واسلوب درست تحقیق است. می‌خواستم بدانم این شیوه تحقیق را چگونه و برچه مبنائی برگزیدید؟.

ی ـ این را من از اروپائیها، خاورشناسها و خلاصه غربیها یاد گرفتم. دیدم هرتحقیق جامع و درستی بوده آنها کرده‌اند و خود ما هیچگونه سعی سالمی در این زمینه‌ها و درهر مورد دیگر نداشته‌ایم. فکر کردم چرا این کار را یك ایرانی نکند. من با خواندن آثاری چون تاریخ ادبیات ادوارد براون و سایر آثار خاورشناسان شیوهٔ دقیق نگارشی آنها را پسندیدم و در کتابم بکار بردم. در ضمن چون مصالح کارم را با دقت و جستجوی زیاد فراهم کرده بودم و خودم را در این ناچاری قرار نداده بودم که همینطوری و از روی اطلاعات ناقص و حافظه به‌چنین کار مهمی دست بزنم خلاصه اینکه از نظر مدارك و اسناد و اوراق و تاریخ و بیوگرافی افراد و روزنامه‌ها و کتابهای لازم در مضیقه نبودم، منظم کردن و شکل دادن به مطالعاتم کار دشواری نبود.

م ـ آقای آرین‌پور میل دارم بفهمم‌انگیزهٔ واقعی واصلی شما برای تنظیم وتالیف این کتاب چه بوده؟، حادثه‌ای، خاطره‌ای شخصی، محرك و

موجی اجتماعی، هرچه بوده لطفاً مارا در جریان آن بگذارید.

ی ـ این سئوال شما را بعضی‌ها طور دیگر بامن مطرح‌کردند. بدین‌شکل که از من پرسیدند: «فلانی، تو که سن و سالی ازت گذشته و خلاصه پیر شده‌ای و قاعدتاً بایستی سرت توی همان آثار پیرو پاتالها باشد، چه شده که طرفدار هنر نو شده ای و با این علاقه و شور به‌تنظیم و تدوین تاریخ ادبیات معاصر همت گماشته‌ای؟» من جواب دادم چون خودم پیر هستم ومذلت پیری را کشیده‌ام قدر جوانها و اندیشه آنها را بهتو می‌دانم و طرفدار پیشرفت و جلوه‌های رشد فکریشان هستم. اگر هم این را تا حدودی به‌مزاح برگزار کنیم‌حقیقتش اینست که تربیت اولیه من طوری بوده که مرا مشتاق کند و کار علمی بار آورد. ضمناً معلمینی داشته‌ام که واقعاً تجددپرور بودند، یعنی هم تجدد سیاسی و هم تجدد ادبی. من تحت‌تاثیر این معلمان، بخصوص یکی از آنها، رفعت که به‌عنوان نویسندهٔ شیخ محمد خیابانی کار می‌کرد بفکر افتادم تاریخ اجتماعی وادبی زمان خود را به‌عنوان گامهای ترقی و تکامل ملتم برای‌ضبط در تاریخ و برای معرفی به‌نوجوانان و مردمان آینده میهنم به‌یادگار بگذارم. میدیدم که بغیر از شعر در هیچ زمینه دیگر، ما تاریخ نداریم، مثلا ادبیات منثور ما اصلا طرف توجه قرارنگرفته بود. یا فی‌المثل از نمایشنامه‌ها و نمایشنامه‌نویسی کمترین نشانه‌ای در دست نداشتیم. هرچه‌نوشته میشد راجع به‌شعر بود. اگر کسی نویسنده بود و شعری نسروده بود ازشناسائی ومعرفی به‌دیگران محروم می‌ماند از جمله‌مشفق کاظمی. برای شناختن چنین افرادی راهی وجود نداشت من مشتاق بودم چنین جاهای خالی در تاریخ ادبیاتمان را، تا آنجائی که از قدرتم برمی‌آمد پر کنم. کتاب را نوشتم، اما امیدوار نبودم کسی علاقه نشان دهد یا ناشری پیداشود وآنرا چاپ‌کند. اماخوشبختانه این توفیق دست داد و کتابم بی‌دخل و تصرف چاپ شد.

م ـ بله چونکه متن‌کتاب، تاآنجا که‌من ورق‌زده‌ام طوری‌فشرده ومربوط و در حد کمال است که جائی برای دخل و تصرف در آن نمی‌ماند بگذریم... شما در مقدمه اشاره به‌جدال کهنه و نو، وهمچنین جدال قلمی در مطبوعات آن دوره ـ که محدود و معدود هم‌بوده‌ کرده‌اید.

ی ـ بله در این مورد من باید مخصوصاً توضیح بدهم مشروطیت دو نوع ادبیات بوجود آورد. یکی همان ادبیات سنتی بود و شاعرانی‌که به‌روال قدیمی به‌گفتن شعر ادامه دادند. اما نوع دیگر، ادبیات سیاسی بود. آزادیخواهان و روشنفکران آن روزگار فکرها، پیشنهادها و انتقادهائی‌داشتند که می‌خواستند بگوش همهٔ مردم برسانند، شعر سنتی قادر به‌این کار نبود، بنابراین استفاده ترانه‌ها، تصنیف‌ها، شعرهائی در قالب مستزاد وغیره متداول گردید. اشعاری که یغما بصورت مرثیه ساخته بود، در همین قالب بود مثل: هفده و هیجده و نوزده وبیست ـ ای خدا هیچکس‌فکر مانیست و از این قبیل.

م ـ و جدلها...

ی ـ حالا می‌رسیم به‌جدلها... بعد از مشروطیت جنگ بین‌الملل‌پیش آمد و بدنبال آن انقلاب اکتبر درکشور همسایه شمالی ما، که همه اینها روی ادبیات ما هم، چون کشورهای دیگر، تاثیر گذاشت... از یکطرف اندیشه‌های آزادیخواهانه، تجددطلبی وعلاقه به‌نوآوری تجلی می‌کرد، از طرف‌دیگر سنت‌گرائی و چسبیدن به‌همان روال شعر غنائی یا وصفی قدیم. رفعت (که روزنامهٔ تجدد را داشت) با ملک‌الشعرا درافتاد (که مجلهٔ دانشکده را اداره می‌کرد) بهار مرامنامه‌ای درست کرده بود برمبنای اندیشه‌های قدیمی و در مجله‌اش اعلام کرده بود که مرام ما اعضای انجمن دانشکده این‌است. رفعت به‌بهار اعتراض کرد که «شما جوانها چرا باید اینقدر ساکت و صامت‌باشید و به‌چنان مرامنامه‌های قالبی و خشك و قدیمی دلخوش کنید، باید جهان‌بینی وسیع‌تری را اختیار کنید، بدنیا نگاه کنید و خودتان‌را به‌قافلهٔ جوانان‌جهان برسانید. این بگو مگوها باعث جدالی شد میان رفعت و بهار یا مثلا میان روزنامهٔ تجدد و مجلهٔ دانشکده... که بالاخره بهار تلگرافی تسلیم خود را در برابر انتقادات تند ولی منطقی رفعت ابراز داشت. در این میان آقای **تقی‌زاده** هم مجلهٔ **کاوه** را داشت. او در جدلها شرکت نمی‌کرد، بلکه موازنه‌ای ایجاد کرده بود میان نو و کهنه. یك‌شعر از قدما می‌گذشت و شعری از جوانها یا نثری از گذشته ـ مثلا گلستان یا تاریخ بیهقی می‌گذاشت، و نثری هم از نویسندگان متجدد، البته تقی‌زاده چون خود کهنه اندیش بود بی‌طرف هم نمی‌ماند، مثلا بالای نثر جوانترها می‌نوشت «**نثرخان والده**» خان والده اسم کاروانسرائی بود در ترکیه و منظور تقی‌زاده این بود که این نثر دارای زبانی سست و عامیانه است و در برابر ادبیات‌سنتی می‌لنگد.

م ـ بله، اما فکرمی‌کنم‌جدل آنها از مشی سالم خارج نمی‌شد، حتماً در جریان کشمکش اخیر بین اساتید کهن سرا و طرفداران نیما بوده‌اید، جدلی که بهتر است اسمش را فحاشی و پرخاش و کینه‌ورزی بگذاریم. بیشتر حساب پاك کردن بود تا جدل.

ی ـ بله، مسلماً آنها نمی‌گذاشتند کار به‌وقاحت بکشد. ملك‌الشعرا که یك طرف بحث بود شاعر و ادیب بود، فکراً دانشمند و صاحبنظر بود باآنکه شیفته شعر سنتی بود اگر دیوانش را ورق زده باشید می‌بینید که تمایلی هم به‌تجدد داشته و می‌کوشیده بااشارات و استعارات جدید و بنظم کشیدن ماجراهای‌سیاسی نوآوری‌کند. شعرهائی مثل **کبوترها** نشان می‌دهد که مایل به‌تجدد بوده، اما تربیتش در مکتبی‌بود که نمی‌گذاشت بطور کامل به‌احساس واندیشه‌های نو روی آورد.


علی‌اکبر دهخدا

حبل المتین


میرزا جهانگیرخان‌صور اسرافیل


ایرج میرزا

م ـ در حالیکه تقریباً با نیما همزمان بوده.

ی ـ بله، یعنی در دوره‌ایکه بهار سالهای اواخرعمررا می‌گذارنده نیما شکفتگی وجوانی را می‌گذرانده.

م ـ در موردتجددی که اسم‌بردید مخصوصاً منظومه‌های سیاسی و قصاید و قطعات ومستزادات اجتماعی که در دوران مشروطیت و بعد از آن مورد استفاده قرار می‌گرفت، فی‌المثل شعرهای همین بهار یا حتی ایرج‌میرزا، عشقی و عارف، آیا بنظر شما اینها تجدد واقعی بوده یا نوعی سردرگمی، یا بهتر بگویم مقدمه‌ای برای تجدد واقعی بشمار می‌رفته؟

ی ـ مقدمه، مقدمهٔ تجدد واقعی بود. تقلا و کوشش‌هائی بود برای رسیدن به‌تازگی واقعی، گامهای اولیه بود... اندیشه‌هائی از اروپا وارد می‌شد کسانی آنرا می‌گرفتند، اما کارشان جنبهٔ تظاهر داشت. معلوم بود که خود عمقاً آن فکرها را درك نمی‌کردند، دست وپائی می‌زدند، شاعران آثاری می‌نوشتند که تا حدودی سست بود وپراکنده به‌همین‌دلیل نمی‌توانست جلب‌نظر بکند. تابالاخره‌نیماآمد و این پراکنده‌ها را جمع و جور کرد و با بینش عمیق و آگاهی و شجاعتی که داشت شعر را در خط واقعی خودش انداخت.

م ـ سؤال دیگری که می‌خواستم بکنم در مورد اشارهٔ شما در مقدمهٔ بحثتان است دربارهٔ علت رکود وفترت شعر در دورهٔ صفویه، شما چنین نتیجه گرفته‌اید که علت این فترت بی‌توجهی پادشاهان صفویه به‌شعر بوده، مسلماً این می‌توانسته دلیلی برای دلسردی شاعران باشد، اما واقعاً علت عمقی و اصلی نبوده، چون پادشاهان قاجاریه شعرا را می‌نواختند وصله می‌دادند، فی‌المثل آدمی مثل قاآنی تقریباً مثل عنصری و عسجدی از محبت‌های شاهان قاجاریه بهره‌مند میشد، اما دیدیم که شعری با ارزش نتوانست ارائه دهد، این می‌تواند دلیل این باشد که علت واقعی در جای دیگر بوده، چون حتی شاعران دورهٔ بازگشت هم نتوانستند کاری ـ نه تنها بالاتر بلکه همسطح گذشتگان انجام دهند. فکر نمی‌کنید این ضرورت و حاکمیت زمان بوده که شاعران آن روزگار از برکت ادراکش غافل بوده‌اند؟

ی ـ آخر بعد از دورهٔ فترت، پادشاهان همه در حال جنگ بودند، کریمخان زند، لطفعلی‌خان و دیگران هم همینطور، فرصتی نداشتند که به شعر و ادب فکر کنند یا به‌تربیت وصله بخشی به‌شاعران بپردازند. بنابراین شعر دورهٔ صفویه یا منحصر به‌مرائی است یا ریزه‌کاری‌ها و شیرینکاری‌ها، افراط آنها در نکته‌سنجی و باریك‌اندیشی بجائی رسید که از شعر واقعی بدور افتادند.

م ـ بازهم من معتقدم که عامل زمان الرگذار اصلی بوده. و همین سرگشتگی و عدم پیدایش شعر واقعی در فاصلهٔ زمانی حافظ تا این زمان نشان‌دهندهٔ اصالت کار نیما و ضرورت تاریخی بدعت اوست. تنها او بود که عیب کار را پیدا کرد و تشخیص داد که چرا در این فاصله شاعری به‌عظمت حافظ پیدا نشده است. آنوقت خودش راه واقعی را پیدا کرد... راهی متعلق به‌زمان و در متن زمان.

ی ـ درست است، با نظر شما موافقم.

م ـ پرسش دیگرم در مورد نویسندگی درفاصله زمانی وقایع‌کتاب شماست، آیا شما همان‌اندازه که به دنبال جستجوی خویش به‌درستی کار نیما واقف شده‌اید و همان اندازه که روی شعر مطالعه و دقت داشته‌اید، در مورد داستان‌نویسی، رمان و قصه‌کوتاه هم، با کارهای جدید موافقت دارید؟، اصولا نظرتان در مورد کار نویسندگی و نویسندگان در این فاصلهٔ زمانی چیست؟ مثلا نقش هدایت و دیگرانی چون او را، تا چه حد و با چه مقیاسی می‌سنجید؟

ی ـ تاثیر او ودیگران زیادبوده، همانطور که گفتم شعر در دورهٔ مشروطیت بصورت ترانه و تصنیف و برای تبلیغ بوده در حالیکه نثر روش و هدف اصولی‌تری داشته و آثار ارزنده‌ای چه در زمینهٔ انتقادی و چه هنری از این مقوله بوجود آمده است. جنبش نویسندگی با ترجمهٔ آثار اروپائیان آغاز شد. البته کتابهای درسی و مدرسی هم بود که در دارالفنون نوشته یا تدریس میشد. بعد از ترجمه، نوشتن داستان شروع شد، البته زبان آن روزگار، که مغلق و پیچیده و دشوار بود چندان مناسب قصه‌نویسی نبود. نثر منحصر بود به تاریخ‌نویسی یا رسالات مذهبی و حداکثر فکری، زبان ادبی نثر بسیار نارسا بود. واین باعث میشدکه‌مترجمین ونویسندگان دچار زحمت زیاد شوند مثلا شاهزاده اسکندری که سه‌تفنگدار را ترجمه کرده کوشیده طوری بنویسد که عامه بفهمند، اما باز هم ناچار به استفاده از اشعار و شواهد و جملات قدیمی شده. در هر صورت قدمهای اولیه اینگونه برداشته میشد، تا اینکه بتدریج طرز ادبیات اروپائی را، با استفاده از زبانی نرم‌تر و راحت‌تر رواج دادند. نویسندگانی پیدا شدند که خودشان به تالیف پرداختند، چون شاهزاده محمدباقر میرزا خسروی و دیگران که کارشان به‌نوشتن تهران مخوف انجامید، اما در مورد هدایت، به‌جرأت می‌توانم بگویم که تاکنون نویسنده‌ای بقدرت هدایت در تاریخ ادبیات ایران پیدا نشده.

م ـ بنظر شما پیش از هدایت چه کسی بیشتر زحمت کشیده و چه‌سهمی در پیشبرد نویسندگی معاصر داشته؟

ی ـ جمال‌زاده را می‌شناسم. البته آثار اولیه‌اش مثل یکی بود یکی نبود اما آثار بعدی او را قبول ندارم، ایشان از ایران دور افتاده‌اند و شناختی نسبت به‌مردم، روحیه، زبان و فرهنگ امروزی ما ندارند، ایشان هنوز خان نایب‌ها را می‌بینند و داروغه‌ها ومحتسب و کباب غاز و از این قبیل. اما آثار اولیه جمال‌زاده از


میرزاده عشقی


ملك‌الشعرای بهار


ابوالقاسم قائم‌مقام



میرزا محمدتقی لسان‌الملک سپهر



ملک‌الشعراء محمودخان صبا



کمال‌الملک



پروین اعتصامی



مجسمه یادبود میرزا علی‌اکبر صابر در شهر باکو، کار «ج. قاریاغدی»

دل برآمده بود و حاکی از شناخت کاملی بود که از محیط خود داشت...

م- مبحث جالب دیگر کتاب شما در مورد طنزنویسی است که برای من خیلی جالب بود. چون اطلاعات ما در مورد طنز از آن روزگار تاکنون، به‌جز دهخدا ویکی دونفر دیگر، خیلی ناقص بود، مخصوصاً طنز به‌معنی عمیق و هنرمندانه‌اش که خیلی کم‌داریم.

ی- من نظرم این است که ما از گذشتهٔ خیلی دوری طنز داشته‌ایم، منتهی طنزی چون هزلیات عبید را نمی‌توان بحساب طنز واقعی گذاشت ضربه‌هائی اجتماعی و سیاسی بوده برای نفی‌کردن وخرد کردن طرف در حالیکه طنز واقعی چیز دیگریست، من درکتاب، آن را به چاقوی جراحی تشبیه کرده‌ام که می‌برد اما نمی‌کشد، بلکه شفا می‌دهد. طنز واقعی در ادبیات ما اولین‌بار درزمان مشروطیت بوجود آمد و نمایندهٔ واقعی آن دهخداست و دیگران که از روزنامهٔ ملا نصرالدین قفقاز یاد گرفته‌اند. در نثر دهخدا و در شعر سید اشرف‌الدین گیلانی که کارشان جنبهٔ ترجمه‌نیز داشته و نظیره سازی می‌کرده‌اند، خلاصه‌ازمشروطیت به‌این طرف طنز واقعی، که شما از آن حرف زدید رواج‌یافت. صور اسرافیل، بابا شمل، اخیراً توفیق، نمایندگان نوعی طنز صریح ادبیات روز ما هستند.

م- گرچه در این مورد صحبت کردیم، اما - منظورم دورهٔ بازگشت است، فکر می‌کنید اگر نیما بوجود نمی‌آمد وشاعران (بازگشت) به‌کارشان ادامه می‌دادند، آیا ممکن بود به‌جائی برسند ومثلا به‌جای نیما حافظی بوجود آورند؟

ی- هرگز، اگر نیما بوجود نمی‌آمد، نیمای دیگری بوجود می‌آمد. حافظ خود کمال بخشندهٔ سعدی بود، و اوج دوره‌ای از شعر ما بود درقالبی خاص و احساس و فکری خاص متعلق بزمانی‌خاص، دیگرحافظی نمی‌توانست بوجود آید یعنی زمینه و ضرورتی نبود. اما نیمای دیگر حتما بوجود می‌آمد. من نمونه‌هائی دارم که غیر از نیما وحتی پیش‌از نیما کسانی بوده‌اند که در این صدد بودند که شعری با قالبی تازه‌تر، حتی شکسته، بوجود آورند مثل خانم شمس کسمائی در آذربایجان آنوقت شعری ساخته که هم قالبش نوست و هم مضمونش گرچه کار او ابتدائی بوده و رشد و کمال نیما را نداشته است، اما در هر حال تلاشی بوده که نشان میداده نیاز بتازگی از خیلی پیش‌از نیما احساس میشده است:

زبسیاری آتش مهرو ناز و نوازش
ازین شدت گرمی و روشنائی و تابش
گلستان فکرم
خراب و پریشان شد افسوس
چو گلهای افسرده
افکار بکرم
صفا و طراوت زکف داده‌
گشتند مایوس

بلی پای بردامن و سر بزانو نشینم
که چون صید وحشی
گرفتار یك سرزمینم

این شاعر خواسته که از آن قالب مانوس و معمول منحرف شود و نقش تازه‌ای بزند منتهی همانطور که گفتیم در حدی ابتدائی و نارسا و آزمایشی. از حیث مضمون هم که میدانید دیگرانی هم بوده‌اند، عشقی، ایرج که آثاری مثل تابلوهای مریم و زهره و منوچهر و بسیاری شعرهای با فکر تازه گفته‌اند منتهی قالب را نگهداشته‌اند...

م- اسم کسان دیگری هم غیر از شمس کسمائی در زمینهٔ شکستن وزن و عدول از عروض شنیده‌ام.

ی- بله، از جمله دولت‌آبادی که بخواستهٔ ادوارد برون و به دیکتهٔ او خواسته شعر سیلابیك (هجائی) مثل شعر اروپائیها بفارسی بنویسد، که البته توفیقی حاصل نکرده.

م- میخواستم نظرتان را دربارهٔ شاعرانی که بین سنت‌گرائی و تجدد واقعی سرگردان مانده‌اند بپرسم، در حالیکه استعداد خوبی هم داشته‌اند.

ی- اینها جهان‌بینی نداشته‌اند، (و ندارند) از خدا بخواهیم که در این زمینه راهنمائیشان بکند!

م- بله، از شهریار و امثالهم گذشته شاعران پیر و جوانی داریم که با وجود ادعای زیاد نتوانسته‌اند رمز و راز شعر واقعی امروز را درك‌کنند. و این تعجب‌آور است.

ی- شاید ادبیات سنتی ما خیلی وسیع است و برآن‌ها سنگینی کرده که نتوانسته‌اند زنجیر آن را پاره کنند. این ادبیات قرنها و نسل بعد نسل بر- آنها تاثیر گذاشته و در خونشان رخنه کرده چطور می‌توانند بسادگی از زیر سلطهٔ آن خارج شوند؟ در ضمن در قالب عروضی شعرساختن خیلی آسانتر است از شعر نیمائی، شعر نیمائی فکر و آگاهی و جهان‌بینی می‌خواهد. ادراك تازه نسبت به‌جهان می‌خواهد، در حالیکه قصیده‌سرائی فقط مقداری مصالح و حافظه می‌خواهد...

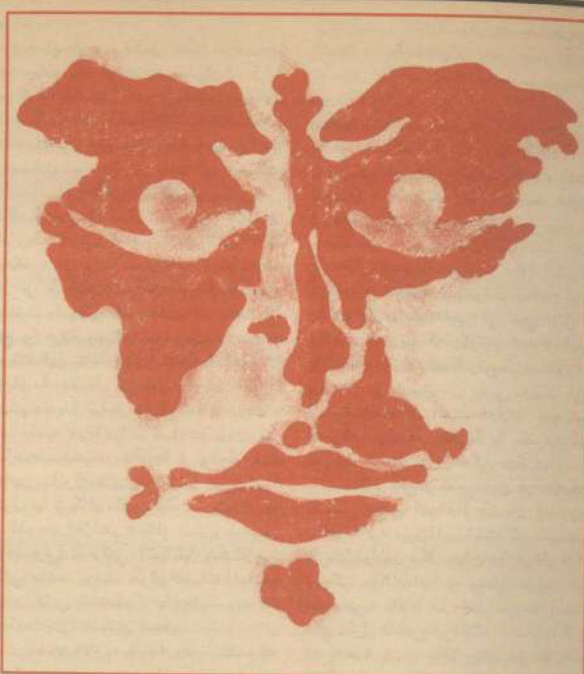
م- نظرتان راجع به‌شعرای بعد از نیما چیست؟

ی- از این اظهار نظر بنده را معاف بفرمائید، چون معتقدم که اینها باید هنوز کار کنند، جاافتاده شوند و بعد مورد قضاوت قرار گیرند.

م- گرچه در این مقوله جای بحث است و هستند شاعرانی که در حدود نیما قابل مطالعه و بررسی و نقد و نظرند، حرفتان را قبول می‌کنم، فقط بفرمائید آیا این کتاب دو مجلدی شما جلد سومی یا چهارمی هم خواهد داشت یا نه.

ی- قرار بود داشته باشد، و امیدوارم و می‌خواهم که داشته باشد، اما دیگران هم هستند که باید دامن همت بکمر زنند و این راه را ادامه دهند.

م- امید که آنها هم مثل‌شما کار را دشوار بگیرند و مثل شما هشیار و منصف باشند...



سرگذشت انسان

ترجمه: تورج فرازمند

-۹-

نخستین جوامع انسان

● **درعصرحجر تنها غرایز بر روابط افراد جوامع حکمفرما بود، علاقه بین پدر و فرزندتنها زمانی‌بوجود می‌آمد که پدر در شکار یا سایر امور اجتماعی به‌فرزند نیاز پیدا می‌کرد.**

● **افراد قبیله‌های دوران حجر با هم فکر می‌کردند، با هم احساس می‌کردند و عکس‌العملشان مشترك بود. در واقع بین‌آنها نوعی هماهنگی جسمانی و روحانی وجود داشت که در جوامع امروزی تنها یك آرزوی دور بشمار می‌آید.**

هرگونه مقایسه بین جوامع ابتدایی امروز وجامعه‌های دوران حجر که ۵۰تا۱۰هزارسال پیش میزیسته‌اند دشوار است زیرا اگر چه سازمان اقتصادی هردو، مشابهت‌هایی‌میتوانند داشته باشند، ولی از لحاظ معنوی نمیتوانیم با دلیل و برهان شباهت این دو را ثابت کنیم. مثلا در زمینه ازدواج، ما درست نمیدانیم که جوامع اولیه انسانها، براساس یك همسری بوده یا چند همسری. بعضی از دانشمندان معتقدندکه بسبب محدودیت شکار، انسانها ناگزیر به‌انتخاب یك همسر بوده‌اند وجز در موارد استثنایی مردی بیش از یك زن اختیار نمیکرده است.

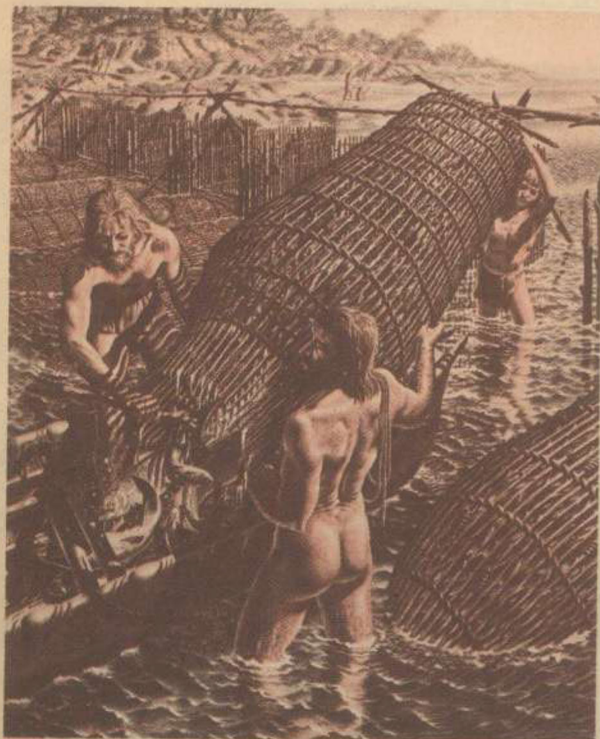
همچنین جامعه چند شوهری تقریباً وجود نداشته مگر آنکه شرایط محیط افراد را به‌قبول چنین وضعی وادار میکرده است. بهرحال، هرگونه پیوند با نزدیکان و محارم گناه بزرگی شمرده میشده و مجازات خاطیان مرگ بوده‌است. اما ازدواج وزندگی مشترك دائمی و ابدی نبوده و بهمین سبب مقرراتی برای جدایی و ترك وجود نداشته است. فقط در جوامع پیشرفته دوران نوسنگی و اقتصاد کشاورزی بوده که طلاق نیز مقرراتی شبیه به قوانین و مقررات ازدواج پیدا کرده است.

پیوند خانوادگی

نکته دیگری‌که تقریباً با قاطعیت میتوان درباره آن اظهار نظر کرد این است که در دوران حجر این ارتباط بین پدر و مادر و فرزند که در جوامع جلو افتاده بعدی میبینیم وجود نداشته است.

عشق بین زن و مرد و عاطفه پدری یا مادری مربوط به دوران‌های بعدی است و در دوران حجر آنچه حکمفرمایی‌میکرده غرایز بوده وغریزه مادری نیز تاوقتی شدت وحدت خود را حفظ میکرده که کودك به‌مواظبت و مراقبت احتیاج داشته است. درك و احساس آن دوران از خانواده هیچ ارتباطی بدرك و احساس امروز ما نداشته است. هیچگونه علاقه‌ای بین پدر و فرزندانش قبل از رسیدن فرزندان به‌سن بلوغ وجود نداشته و پدر موقعی احساس نزدیکی و قرابت با فرزند خود پیدا میکرده که در شکار یا سایر امور اجتماعی به‌او نیاز پیدا میکرده است.

اطاعت فرزندان از پدر نیز مطرح نبوده و افراد تابع مطلق قوانین قبیله بوده‌اند. هیچکس خود را بی‌نیاز نسبت به قبیله احساس نمیکرده و قبیله یك جریان دائمی بین مردگان و زندگان و نسل‌های بعدی بوده‌که افراد با تمام استعدادها و توانایی‌هایشان،



نه‌تنها جمع‌کردن میوه‌های وحشی بلکه طریقه تأمین غذا از دریا یکی از بزرگترین فتوحات بشر در مبارزه علیه‌گرسنگی بشمار میرفت. دراین عکس پدران دانمارکی‌های امروزی ماهی‌های صید شده‌را در قایقی خالی میکنند. دام این مردمان از ترکه‌های درختان «افحرا» و «فان» بهم‌بافته شده و قایق آنها ازچوبهائی است که روی‌آنرا باپوست حیوانات پوشانده‌اند. دیوارهائی‌که از چوبهای کلفت درختان بهم متصل شده دراطراف دامها قرارگرفته‌است (درسمت چپ عقب عکس) باعث میشود که ماهی‌ها بسوی دهانه دام هدایت شده وبداخل آن راه یابند و گرفتار گردند.

شخصیت مستقلی در داخل آن احساس نمیکرده‌اند. در واقع فکر استقلال فرد و اصالت شخصیت مسئله‌ای است که به‌زمانهای نزدیك به‌ما مربوط میشود و قبل از تمدن یونان و حتی قبل از دوره رنسانس بحث درباره آن کاری عبث است. این آزادی فردی و استقلال شخصیت که امروز بسیار درباره آن گفتگو میکنیم در اندیشه انسان‌های اولیه هیچ مقامی نداشته است.

افراد قبیله‌های دوران حجر، با هم فکر میکردند، باهم احساس‌میکردند و عکس‌العملشان مشترك‌بوده وسنت‌ها و عادات، یعنی رقص‌ها و ضیافتها و تشریفات مربوط به‌جادوگری آنها را* هرچه بیشتر به پیوندشان با گروه معتقد میکرده و شخصیت‌شان را در گروه حل میکرده است.

در واقع بین آنها یك هماهنگی جسمانی و روحانی وجود داشته که در جوامع امروزی گاه بصورت یك آروزی دور جلوه‌گر میشود.

خانه‌سازی

خانه‌ها و تمام انواع پناهگاه‌ها از یکطرف ولباس انسانهای‌عصر حجر از طرف دیگر، مهمترین ساخته‌ها و ابداعات تکنیکی و فکری انواع‌انسانها محسوب میشدند و همین‌ها هستند که با کمکشان، انسانها توانستند از قطب‌های سرد تا مناطق استوائی گرم زندگی‌کنند و خود را باشرایط محیط مطابقت دهند.

پرندگان و سایر حیوانات میتوانند آشیانه و لانه بسازند یا راهروهای زیرزمینی حفر کنند اما در هر یك از انواع جانوران این خانه‌سازی بوسیله غرائز ارثی محدود میشود.

انسان، برعکس، خانه خود را با هرمحیط، با هر درجه حرارت، و با هرگونه مواد لازم برای‌ساختن مطابقت داده و در عین حال ذوق وسلیقه خویش و عادات و نیازمندی‌ها و شرایط اقتصادی خود را در بنای آن دخالت داده است. حتی در نخستین مراحل تکامل نوع انسان، می‌بینیم که در شرایط مکانی‌مختلف، از برگ‌درختان جنگلی، از پوست حیوانات، ازشاخه‌ها، از نی و ساقه درخت، از استخوان ماموت یا بالن، از سنگ، از خاك، از یخ یا برف برای خود خانه ساخته است. این خانه‌ها در نقاط مختلف، در جنگل‌ها، در دل کوه‌ها، در دشت‌ها و استپ‌ها، در ساحل دریاچه‌ها یا رودها، در حاشیه مردابها و گاه در روی آب ساخته میشدند. خانه‌ها و پناهگاه‌ها خاص خانواده‌های پنج شش نفری یا گروه‌ها و کلان‌های پنجاه شصت نفری و گاه دور از هم و گاه مربوط بهم بوده ولی تا وقتی انسانها شکارچی باقی مانده بودند هرگز خانه‌هایشان بقدر کافی مستحکم و با دوام نبوده که دهکده‌ای را تشکیل بدهد.

شاید لازم به‌یادآوری نباشد که بگوئیم در عصر حجر انسان مدتهای مدید از ساختن خانه و کاشانه‌ای برای خود بیخبربود وبه‌پناهگاه‌های‌مستحکمی که غارها و شکاف کوهها در اختیارش میگذاشتند اکتفا میکرد. با اینهمه، غارها و پناهگاههای زیر صخره‌ها، نخستین مأوای انسان محسوب نمیشود زیرا که اگر انسان ابتدا در افریقا پیدا شده باشد، به‌ندرت احتیاج به سقفی احساس میکرده و در هوای آزاد به‌زندگی خود ادامه میداده است. البته احتمال دارد که انسان مانند های‌استرالوپتیك که بین یك میلیون تا پانصد هزار سال‌پیش زندگی میکردند، غارها را بعنوان مسکن و مأوا انتخاب کرده باشند زیرا استخوانهای این نوع را در غارها یافته‌ایم ولی هیچ دلیل و شاهدی نداریم که بگوئیم اجداد آنها یا اجداد انسانهای کنونی‌هم در دوران پیش از پله‌ایستوسن یعنی دوران قبل از یخ‌بندان‌های آخر دوران چهارم زمین‌شناسی، در غارها یا حفره‌های بزرگ کوه‌پایه‌ها زندگی میکرده‌اند.

آثار یکی‌از قدیم‌ترین فرهنگهای انسانی یعنی آنچه از انسان الدووی بجای مانده مبین این است که انسانها تا یك میلیون سال پیش در هوای آزاد زندگی میکرده‌اند و سقفی طبیعی یا مصنوعی، بالای سر آنها نبوده است. هیچ دلیل قاطعی براینکه انسانها قبل از پانصد هزار سال پیش در غارها زندگی کرده باشند و از آتش استفاده کرده باشند نداریم و احتمال دارد که انسانها پیش از تسلط برآتش که به آنها امکان میداد در غارها از حمله

در یك کارگاه درهوای‌آزاد در کنار دریاچه‌ای واقع در انگلستان ابزار مختلفی از سنگهای آتش وشاخ حیوانات ساخته میشود. این‌عکس نمایشگر انسانهای عصر میانه سنگی در ۷۵۰۰ ق ـ م میباشد. درسمت چپ یك شکارچی لوله سنگی نیزه خودرا باصمغ پوست درخت «قان» که بعنوان‌چسب ازآن استفاده میشد محکم‌میکند. پیرزنی درکنارآتش نشسته ومواظب‌است که ازحرارت‌آن کاسته نشود. دخترکی پوست‌های لوله شدهٔ درخت «قان» را در بغل‌گرفته میآورد تا بمنظور گرفتن صمغ آن آنهارا روی تخته‌سنگ گداخته بگذارد. بازهم درسمت چپ قدری عقب‌تر زنی دیده میشود که لبری بر دوش وسبدی پر از خزه در دست دارد. از بخار متصاعد شده از خزه‌هائی‌که روی آتش قرار میگرفت برای ازبین بردن خمیدگی شاخ حیوانات استفاده میشد. در عقب عکس مردی با تبر پوست درختی‌را که تکه‌های بزرگ گوشت جهت خشك‌شدن به آن آویزان شده جدا میکند. در وسط دومرد شکارچی‌رادرحال بازگشت می‌بینیم که یکی ازآنها کلاهی که از پوست سروشاخ گوزن ساخته شده برسر دارد وبچه‌آهوئی را در بند کرده و به دنبال خود میکشد. ورود این دو شکارچی توجه آنهائی را که درسمت راست عکس دیده میشوند وشاخ حیوانات‌را برای نرم شدن درآب دریاچه گذاشته‌اند بخود جلب کرده‌است.



درندگان در امان باشند غار را بعنوان مسکن و پناهگاه اختیار نکرده باشند. قدیم‌ترین سند قاطعی که از زندگی انسان مانندها در غار داریم مربوط به‌غارهای چوکوتین در نزدیکی پکن است که نشان میدهد انسان پکن لااقل قسمتی از ایام سال را در غار زندگی میکرده است. بطور کلی انسان جز در مواردی‌که سرماهای سخت او را مجبور میکرده به‌غارها پناه ببرد در فضاهای باز زندگی میکرده و در سرگردانی دائمی خود گاه برای محافظت خود از آفتاب یا باران سقف سبکی بالای سر خویش برپا میساخته است.

از یکصدو پنجاه هزار سال به این طرف است که می‌بینیم غارها بوسیله انسان‌های آن اعصار اشغال شده و تا امروز هم انسان، غار را نوعی پناهگاه طبیعی برای خود میداند میگویند در انگلستان تعداد غارنشینان در هیچ عصری به‌کثرت دوران اشغال جزیره بریتانیا بوسیله رومی‌ها نبوده است. موقعیکه در **جبل کارمل**، در فلسطین هیئتی مشغول کاوش بود، معلوم شد یکی از کارگران عرب در همان غاری بدنیا آمده که اسکلت یك زن نئاندرتال را از عمق آن کشف کرده بودند. غارهایی که در افریقای جنوبی، در کنیا، در فلسطین، در سوریه، در جزایر بین انگلستان و فرانسه بعنوان مأوای انسان‌های عصر حجر شناخته شده همه در دوران بین یخ‌بندان سوم و چهارم یعنی در حدود ۲۰۰ تا یکصد هزار سال پیش در اشغال انسانها بوده است از آن پس تعداد غارهائیکه انسانها در آنها زندگی کرده‌اند آنقدر زیاد میشود که شمردن آنها دشوار است.

انسانهای نئاندرتال که آخرین آنها ۲۰ هزار سال پیش نابود گشته‌اند، اصلا غارنشین بوده‌اند.

در اعماق غارها

در عصر حجر، خانواده انسانی در مدخل غارها زندگی میکرد زیرا فقط در آستانه غار بودکه‌هم پناهگاهی داشت و هم از روشنائی استفاده میکرد و هم دود آتشی که برمی‌افروخت و برای زندگیش دائما لازم‌بود بسهولت خارج میشد و آزارش نمیداد. معمولا انسان جز برای خلق آثار هنری و اجرای‌مراسم جادوئی‌که با هنر ارتباط مستقیم داشت باعماق غارها نمیرفت. در انتخاب غاری که می‌باید زمستان را در آنجا بگذراند انسان عصر حجر تمایلی طبیعی به‌غارهائیکه رو بجنوب یا رو بمغرب‌بودند نشان میداد. محوطه کوچك صافی که در جلوی دهانه غارهاست، برای‌کار در روزهای‌آفتابی بهترین محل بود. در جلوی دهانه غار بود که انسان آلات و ابزار سنگی میساخت، پوست حیواناتی را که شکار کرده بود پاك میکرد و لباس میدوخت. گاهی مردگان را نیز در حاشیه همین محوطه صاف جلوی غار بخاك می‌سپرد. پناهگاههای کوچك زیر صخره‌های بزرگ نیزباندازه غارها طالب داشت. این حفره‌های زیر کوه‌پایه‌ها پناهگاه طبیعی سقف‌داری بود که انسان را از باد و باران و آفتاب تند محفوظ میداشت. هنوز دلائلی بدست نیامده که‌وجود دیوار یا چپر یا موانع‌مصنوعی را در دهانه غارها یا پناهگاههای کوه‌پایه‌ای ثابت‌کند ولی بعید بنظرمیرسد انسان‌هائیکه شکارچیان ماهری بوده‌اند و آلات و ابزار مختلف سنگی و چوبی میساخته‌اند، از پوست حیوانات یا شاخ و برگ درختان بصورت پرده‌ای در دهانه غار استفاده نکرده باشند و باین‌ترتیب حرارت داخل این پناهگاه‌های طبیعی و ایمنی خود را افزایش نداده باشند.

در هیچ نقطه‌ای بهتر از دور دونی در جنوب غربی فرانسه، تخیل انسان نمیتواند زندگی مردم غارنشین عصر حجر را مجسم کند، در آنجا، در آن دره‌های گچی دوردونی که جریان آبها غارهای متعدد عمیق ایجاد کرده غار و پناهگاه کوه‌پایه‌ای منظره جالب توجهی در برابر ما قرار میدهند. این غارها و پناهگاه‌ها که در درون آنها آلات و ابزار متعدد، سلاح‌ها و استخوان‌های شکارچیان بدست آمده و دیوارهای آن‌ها بوسیله مردم عصر حجر نقاشی و کنده‌کاری شده آنچنان زیاد و نزدیك به‌یکدیگرند که از دهانه هر یك از آن‌ها میتوان دهانه غارهای دیگر را دید و صدای ساکنان پناهگاه‌های دیگر را شنید. در اینجاست که بآسانی میتوانیم گروه‌های انسانی که برای شکار آماده می‌شدند در خیال مجسم سازیم، عشاقی‌راکه بدیدار هم میروند ازپس‌قرون واعصار ببینیم و دورنمای آتشی که در محوطه جلوی این غار برافروخته‌اند و دورش جمع شده‌اند و مراسمی برپا میدارند یا گوشت شکار مشترك را کباب میکنند در ذهن خویش زنده کنیم. گاهی جادوگران، هنرمندان یا رئیسان گروه در حالیکه شاخ‌هائی برسر گذارده‌اند یا نقابهائی از چوب بصورت دارند و پوست حیوانی را بتن کرده‌اند از اعماق غارها که در آنجا مراسم جادوئی برپا داشته‌اند، برای جلب‌شکار بیشترنقاشی‌هائی بردیوارها کشیده‌اند با شکوه و جلال وارد جمعی که دور آتش گرد آمده‌اند می‌شوند، گاه در اواسط زمستان بخاطر‌بازگشت خورشید یا دراوائل بهار بخاطر تولید مثل شکارها، مراسمی برپا میشود و شکارچیان دوردست را بخود فرا میخواند. آنگاه رقص جادوگران آغاز میشود وزندگی‌درکوه‌پایه‌هامیدرخشد. آری فقط با خیال میتوانیم اینها را مجسم کنیم.

«ادامه دارد»



ساعت دو، یك گروه گشت در چند سلول توقف کرد. بعد در سلول ما باز شد. یك آلمانی غیر نظامی گفت:

ـ مالرو، ساعت شش.

بازجوئی گشتاپو.

دیدم کـه گمـان کـرده بـودم، فراموشم کرده‌اند.

کوشیدم ازرفقا اطلاعات‌صریحی را که داشتند بیرون بکشم . ازلحظه‌ای که در بسته شد نوعی احساس برادری که خاص انتظار شومی بود. حتـی از سوی کاسبکاران بـازار سیاه. اغـلب رفقای من گشتاپورا «پلیس نظامـی» می‌نامیدند که شکنجه‌شان کرده بـود . زندانی وان حمام، از آنچه تعریف‌کرد کاملا خبردار بود. اما آلمانی‌ها برای این از او بازجوئی کـرده بودند کـه وادارش‌کنند محل دستگاههای فرستندهٔ گروه خودشانرا نشان دهد. او دوبار، با فاصلهٔ سه روز شکنجه دیده بود . وقتی‌که یکی از اعضاء گروه دستگیر می‌شد، محل فرستنده‌ها را عوض می‌ـ کردند. او بار اول خودداری کـرده بود، و بار دوم، آدرس آپارتمانی را داده بود که خالی بود.

آنچه ـ بیهوده ـ مـی‌کـوشیدم روشنش کنم، زمینه‌ای بود که می ـ بایستی روی آن مبارزه کنم. آندره گفت: «آنچه‌رفقا تعریف می‌کنند بدرد هیچ‌کاری نمی‌خورد: همیشه یکجور نیست...» بـازجـوئـی مربـوط بـه پارتیزانها بود؟ من از مـدتها پیش دسگیرشده بودم. مواجهه درمیان بود؟ یا استفاده از من به‌عنوان طعمه؟ این چیزها پیش‌بینی شده‌بود. پارتیزانهای مونتی‌نیـاك Montignac غارهـایی در اختیار داشتند که آلمانی‌هـا نمـی ـ توانستند آنهـا را تعقیب کنند. قرار بر این بود که اگر یکی از رفقای ما در حالیکه دماغش را می‌خاراندنزدیك شود ، بدانیم که آلمانیها پشت سرش هستند. دوستان ماقبل‌از اینکه فرار کنند، سراورا هدف قرار میدادند تا دوباره به‌زیرشکنجه نیفتد. و من‌آنجا دو نفر از رفقای اسپانیائیم را داشتم.

اما گشتاپو ظاهرآ پروندهٔ مرا بدست آورده بود. و چون اطلاعاتش بیشتر از مطبوعات بود، میدانست که من هرگز عضو حزب کمونیست و یـا بریگادهای بین‌المللـی نبوده‌ام، امـا می‌دانست که من یکی از روسای‌کمیتهٔ جهانی ضد فاشیست و انجمن مبارزه با «ضد یهود» بودم. و درزمانی کـه احزاب‌کمونیست‌نمی‌دانستندچکارکنند، من فرماندهی نیروی هوائی خارجی را درخدمت جمهوری اسپانیا بعهده‌گرفته بودم. ده‌بار حق داشت‌که مرا تیرباران کند. بازجوئی از من برای چـه‌بود ؟ فکر می‌کردم که من دربـارهٔ گشتاپـو خیلی نوشته‌ام و مسئله جنبهٔ‌پیشگوئی و مکاشفه بخود می‌گرفت.

ساعت شش. زندانیهـا بـه در نزدیك شده بودند. وقتیکه در بازشد آنها در طرفین من بودند و هرکـدام دست مرا گرفته بودند.

همان غیر نظامی پیش از ظهر. دو نگهبان. پائین رفتیم. فکر می‌کردم که به هتل باز می‌گردیم، اما به‌سمت دیگر کوچه پیچیدیـم. دورادور حیاط طاق بود. نگهبانهای آلمانـی جفتك‌ـ چارکش بازی می‌کردند. یکی از آنها بهنگام پرش اشتبـاه کـرد، افتـاد و بهنگام افتادن بمن پرت و پلا گفت . در برابر در بسیار کوچکی کـه شبیه درهای سربازخانه‌های ما بود توقـف کردیم. پیش از اینکه نگهبانهای من در بزنند، در برای دوس‌بازی که مرد بدبختی را با قیافهٔ یهودی می‌بردنـد بازشد: چهرهٔ بادکرده، رشته‌های خون در گوشهٔ دهان و حرکات خفیف‌بازوان کوتاهش چنانکه گوئی باز هم مـی‌ـ خواهد خود را از ضربات حفظ کند.

وارد نوعی پاسدارخانه شدیم . سروصدائی غیرعـادی: سربـازی بـا چکش بریك ورقهٔ حلبی که با زنجیری در دست چپ گرفته بود مـی‌کـوبید ، این سروصدا نالـه‌هـا و زوزه‌هـا را می‌پوشاند.

یك زن زندانـی، خشم‌آلـود و متشنج، می‌کوشید یك قاشق چـای را لای دندانهای یك زندانی فرو برد که خطوط چهره درهم‌شکسته‌اش تشخیص داده نمی‌شود ولابد بیهوش بود. چائی را چنانکه گوئی بهوا پاشیده بـاشد میریخت واز سر میگرفت. دستهای مرا از پشت دستبند زدند. وارد اطاق‌بعدی شدیم. در سمت راست و سمت چپ ، درها بـروی مردانـی باز بـود کـه دستهایشان را به پاها بسته بودنـد و آنها را باضربات چکمه و نوعی باتون که تشخیص نمی‌دادم می‌زدند. باوجود سروصدای زیاد احساس می‌کردم که صدای‌کنگ خوردن ضربات را به تن لخت می‌شنوم. چشمانم را، شاید بیش از اینکه از ترس باشد، از شرم‌پائین انداخته بودم. مردی با موهای بـور مجعدکه پشت میزی نشسته بود، نگاه بی‌حالتش را روی من گردش می‌داد. نخست پرسشی دربارهٔ هـویت خـودم شنیدم:

ـ پرت و پلا جواب دادن بی ـ فایده است: «گالیتزینا» Galitzina الان برای ما کار می‌کند.

منظور چه بود؟ آیا مـی‌خواست منحرفم کند؟ مهم این بودکه باوجود این محیـط و سروصـدا و احساس محرومیت از دست، روشن‌بینـی‌ام را حفظ کنم.

ـ شما هیجـده مـاه در روسیه شوروی بسر برده‌اید؟

ـ من از ده سال باینطرف بیشتر از سه ماه در خارج از فرانسه نبوده‌ام. بسادگی می‌توانیدازسرویس‌گذرنامه‌ها تحقیق کنید.

ـ یکسال‌هم درکشورما بوده‌اید؟

او مجبور بود که فریاد بزنـد و منهم.

ـ بیشتر از پانزده روز نبوده . من تاریخ و محل کنفرانس‌هایم را در دانشگاههای شما به‌پلیس نظامی که از من بازجوئی کرده داده‌ام.

چنانکه گوئی دچار بحرانی شده باشد (بحرانی ساختگی) ازجابرخاست و جیغ زد:

ـ پس شما بیگناهید؟

ـ چطور؟ من بدون هیچ‌فشاری، از همان اول اعتراف کرده‌ام که‌رئیس نظامی این نواحی هستم.

بجای خود نشست و خشك‌کن را با همه فشار بازویش بطـرف صورت من پرت کرد که نخورد و او هم اصرار نکرد. چیزی اورا به‌تعجب می‌انداخت. اونیفورم بی‌سردوشی و نشان مـن و یگانه مچ‌پیچم را برانداز می‌کرد.

ـ گفتید که از دهسال پیش؟

ـ بلی.

ـ و خودتـان سی و سه سـال دارید.

ـچهل و دو.

آرایشگر روز پیش به سلول ما آمده بود. ریش ژولیده مانع تشخیص سن و سال می‌شد، اما باصورتیکه روز پیش تراشیده شده بود، واضح بود که بیش از سی‌وسه سال دارم.

زنگ زد. حلبی‌کوب توقف‌کرد. فریادها که به‌زوزه‌های شکوه‌آلود بدل شده بود دورتر رفت. آیا نمایش پایان یافته بود؟ بااینهمه در اینجا خودم را بیشتر از لحظاتی‌که دربرابر مسلسلـ های جادهٔ «گراما» یا جـوخهٔ اعـدام بودم، درخطر می‌دیدم. اوصدای عادی خود را باز یافته وتقریبا لهجه‌ای را هم که داشت از دست داده بود.

ـ شما ادعا مـی‌کنید کـه پسر «فرنان مالرو» و «برت‌لامی» که هردو مرده‌اند نیستید؟

ـ چرا.

ـ پدرتان از چه بیماری مرد؟

ـ خودش را کشت.

پرونده را ورق میزد.

ـ در چه تاریخی؟

ـ ۱۹۳۰ یا ۱۹۳۱. اما ممکـن نیست اشتباه شده باشد. در خانواده‌ما فقط اسم او «فرنان» بود.

چنان به من نگاه کرد که گوئـی می‌خواست با خشونت بگوید: «خوب، برای من توضیح بدهید کـه چه شده است!» من حالت دستهایم را که از هم باز شده در نظر مجسم مـی‌کردم کـه مفهومش این باشد: «ولی منهم‌بیشتر از شما چیزی نمی‌دانم.» اما دستهـا پشت سرم با دست‌بند بسته بود. ولی فکر می‌کردم که حدس میزنم چه شده است.

سی و سه سـال، سن بـرادرم «رولان» بود. او یکسال در آلمان پیش از هیتلر وهیجده سال دراتحادشوروی بسر برده بود. باصطـلاح پـرنسس «گالیتزین» Galitzine معشوقهٔ او بود. پروندهٔ اوبودکه پاریس فرستاده بود. «رولان» در دست آنها بود. و اگرآنها نتوانسته بودند پروندهٔ مرا پیداکنند، باین علت بود که من همیشه فراموش می‌کنم که اسم اصلی‌ام «آندره»است. چون همیشه مرا «آندره» صدا زده‌اند. با اینهمه در شناسنامه، اسم «ژرژ » است. از قرار معلوم تیپ زرهی همه صورت بازجوئی‌را به‌پاریس نفرستاده بود بلکه فقط پروندهٔ «آندره‌مالرو»را خواسته بود که ادارهٔ آمـار نتوانسته بود پیدا کند، چون چنین چیزی وجود نداشت در میان پرونده‌های «مالروها» (در ناحیه دونکرك مـن پنجـاه و دو خویشاوند نزدیك دارم که قریب سی نفرشان هم اسم‌منند)، پروندهٔ یکی را که بیش از همه به‌آن ظن می‌بردنـد بیرون کشیده بودند. اما در پرونـده چیز دیگری وجود داشت زیرا بازجوئی مرا باکتك شروع نکرده بودند وبازجو بمن «تو» نمی‌گفت:

ـ شما گفته‌اید که با اسیران ما خوشرفتاری شده؟

باین‌ترتیب صورت بازجوئی که [تیـ]پ زرهی فرستاده بود کاملتر از آن [بو]د که من تصور می‌کردم.

ـ تاحالا حتما توانسته‌ایـد در [ای]ن‌باره بوسیلهٔ خبرچین‌های چریك‌تان [تحق]یق کنید.

ـ احتیاج به‌این کار نبود. چون [آنـ]ها را پس گرفته‌ایم.

من شك داشتم.

ـ شما «بریژه » هستید، نه؟

ـ بلی.

ـ پس خـودتـان را گنـاهکار [نمیـ]دانید؟

ـ از نقطه نظر شما شکی در این [نیـ]ست.

پشت سـر مـن، غیـر نظـامی [...]داشت‌می‌کرد. بازجوهمانطورپرونده [ر]ا ورق میزد:

ـ باید همـه اینهـا را از سر [گر]فت!...

بعد، مانند سگی که بالای سر [شـ]کار ایستاده باشد مرا نگاه کرد وبا لحنی‌که حاکی از تحقیر اینهمه حماقت بود فریاد زد!

ـ ولی نمیدانم، چه چیزی شما را وادار کرد که وارد این جـریـان بشوید؟

لحظه‌ای تردید:

ـ اعتقاداتم.

چنانکه گوئـی می‌خواهـد تـف بیندازد جواب داد:

ـ اعتقادات‌تان! خواهیم دید!

از پشت میزش برخاست و به اطاق مجاور رفت. هرچه پیش می‌آمد، من بیشك مانند خیلی از دوستانمان ، تاحدی که می‌توانستم مقاومت به‌خرج می‌دادم.

قریب پنج دقیقه. همه‌چیز آغاز میشد یا پایان می‌یافت.

یك زنگ احضار.

غیرنظامی به‌اطاق مجاور، پهلوی همکارش رفت، و بلافاصله بازگشت ، به‌نگهبانها گفت کـه مرا ببرند ، و بازگشت.

از راهی که آمده بودیـم بـاز گشتیم. زیر طاقها، نگهبانهـا هنوز بازی می‌کردند. اطاقی را که در آن ازمن بازجوئی کرده بودند و فکر می‌ـ کردم که خوب نگاهش نکرده‌ام پیش چشم آوردم. دردیوار، بالای‌یك‌کلاسور، یك آگهی «پرنـوپونتارلیه» Pernod Pontarlier بود که سابقاً در دیوار هـمه کافه‌ها دیده میشد. مگس‌ها در پرواز بودند. مرد زنجیری که مأمور شکنجهٔ سمت راست با ضربات چکمه بلند می‌ـ کرد، بور و خون آلـود بـود. خطوط قیافهٔ بازجوی موفرفری من ـ چشمان نزدیك بهم، دماغ کوچك، دهن‌کوچك، در دائره‌های خیلی کـوچکتر از همـه صورتش متمرکز شده بود.

پلکان. سلول. دست فشردن‌ها .

حیرت عمومی. گفتم:

ـ بخیر گذشت. پروندهٔ خوب در اختیار نداشتند.

تلفن دیواری. تبریك‌های‌سلولهای مجاور. بما مخابره کردند که «نانت» و «اورلئان» بدست ما افتـاده است و واحدهای‌آلمانی «کورز» Corrèze تسلیم شده‌اند. اگر ایـن خبر درست بـود، طبعا آنها تسلیم جانشین من شده‌بودند و این بیان‌کنندهٔ خیلی چیزهابود.... رفقای من دربارهٔ آنچه « بمباردمان » می‌نامیدند اطلاعاتی می‌خواستند.آنها صدای انفجـاری را نزدیکـتر از دو انفجار اولی شنیده بودند. در اثنـای شب سه صدای انفجار دیگر شنیدیم . شاید به سبب سکوت شبانه.

فردا صبح، انفجارهائی چنـان نزدیك و چنان شدید که ما گمان‌کردیم «تولوز» بمباران می‌شود. امـا هیـچ صدای هواپیما نبود. آندره در پایین یکی ازسایبان‌هائی که پنجره‌های مارا مسدود کرده بود سوراخی باز کرد : فقط قطعه‌ای از آسمان را دیدیم که دود گرفته بود. توپهای دوررزن؟جبهه در کجا بود؟ بعضی از انفجارهاانفجار خمپاره نبود. «الو! الو! آلمانیهادارند چیزهای خودشان را منفجر می‌کنند.» چه چیزهائی؟ انبارهـای آلمانـی یـا بناهای فرانسوی بود که برطبق یـك نقشهٔ‌آلمانی، نه براثرپیشروی‌متفقین، منفجر می‌شد و به همین سبب بود که صداهای انفجار گاهی نزدیك و گاهی دور میشد. گوش کردن، انتظار،حدس زدن، این بود زندگی زندان...

بیشك همان حادثه‌ای اتفاق‌می‌ـ افتاد که اغلب ماها، از وقتیکه دراینجا بودیم انتظارش را داشتیم: جبهه‌شکاف برداشته بود ودستجات اشغالگر جنوب، بسوی پاریس عقب می‌نشستند.

صدای همه درها که بدنبال هم باز می‌شد. یك نگهبان در حال عبور فریاد زد: « همه باوسائل‌تان پـائین بیائـید!» و بسوی در بعـدی دویـد. «باوسائل‌تان، معمولا حاکی از حرکت بسوی آلمان بود . وقتیکه من دستگیر شدم‌اغلب‌خطوط اصلی بریده‌شده بود. انتقال‌ما به‌آلمان از میان‌پارتیزانهای ارتفاعات مرکزی(Massif Central)؟ مارا به سالن بزرگی بردند که من شب اول را در آن بسر برده بـودم. آیا همـهٔ زندانیها را اینجا گرد آورده بودند؟ ما بیش ازپانصد نفربودیم بابقچه‌های کوچك و چهره‌های محکومین به‌اعمال شاقه. تقریبآ همه روی زمین نشستـه بودیم. هیئت‌همیشگی‌شکست‌خوردگان، شایعات لحظه به‌لحظه ظاهر می‌شد واز میان می‌رفت. پس از سه‌ساعت انتظار مارا دوباره به‌سلول‌هایمان‌برگرداندند.

آیا برای آلمان کـار از کـار گذشته بود؟ اکنون می‌بایستی که مارا رها کنند و یا تیرباران کنند. برای کشتن قریب هزارنفرآدم مسلسل‌زیادی لازم نیست.

از سوپ خبری نشد. چند نفراز زندانیان با خشم مشت بدرهاکوبیدند. نگهبانها درراهرو بی‌هدف تیراندازی کردند. سکوت.

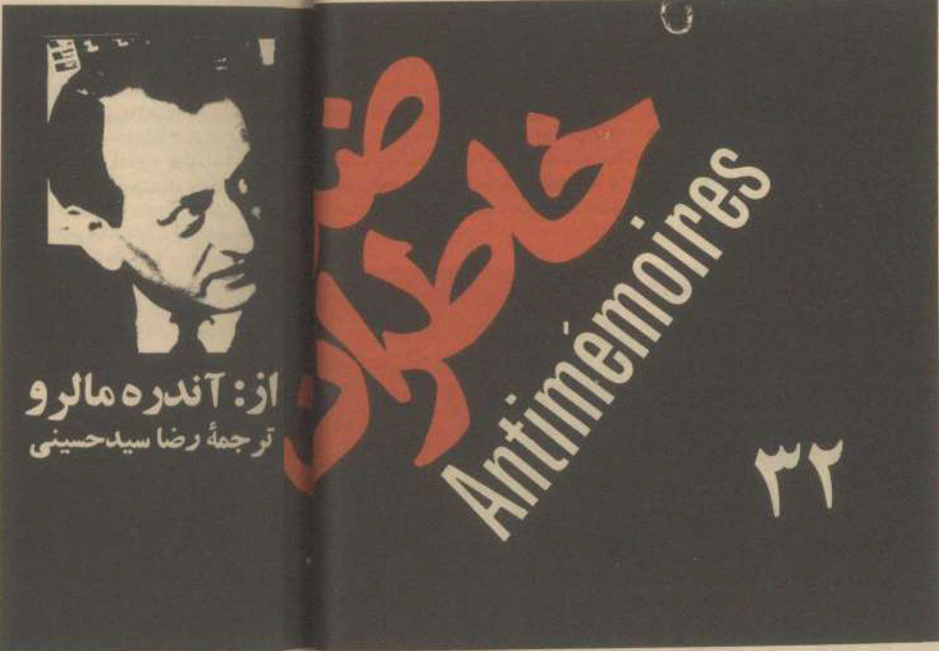
سراسر شب دستجات سربـازان عبور کردند. یکی از جاده‌های اصلی از برابر در زندان می‌گذشت. صبح هم سوپ نرسید. اما حوالی ساعت ده ضربات سریع زنجیر تانکها جایگزین صدای‌کامیونها شد. یا درشمال تولوز می‌جنگیدند (ولی ما نه صدای تـوپ می‌شنیدیم و نه صدای هواپیماهـای بمب‌افکن) یا آلمانیها شهر راترك‌می‌ـ گفتند.

ناگهان همه بـه‌همدیگر نگـاه کردیم و همهٔ حالات و حدسها در هوا معلق ماند: در حیاط زندان، صدای چند زن بلند بـود که فـریـادزنـان «مـارسیز» می‌خـواندنـد. این سرود پرشکوهی نبود که زندانیان بهنگـام عزیمت بسوی اردوگـاههای مـرگ می‌خواندند، بلکه فریادی بود که شاید وقتی زنان پاریس بسـوی «ورسای» حرکت می‌کردند از گلویشان خـارج میشد. بی‌هیـچ شکی آلمانیها رفتـه بودند. آیا زنها کلید چند در را پیدا کرده بودند؟ مردها به‌راهروها می‌ـ دویدنـد و فریاد میزدنـد: «بیائیـد بیرون، بیائید بیرون!» در طبقه هم‌ـ کف یك ناقوس بزرگ چوبی مـدت درازی صـدا کرد و بعد ایـن صدا بصورت طبل ادامه یافت. فهمیدیم. در هر سلول از اثاث اطاق فقط یك میز وجـود دارد. و آن میـز پهن و سنگینـی است کـه شایـد مخصوص زنـدانـهـای قـدیـمـی دوران امپراطوری دوم است. ما همه با هم میز خودمانرا گرفتیم و آنرا عمودی جلو در گذاشتیم، همه تا پنجره عقب رفتیم. آندره شمرد: «یك، دو، سه،!» صدای ناقوس چوبی اطاق را لرزاند هر چند که نیروهایمان خوب متمرکز نشده بود، درگوئی مانند چوب کمان خمیده شد. گچ از سقف پائین ریخت. آندره تکه‌ای از آنرا برداشت، روی در صلیبی در محل متناسب با قد ما کشید و گفت: «همه اینجا را هـدف قرار بدهید!». صدای قلعه کوب‌ها از طبقه هم‌کف بلند بود. ما تا پنجـره عقب رفتیم. و «یـك، دو، سه!» در چنان خم شد که‌گوئی می‌خواست درهم بشکند. ما عقب رفتیم. بسیار ضعیف شده بودیم اما بصـورتی هیستریـك هیجان‌زده بودیم.

صـدای قلعه‌کـوبها از همه‌سو بلند بود و ما صدای شکستن چند در را شنیدیم. از هفته‌ها پیش ما باصدا و با تهدید زندگی می‌کردیم. مخابره از خلال دیوار، صدای‌قدمهای شکنجه، این بنای سکوت پیوسته با صداهـای محتاطانه جویده میشد، مـانند تیـر چوبی که کرمها بخورند؛ و ما پیوسته گوش فـرا داده بـودیم. پیوسته بـا گوشهایمان زنـدگی کرده بـودیم و هنوز هم در میان ایـن فوران فریادها و لرزشهای‌عمیق ضربات قلعه کوبها زندانی بـودیم. سراسر زنـدان در لرزش بود. برفراز این طبل مـرگ (ممکـن بـود آلمانیها بـرگـردنـد) «مارسیز» فریادهای پیامبرانه‌اش را باز می‌یافت. روز پیروزی و افتخار که همین روز آزادی بود، ظلمی که با آن آشنا بودیم: «**می‌شنوید در دشتهای ما**» صدای تانکهـائی را کـه شایـد نزدیك می‌شوند، و فریاد «**سلاح بر ـ دارید**» که گوئی از قلعه‌کوبها بلنـد بـود. در سلولهـا صدای پـراکنـدهٔ «مارسیز» فـرومی‌نشست: نمی‌تـوان دری را به‌آهنگ سرود شکست.

اما قلعه‌کوبها کـه ضرباتشان بیشتـر و سریعتـر می‌شد، مـانـنـد نواخته‌شدن طبل‌های عظیم زیرزمینی فریادهائی را که برمی‌خاست همراهی می‌کرد. در پنجمین ضربه در سلـول ما درهم شکست.

«ناتمام»



آمریکا، به‌سینمای اروپا چشم دارد...

سینما یك هنر زنده است که از نظر فنی، اخلاقی وسیاسی کاملا آزاد شده است

● در آغازماه ژوئن در نیویورك سیزده فیلم فرانسوی به‌زبان اصلی بر روی پرده بود، که از آن میان «بنژامن» ـ «از نفس افتاده» ـ «زن چینی» ـ «سال گذشته در مارین باد» ـ «شبی نزدموده» ـ «مردی که از باران آمد» ـ دسته‌ی سیسیلی‌ها» و البته «z» که همچنان سالن سینما را مملو می‌کرد، بر روی پرده بود.

در همین زمان، فقط چهارفیلم ایتالیایی ـ یك فیلم لهستانی ـ یك فیلم سوئدی و یك فیلم اسرائیلی نمایش داده می‌شد . باین ترتیب‌سهم سینمای فرانسوی در آمریکا ، قسمت عمده‌یی را داراست، و این امر، به تحقیق آغازی است برای سینما اروپا.

کارگردانان و سینمادوستان آمریکایی از این پس در جهت نگاه مجسمه آزادی به‌شرق‌نگاه خواهندکرد.

در این بذل توجه، سینماهای محلات گرینویچ ـ ایست ساید ـ وحتی ارتفاعات برودوی و خیابان ششم هم سهم بزرگی دارند.

دان‌تابوت مدیر یکی از این سینماها، عقیده‌ی روشنی در این‌باره دارد . او باشناخت تماشاچیانش، فقط آثار گودار ـ رنه ـ مارکر ـ وایدبرگ ـ تروفو ـ فورمن و... را درخور سینمای خود می‌داند، یعنی تمام آن عزیزکرده‌های سینماهای «کارتیه‌لاتن». این سینما گنجایش هشتصد نفر تماشاچی را دارد.

اما برودوی، برودوی بزرگ ، برودوی کارت‌پستال‌ها، مقاومت می‌کند. «هلودالی» در سینما ریولی‌ادامه دارد و سینما رادیوسیتی موزیك هال بزرگترین «سینمای جهان، همچنان‌معبد تماشاچیان متفنن‌سینماست: برنامه‌های پیش‌پرده، باگروه‌های مشهور، و یك فیلم.

«غریبه‌ها» داستان یك‌زوج‌جوان اهل اوهایو است، با شرکت جك‌لمون وسندی‌دنیس، که سعی برکشف‌نیویورك دارند. و در این راه آنچه موجب شکست و ناکامی‌های ایشان می‌گردد، طریقه‌ی خاص زندگی آمریکایی‌است:

نمی‌توان توقف کرد، نمی‌توان حرکت کرد، نمی‌توان نفس کشید، یا حتی نمی‌توان با حفظ اصول روحی یا جسمی زندگی کرد. جهنم، سودوم و گومورا، همه چیز با شادی و بدون ترحم است.

موفقیت‌های دیگر برودوی دراین لحظه عبارتند از «پاتون» ـ حماسه‌یی درباره‌ی ارتش ـ «پسرهای دسته» در باره‌ی‌هموسکسوآلیته ـ «قهرمان‌دیروقت» از رابرت آلدریچ، باز هم حماسه‌ای درباره‌ی ارتش ـ «زیرسیاره‌ی میمون‌ها» نقش، رنگ پریده‌یی از بقیه‌ی فیلم «شافنر»، که بهرحال درباره‌ی تبعیض نژادی است، و یك فیلم دیگر درباره‌ی تبعیض‌نژادی: «مرد هندوانه‌ای» از ملوین‌وان‌پیبلزروزنامه‌نگارسیاهپوست، سرشناس در اروپا با یك کارمند متوسط‌الحال صبح از خواب بیدارمی‌شود، ومی‌بیند سیاه‌پوست شده است! ـ بقیه‌اش را حدس بزنید ! ـ «متامورفوز» کافکا، نسخه‌ی ۷۰ نیز برروی پرده است.

از ورای این فیلم‌های برودوی نسیمی که سینمای آمریکا را دارد جارو می‌کند، احساس می‌شود.

رویای آمریکایی، ازبین‌می‌رود، بهنگام بیداری دیگر زیبایی وجود ندارد. بایدگفت‌که همواره یك‌سینمای انتقادی امریکایی وجود داشته است ، که شاید در شکل خود آزادی کامل نداشته، اما در عمق و بیان دقیق و روشن بوده است.

اینطور به‌نظر می‌رسد که امروز حالت انفجاری جامعه‌ی آمریکایی و ارزش‌های آن، تنها مشغله‌ی بزرگ فیلمسازان است.

تمام «تابو»های دیروز، امروزه تبدیل به آفیش‌هایی زیبا شده‌اند . سکس ـ مود مخدره ـ جوانی طغیان کرده ـ تبعیض نژادی ـ و نحوه‌ی زندگی آمریکایی.

درباره‌ی این‌مسائل همواره‌فیلم‌هایی وجود داشته، اماخیلی‌درحاشیه...

و حالا وضع بطوری فرق کرده، که درباره‌ی این جامعه و این سینما ، فقط آینده جواب خواهد داد.

اگر از نظر سینمایی نگاه کنیم، جامعه امریکائی ، برسه‌نوع‌نسخه‌ی فیلم تقسیم می‌شود:

۱ـ نسخه‌ی‌صورتی: درایالت‌ها، فهمیده‌اندکه پول خوشبختی نمی‌آورد، که بهتر است زندگی‌کرد، دوست‌داشت و درك کرد. و این است علت موفقیت فیلم‌هایی که به‌تشریح این مسائل و موقعیت‌ها می‌پردازد.

۲ـ نسخه‌ی خاکستری ـ تنها هدف، بدست آوردن پول است. و به تماشای فیلمها می‌روند ، باین علت‌که عطری از جنجال دارد.

هیپی‌هاخودشان‌راخوب‌عرضه‌می‌کنند. آنچنان خود را می‌آرایندکه‌گویی بیك میهمانی در بین دوستان می‌روند.

«پوستر»های‌انقلابی‌را درگرینویچ می‌خرند، زیرا اینکار مرسوم شده. و تمام این‌جوانان دوربین بدست.صبح‌های یکشنبه در میدان واشینگتن چقدر

ب وزیبا هستند و تمام این مغازه‌
ن خیابان چهل و دوم، که ماجراهای
یاری در آنجا رخ می‌دهد.

نیویورکی روحیه‌ی یك‌جهانگرد
دارد. از اینکه بداند حوادثی در
ار گوش او اتفاق می‌افتد، سرگرم
شود، اما بشرطی که خودش خارج
ماجرا باشد. این کار، اقتصاد را
ش می‌برد، اما در منزل و در دفتر
ر، زندگی ادامه دارد.

۳ـ نسخه‌ی سیاه ـ دو آمریکا
بود دارد. آمریکای جوان‌ها و
شنفکرها، در نتیجه قسمتی از
معیت شهرهای بزرگ ـ و بقیه مردم
کت، اهل ولایات.

این دسته به‌سینما نمی‌روند، و
بهرحال به تماشای فیلمی نمی‌روند
، در لوس‌آنجلس ـ نیویورك وشیکاگو
لید جنجال‌کرده باشد. انجیل مقدس
نها، تلویزیون است. و اینها کسانی
ستندکه‌ازلحاظ‌هایی خیلی‌استخواندار
عقیده دارند که «آمریکا را یا باید
رست داشت، یا ترك گفت» و اینطور
ست که در انتخابات، اکثریت‌ایشان
یلی سنگین‌تر از طرفداران فیلم‌های
کابوی نیمه‌شب» ـ «سازش» ـ
روداستاك» و غیره می‌باشند.

درنتیجه ایالات متحده امریکا
یچگونه ارتباطی با سینمای اروپایی
دارد. آنچه باید گفت اینست که
ینما، یك هنرزنده است که از نظر
نی، اخلاقی و سیاسی کاملا آزادشده
شاید اینطور است که یك سینما ـ
وست می‌تواند در مراجعت از آمریکا
گوید: «آمریکا زیباست!»

ترجمه : ب ـ خ

ووداستاك

کابوی نیمه‌شب

دسته سیسیلی‌ها

زد

خلاصه آنچه گذشت

«سرادوین‌پرات» قاضی عالیمقام و رئیس دادگاه عالی در مراجعت‌بخانه خودش، براثر وقوع حادثه‌ای گرفتار ضربه روحی می‌شود... به زنی برمی‌خورد و به‌عوض‌آنکه بخانه خودش برود، به‌خانه این زن می‌رود و پنج روز در خانه او می‌ماند... و برای کتمان قضیه به‌دختر خودش دروغ می‌گوید و روز پنجم وقتی که بیدار می‌شود خودش را می‌بیند که روی جسد این زن افتاده است و دسته کاردی را که برسینه او فرورفته است در دست دارد.

خون بر شنل سرخ

پاورقی جدید پلیسی ما

نوشتهٔ «هنری سسیل»
ترجمهٔ عبدالله توکل

۲

فصل دوم
کلکسیون تمبر

وضع مزاجی رئیس دادگاه بازجوئی را بسیار به‌تأخیر انداخت... و در جریان این دوره بود که پاسبانی در اثنای گشت در **«میدان کلیودن، ناحیه غرب»** از طرف مردی که‌بغل در خانهٔ شماره ۹ ایستاده بود، صدا زده شد ....

ـ سرکار، اگر زحمت نباشد، چند دقیقه‌ای بغل دست من بمانید تا من در این خانه را بشکنم ... کلیدم توی قفل شکسته....

مرد قیافهٔ آبرومندی داشت و کمتر احتمال می‌رفت یك نفر دزد، حتی برای پاس‌دادن هم که باشد، از یك نفر پاسبان تقاضای مساعدت بکند. با اینهمه، پاسبان نمی‌خواست تن به مخاطره بدهد... قفل را از نزدیك‌دید و یقین پیداکرد سرکلید توی آن‌مانده است ... تا اینجا هیچ اشکالی در میان نبود... سپس گفت:

ـ خواهش می‌کنم. هویت‌خودتان را ثابت کنید.. نمی‌دانم حق دارم یا حق ندارم که شناسنامهٔ شما رابخواهم.

ـ موضوع‌دقیقی است... بفرض اینکه شما بتوانید باندازه‌ای به دزد نزدیك بشوید که صدایتان را بشنود، بدیهی است نمی‌توانید هویت دزد را بپرسید. بعلاوه، به حضور مبارك عرض کردم که من دزد نیستم... و این مسأله کمی برایتان اسباب زحمت شده .... خیال می‌کنم که بیشتر مردم از دزدی حاشا می‌کنند... باوجوداین، چون از شما تقاضای مساعدت کرده‌ام، شرط ادب در این خواهد بود که راجع به‌حقوق مشروعه‌ای که قانون به من داده است، زیاد سرسختی نشان ندهم. من ورقهٔ هویت خودم را نشانتان می‌دهم... و وقتی که وارد خانه شدم، از حضورتان خواهش می‌کنم شما هم وارد بشوید تاثابت بکنم‌که من صاحب این خانه هستم.

پاسبان گفت:

ـ متشکرم، آقا.

وبه‌ورقهٔ هویت نگاه کرد. به اسم آمبروزلوو بود... نوشتهٔ تازه‌ای نشانی صاحب ورقه را اصلاح کرده بود و این نشانی اکنون خانهٔ شماره ۹ میدان کلیودن بود.

ـ و حالا، سرکار، می‌توانم‌وارد بشوم.....

ـ خواهش می‌کنم، اول نمونهٔ امضایتان را به من بدهید تا ثابت‌شود این ورقهٔ هویت مال شما است.

ـ تبریك عرض‌می‌کنم، سرکار. اگر همهٔ پاسبانها اینقدر دقت وتوجه داشتند جرم و جنایت کمتر می‌شد و شکایت مجلس نمایندگان بیشتر......

ـ خوشحالم که می‌بینم از پس‌و پیش قضایا سر در میاورید... اگر دزد بودید، حتما دلتان نمی‌خواست، به‌عنوان صاحب‌این‌خانه، مانع‌ورودتان بشوم. متوجه هستید چه می‌خواهم بگویم..

ـ کاملا متوجه هستم ... من کاغذ ندارم... ممکن است روی‌دفترچه یادداشت شما امضاء بکنم؟

پاسبان دفترچه یادداشتش را در آورد و امضاء آمبروزلوو چنانکه شایدوبایدروی آن نقش بست. پاسبان «بنت» دو امضاء را مقایسه کرد. البته شبیه هم بود ولی بایك نظر ساده ممکن نبود حکم داده شود که این دو امضاء به‌خط یك نفر است یا نه.

مرد معذرت خواست:

ـ وقتی که سر پا هستم، خطم کاملا یکسان نیست...

ـ درست است... خیال می‌کنم، درست است... آقا... شاید این لطف را داشته باشید که بمحض ورود به داخل خانه، بگذارید منهم یك دقیقه وارد بشوم.

ـ مسلما... تقریبا یقین دارم آن پنجره باز است... اگر لطفا دستم را بگیرید، بسهولت‌می‌توانم واردخانه بشوم.

آمبروزلوو، بامساعدت پاسبان، در ظرف یکی دو دقیقه، وارد خانه‌شد و در «ورود» را باز کرد...

ـ بفرمائید، سرکار... اگر آن گنجه را باز کنید، دو شیشه آبجو می‌بینید...

ـ نه، متشکرم، آقا... وقتی که سر خدمت هستم، آبجو نمی‌خورم...

ـ فقط می‌خواستم ثابت کنم. این خانه، خانه خودم است... من پشتم را به‌کتابخانه برمی‌گردانم، و اگر دلتان خواسته باشد اسم بیشتر کتابهائی راکه درقفسه‌های آن هست، برایتان می‌گویم.

ـ نه، متشکرم، آقا... حالاکاملا یقین پیدا کردم شما آقای لوو هستید.

ـ امیدوارم هرگز این فکر را نکرده باشید که من حقیقتا دزد هستم؟

ـ اوه! نه، آقا... ولی، در این دوروزمانه، دزدها آنقدر دوزوکلك دارند که آدم متحیر می‌ماند!... وشما هرچه احتیاط بکنید، هرچه تدبیربکار ببرید، باز هم می‌بینید کلاه سرتان رفته است.

ـ چه قدر راست می‌گویید!... متشکرم... حقیقتاً متشکرم... متأسفم که نمی‌خواهید چیزی بخورید. ولی‌در عین حال خوشحالم که می‌بینم چیزی نمی‌خورید. خدا حافظ! سرکار سرپاسبان و هزار بار متشکرم.

پاسبان، گشت خودش را از سر گرفت و مرد یك گیلاس آبجو برای خودش ریخت.. در سومین مرحلهٔ کارهای خودش هم پیروز شده بود و در این مرحله هم، مثل قدم اول که عبارت ازانتقال‌سند اجارهٔخانه شماره ۹ میدان کلیودن به‌نام خودش بود، اشکالی پیش نیامده بود. او حقیقتا همان آمبروزلوو بود... و اینجا هم حقیقتا منزل او بود... و در مقابل حقیقتاً دزد هم بود... بدینمعنی که نقشه‌های زبردستانه‌ای می‌کشید و دزدیهای خوبی به‌راه می‌انداخت که قسمت بیشتر درآمدهای آن را خودش بجیب می‌زد... سی‌وپنجسال داشت و ده سال بود که با پیروزی و کامیابی به این کار اشتغال داشت... مشتی وردست وظیفه‌شناس به‌زیرفرمان داشت و تدابیر بی‌پایانی به‌کار می‌برد که‌این دستیاران را درهمان خط‌وظیفه‌شناسی نگه‌بدارد. علیه‌هرهمکار خودش‌حداقل دربارهٔ یکی‌از دزدیهائی‌که این شخص در آن‌شرکت جسته بود اسناد ومدارك انبوهی نگه می‌داشت و بی‌پرده به‌او می‌گفت که اگر گرفتار بشود آن‌اسناد و مدارك را به‌دست پلیس می‌دهد... و از این گذشته، چون دستمزد خوبی می‌داد (و کار هم کار پردرآمدی بود) و میزان ساعت‌کار هم به‌میزان‌معقولی بود و هر عضو گروه هم می‌توانست روزهای دراز و دلنشینی به‌عنوان روزهای تعطیل داشته باشد، هیچ تعجب نداشت که اعضاء نسبت به او ارادت و اخلاص داشته باشند... و از طرف دیگر، همهٔ این اشخاص را با دقت گلچین کرده بود.

و این نقشه کنونی ـ نقشه‌ای‌که اکنون سرگرم اجراء آن بود ـ وقتی به‌فکرش رسیده‌بودکه‌قضیهٔ ادوین‌پرات رئیس دادگاه عالی را در روزنامه‌ها خوانده بود... اطلاع داشت که رئیس دادگاه عالی کلکسیون تمبر بسیار گرانبهائی دارد... و چون، به‌حکم قرائن مسلم بود که او چند روزی از خانه خودش غایب خواهد بود، لووهم موقع را بسیار مناسب می‌دید که کلکسیون تمبری برای خود دست‌و پا کند... رئیس دادگاه عالی، آن‌روزها که به‌شغل وکالت مشغول بود، موکلین بسیار و پرمنفعتی داشت... و وقتی که انسان پولی درآورده باشد. ممکن است قسمت بسیاری از درآمدش را نگه داشته باشد..... پس، هزارها و هزارها لیره در زمینهٔ تمبر سرمایه‌ـ گذاری کرده بود... و این کار را مخصوصاً برای آن کرده بود که گرد آوری تمبر مایهٔ سرگرمی او، شهوت او و جنون او بود... اما در عین حال، این سرمایه‌گذاری در زمینهٔ تمبر، برای او کار معقولی بود. «لوو» می‌دانست که می‌تواند این کلکسیون تمبر راقطعه‌قطعه بکند وبرای قسمت بیشتر این کلکسیون بسهولت در سرتاسر دنیا مشتری پیدا کند... و این غنیمت، غنیمتی بودکه به‌زحمتش می‌ارزید. نخستین کارش این شد که نزدیك خانه رئیس دادگاه خانه‌ای پیدا کندکه آدرس آن شبیه آدرس‌خانه رئیس دادگاه باشد چندانکه انسان به‌سهولت‌آندورا بایکدیگر اشتباه‌کند. سرادوین‌پرات در خانهٔ شماره ۹میدان کلیولند، ناحیه غرب ۹ سکونت‌داشت. بدینگونه میدان کلیودن، ناحیه غرب،

ـتوانست این مراد رابرآورده کند.. مرحله دوم، لازم بود که از قفل‌در انه شمارهٔ ۹ میدان کلیولند علامت داری کند. و یکی از کارکنانش این ار را بی‌دردسر کرده بود. و او مردی د که آمبروزلوو شغل قفل‌سازی ایش فراهم آورده بود، شغل قانونی مرتب چندان چیز سرگرم‌کننده‌ای بود... اصل این بود که او برای سودش شغلی داشته باشد... و در اعتهای فراغتی‌که مشغله‌های‌بزرگتر رای او به‌جای می‌گذاشت، به‌آن ی‌پرداخت... چنانکه شایسته بودقفلی شابه قفل خانهٔ رئیس دادگاه عالی اخت و کلیدهائی هم ساخت که به‌آن خورد. سپس یکی دیگر از اعضاء روه خودش را در دکان آهنگری به ار گماشت. قفل و کلیدها به‌دست‌او سپرده شد وا و این قفل و کلیدها ا تا روزی که موعد کار برسد، در یب خودش نگه داشت. آقای لوو، ردای آن روزی که با پاسبان صحبت کرده بود، به‌دکان این آهنگر رفت... آنجا، در موقع مقتضی و مناسب، شاگرد آهنگر قفل را به‌او فروخت و صورت‌حسابی هم‌بدستش‌داد. وقفل‌ساز این قفل را به در خانه شمارهٔ ۹میدان کلیودن کار گذاشت. اکنون همه‌چیز برای عمل شناسائی در خانه رئیس دادگاه آماده بود. آقای لوو این اطلاع را به‌دست‌آورده بودکه در خانه شماره ۹ میدان کلیولند کلفتی نیست که همانجا اقامت داشته باشد و از این گذشته الیزابت عادت دارد که عصر به‌دیدن پدرش برود. در نتیجه، از مهمانخانه‌ای در یکی از شهرستانهاکه شب در آن مانده بود، نامه‌ای به نشانی قفل‌ساز نوشت و کلید را در جوف نامه برای او فرستاد... مضمون این نامه بقرار ذیل بود.

مهمانخانهٔ گاونر
پدلوو
مستر اوانس عزیز،

خواهش می‌کنم بلافاصله به خانهٔ من «خانه شماره۹میدان کلیودن، ناحیه غرب» ـ نزدیك وایت‌لیز ـ بروید و هرچه زودتر گاوصندوقی را که در خانه هست، باز کنید. من‌کلید آن گاوصندوق را گم کرده‌ام و اجاره‌نامه‌ای‌را در این‌صندوق گذاشته‌ام که می‌خواهم هرچه زودتر بدستم برسد. با این کلیدی که در جوف پاکت می‌فرستم در خانه را باز کنید. امیدوارم من خودم پیش ازآنکه کار را تمام‌کنید، به‌خانه برسم اما اگر نرسیدم، شما در گاوصندوق را باز بگذارید. موضوع فوریت دارد وامیدوارم این تقاضای مرا برآورده‌کنید.

خواهش می‌کنم سلامهای مرا بپذیرید......

آمبروزلوو.

در خاتمه،می‌خواهم بگویم که اگر نتوانستم موقعی برسم که شما را ببینم و شا نتوانستید

گاوصندوق را باز کنید، شب، لطفاً، تلفنی به‌من بزنید... شماره تلفن من «وست‌بورن ۱۷۸۵» است..

دوکلمهٔ **میدان کلیودن** با چندان دقتی نوشته نشده بود، و در واقع در خانهٔ شماره۹میدان‌کلیودن گاوصندوقی بود که اجاره‌نامه در آن گذاشته شده بود و جز اجاره‌نامه هیچ‌چیز بدرد بخوری در آن وجود نداشت....

برت‌اوانس، در همان روز و همان ساعتی که گفته شده بود باچند فقره ابزاری که از ابزارهای شغل خودش بود به‌خانه شمار ۹ **میدان کلیولند** رفت و وارد این خانه شد. آقای لوو ترتیب کار را چنان داده بود که کمی زودتر به‌شهر برگردد و به خانه شماره ۹ میدان کلیودن برود و بساط خودش را پهن کند... به«برت» دستور داده بودکه خانه راخوب کاوش کند: اول دراین باره‌به‌تحقیق بپردازد که برحسب تصادف، کلکسیون تمبر در جای دیگری جز گاوصندوق نباشد. سپس گاوصندوق‌راپیداکند وابزارهای کار و میزان وقتی را که برای انجام‌دادن این کار ضرورت دارد، برآوردکند... برت‌اوانس نمی‌بایست، دردم، درصدد بازکردن آن برآید مگر اینکه بتواند این کار را در مدت بسیار کوتاهی انجام بدهد و هیچ‌شکی هم در این باره نداشته باشد. با دقت بسیار هم به‌او آموخته شده بود که اگر غفلتاً کسی وارد خانه بشود چه حرفهائی بزند و چه کارهائی بکند. آماتورها یا حرفه‌ای‌هائی که جزئیات تدابیر آقای‌لوورادر این‌زمینه‌بخوانند، شاید خرجهائی را که در این راه به گردن گرفته بود و زحمتی را که در این راه کشیده بود، مسخره کنند... وقتی که در جریان عمل‌آینده خودشان یا عملی که پس از آن صورت می‌دهند، گرفتار شدند ــ زیرا که حتما روزی گرفتار می‌شوند ــ ممکن است در روش خودشان تجدید نظر بکنند... اگر انسان دست به‌عمل‌خلاف می‌زند، مهم این است که هم برای‌آن لحظه‌ای‌که‌گرفتار مخمصه می‌شود وهم برای‌انجام‌دادن‌عمل آماده‌باشد. دزدی‌که در محل سرقت دستگیر شده بود یگانه عذری که در عمر خود پیدا کرد این بود که آنجا خوابش برده بود... وقتی که اعضاء هیئت منصفه این حرف را قابل توجه‌ندانستند‌ــچونکه دوشمعدان نقره در دست دزد دیده شده بود ــبین او و مدت زندانی‌اش ــ جز مدتی که قاضی رأی خودش را بدهدــفاصله‌ای نماند. خوشبختانه تبهکار متوسط بیشتر از هیچ دزد حرفه‌ای دیگر شعور و فراست ندارد: معمولا قادر به پیش‌بینی نیست. خوشبختانه وکلای بزرگ دادگستری ــ حتی با نظام کنونی مالیات ــ آن‌قدر پول به چنگ می‌آورند که به‌راه راست بروند. و از راه راست پای بیرون نگذارند... اگر این‌افرادداردسته‌ای ضداجتماعی به‌وجود می‌آوردند و پی‌جرم وجنایت می‌رفتند قضیه وحشتناک می‌شد ... با آن تجربه‌ای که وکلای دادگستری در زمینه روشهای پلیس و اشتباهای مشتریهای پلیس دارند، وضع قابل تحسینی برای دستبردزدن به‌مردم پیدا می‌کردند. و آدمهائی در دنیا هستند که خیال می‌کنند، وکلای دادگستری، بهر ترتیبی که باشد، ازاین دستبردها می‌زنند... اما ممکن بود قضیه از این هم بدتر بشود.

برت‌اوانس با مهارت و سرعت مأموریت خودش را انجام داد. گاوصندوق را بسیار زود پیدا کرد اما پیش از بررسی آن، گشتی درخانه زد و طبق دستورهائی‌که داده شده بود گنجه‌ها و میزها را نگاه کرد.. هیچ چیزی پیدا نکرد که بدرد رئیس خودش بخورد. پس، به طرف گاوصندوق برگشت و وقتی که داشت قفل را بررسی می‌کرد در خانه باز شد. هرگز تا آن روز رشتهٔ کارش بریده نشده بود و با همهٔ آن تمرینهائی که باآقای لوو کرده بود، قلبش از کار افتاد... بدینگونه، سربازانی که نخستین بار دست به‌حمله می‌زنند، محال است پیش‌بینی کرد که در میدان عمل چه رفتاری خواهند داشت. بااینهمه دست و پایش را گم نکرد و طبق دستورهائی که گرفته‌بود، همچنان به‌قفل وررفت. الیزابت به‌وسط اطاق رسیده بود که چشمش به او افتاد. نخستین قصدش این شد که پا به‌فرار بگذارد و پلیس صدا بزند اما برت به‌طرف اوبرگشت و گفت:

ــ سلام، خانم، می‌ترسم این‌کار آسان نباشد.

الیزابت از این خونسردی‌چندان به تعجب افتاد که بنوبهٔ خودش گفت:

ــ اینجا چه‌کار می‌کنید؟

سؤال بیمعنائی بود. مسلمادزدی بود که می‌خواست گاوصندوق را بشکند... الیزابت دوست نداشت عکس‌العملهای احمقانه‌ای نشان بدهد. پس با عجله گفت:

ــ تکان نخورید... می‌خواهم پی پلیس بروم.

برت نگاه دیرباورانه‌ای به‌او می‌کرد:

ــ پلیس، خانم؟ مگر اشکالی پیش آمده؟

الیزابت هرگز با دزد روبرو نشده بود. نمی‌توانست از تحسین خونسردی و دل و جرأت این مرد خودداری کند... از این گذشته، قیافه و حرفهایش این تصور را به بار نمی‌آورد که قصد حمله باو داشته‌باشد آرام و آسوده بغل گاوصندوق مانده بود. پس، الیزابت دل و جرأتی پیدا کرد و دید که بد نیست به‌کنه قضیه پی ببرد.

ــ خیال می‌کردم شما معمولا شب دست‌به‌کار می‌شوید.

ــ شب، خانم؟ معمولا نه .... ولی گاه‌بگاه برای آنکه خدمتی به مشتری خودم کرده باشم، شب هم کار می‌کنم. ــ و از پی این حرفها گفت: اگر اجازه بدهید، خیال می‌کنم شما حتما خانم لوو هستید...

ــ خانم لوو کیست؟

ــ خیال می‌کردم شما باشید، خانم.... من هیچ قصد اهانت نداشتم، مادموازل... و شاید هم دخترش باشید... آیا آقای لوو به‌این زودی می‌اید، مادموازل؟ زیرا که، خیال نمی‌کنم بتوانم این کار را امروزانجام بدهم... در صورتیکه بسیار عجله داشت...

ــ ازچه‌چیزهائی حرف می‌زنید؟ شما دزد هستید، نه؟

برت زد زیر خنده...

ــ آه! عجب حرفهائی!... این چیزها را بایست به‌زن خودم بگویم. اوه! لا! لا! لا!.. این حرف خوشمزه ترین حرفی است که از روزی که‌زنم لال شده است، شنیده‌ام. اوه! لا! لا! لا! برای این بود که می‌خواستید پلیس صدا بزنید. برای من؟ اوه! لا! لا! لا!... به‌به!... عجب حرفی!... ولی خیال کرده بودم به‌اتان گفته‌باشد که بنده به‌خدمت می‌رسم... مادموازل؟

لحظه‌ای، الیزابت از خودش پرسید که پدرش در ظرف این چهار پنج روزی که بیرون از خانه گذرانده است، چه کارهای دیگری هم ممکن است کرده باشد... سپس، به‌یادش آمد که صحبت از آقای لوو بود...

ــ خیال می‌کنید چه کسی حرفی به‌من زده؟..

ــ آقای لوو،خانم.

ــ آقای لوو دیگر چه صیغه‌ای است؟

یك دقیقه دیگر ممکن است‌بنده خیال کنم که دزد شما خودتان هستید، مادموازل... اینجا خانهٔ او است، مادموازل. و از این جسارت خودم‌عذر می‌خواهم... ولی شما که هستید واگر آقای لوو را نمی‌شناسید، چه‌طور وارد این خانه شدید؟ متحیرم که من خودم چرا نمی‌روم پلیس صدا بزنم..

ــ اینجا خانه آقای لوو نیست..

ــ اصرار نکنید، مادموازل. من خودم وارد هستم ... می‌دانم... امروز صبح نامه‌ای‌از طرف‌او به‌دستم‌رسیده.

ــ نامه‌ای از طرف او؟

ــ بله، مادموازل.. و از من خواهش کرده که هرچه زودتر اینجا بیایم و گاوصندوق را باز کنم ــ (سرش را تکان داد) ولی‌خیال نمی‌کنم بتوانم‌این‌کاررا امروزبکنم، مادموازل. و با وجود این، بسیار متأسفم که نتوانسته‌ام تقاضای او را برآورده کنم...

ــ نامه توی جیب‌تان هست؟

ــ اوه! نه، مادموازل، خیال نمی‌کنم. به‌نظرم توی خانه گذاشته باشم... یا شاید پاره‌اش‌کرده باشم... احتمال بیشتری هست‌که پاره‌اش‌کرده باشم... زنم می‌گوید که کاغذ لانهٔ‌گرد و خاك است. به‌خانه و زندگی خودش مباهات می‌کند... و انسان بایست پیش از نشستن زیر پای خودش را دو بار نگاه بکند.. برای آنکه اگر این قدر مواظبت نکند، فنرهای صندلیها خراب می‌شود ... یك خرده صبر کنید... توی جیبم است.. می‌دانم... برای آنکه نشانی خانه را فراموش نکنم برش‌داشتم... تا امروز هرگز اینجا نیامده بودم.

و وقتی که این حرفها را می‌زد، جیبهایش را گشت و یك دقیقه بعد، نامهٔ آقای لوو را بیرون آورد.

ــ پیداش کردم، مادموازل.. همان‌طور که ملاحظه می‌کنید، گفته است که قضیه فوریت دارد و از این لحاظ به‌شما امیدوارم...

ــ می‌توانم آن را ببینم...

ــ بله، البته، مادموازل... ولی، اول بگوئید ببینم شما که هستید؟ من می‌توانم ثابت کنم این‌جا کار دارم‌ولی شما؟

ــ این خانه، خانهٔ پدر من است.

ــ من هم همین را می‌گفتم... من هم می‌گفتم‌که شما دختراو هستید.

ــ من دختر او نیستم.

ــ شما دختر پدرتان نیستید؟ مگر خدا نکرده، حالتان خراب است؟ من زیاد علم ندارم... ولی اگر او پدر شما است، شما دختر او هستید... و شاید هم‌مقصودتان این باشدکه بقول معروف نادختری‌اش هستید... یاچیزی نزدیك به‌این...؟

ــ پدر من آقای لوو نیست.

ــ ولی گفتید که پدرتان است.

ــ این خانه مال پدرمن است...

ــ باز هم که تکرار کردید.... پس، بنشینید، مادموازل... یك دقیقه دیگر حالتان بهتر می‌شود.

ــ این خانه مال پدر من است.. ولی پدر من آقای لوو نیست.

ــ پس، پدر شما کیست؟

ــ خوب، اگر می‌خواهید بدانید، پدر من سرادوین‌پرات است...

ــ چه؟ چه؟ آن پیرمردی که.... معذرت می‌خواهم، مادموازل... من حقیقتا.... قصد اهانت به‌شمانداشتم. ولی اگر همهٔ قضیه را توی روزنامه‌ها خوانده‌ام، گناه به‌گردن من نیست.... عجب داستان خوشگلی می‌توانم برای زنم نقل بکنم.... ولی چه‌طور ممکن است این خانه هم مال پدر شما و هم مال آقای‌لووباشد؟شاید شریك‌هستند؟

ــ خواهش می‌کنم، نامه را به‌ام نشان بدهید.

ــ خوب،خوب، مادموازل... ولی شما چه‌طور وارد این خانه شدید؟ بله، چه‌طور؟

ــ کلید را برام فرستاد، مادموازل... توی‌نامه می‌توانیدببینید.

مادموازل الیزابت شروع به خواندن نامه‌کرد وبلافاصله وا‌ایستاد. و گفت: خانه‌ای که شما می‌گویید، خانه شماره ۹ **میدان کلیودن** است.

ــ بله....

ــ ولی این خانه شماره ۹**میدان کلیولند** است.

ــ بله، خودش همین را می‌گفت. و من هم اینجا آمدم...

ــ **کلیودن**،احمق...نه **کلیولند**.

ــ خواهش می‌کنم، حرفهای زننده نزنید، مادموازل... خودم می‌دانم که اهل اجتماع و محیط شما نیستم... ولی من هم مثل همه مردم برای خودم حقوقی دارم... و وقتی‌که فکر می‌کنم.....

ناتمام





برنامه‌های هفتگی تلویزیون و رادیو

از پنجشنبه ۱۰ فروردین ۱۳۵۱ تا چهارشنبه ۱۶ فروردین ۱۳۵۱

تلویزیون

- برنامه اول (شبکه)
- برنامه دوم
- برنامه مراکز استانها
- تلویزیون آموزشی
- تلویزیون آمریکا

رادیو

- برنامه اول
- برنامه دوم



روی جلد: ژیلا خواجه‌نوری
(صفحه ۶۴ را مطالعه کنید)
اسلاید رنگی از: مریم زندی

در این قسمت می‌خوانید:

ممکن است در آخرین لحظات، لزوما، تغییراتی در فهرست برنامه‌های رادیو و تلویزیون پیش بیاید. اینگونه تغییرات قبلا از فرستنده‌ها اعلام میشود.
در ضمن توجه تماشاگران تلویزیون را باین نکته جلب می‌کنیم که جز برنامه‌های اخبار که در ساعت اعلام شده پخش میشود، ممکن است پخش بعضی برنامه‌ها چند دقیقه زودتر یا دیرتر ازوقت اعلام شده آغاز شود.

برنامه‌اول شبکه

کارگاه موسیقی کودک

یك‌قطعه سازی‌بنام «بانوئی‌ازاسپانیا» توسط مربی وکودکان درکارگاه با پیـانو و سازهای‌مخصوص آموزشی نواخته می‌شود وکودکان با ساز مخصوص «ملودیکا» وسایر سازهای آموزشی قطعه‌ای‌را می‌نوازند و با تئوری موسیقی‌که‌بصورت متنی ساده وروان تهیه شده آشنا می‌شوند.

۱۳/۳۵ توسن
۱۴ مجله نگاه
۱۴/۳۰ اخبار
۱۵ موسیقی ایرانی
۱۵/۳۰

چپارل

برادر ناآرام ویکتوریا «منولینو» در صدد رهائی دوستش از زندان برآمده‌استو طبعاً پناهگاهی که برای اودرنظرگرفته‌است مزرعه چـپارل است. اما آیا این زنـدانی فراری‌واقعاً دوست اومحسوب میشود؟...

لیف اریکسون ـ کامرون میچل ـلیندا کریستال نقش‌آفرینان این‌مجموعه هستند.

۱۶/۳۰ فوتبال
۱۷/۱۰ چشمك
۱۸/۱۰ جستجو
۱۹/۳۵ پهلوانان
۲۰/۳۰ اخبار
۲۱/۵ اختاپوس

● پنجشنبه۱۰فروردین‌ماه

بخش اول
۱۳ اخبار
۱۳/۵ بهداشت
۱۳/۳۵ فیلمویژه
۱۴/۱۵ موسیقی ایرانی
۱۴/۳۰ اخبار
بخش دوم
۱۷/۳۴ بازی بازی

نمایش عروسکی

درنمایش عروسکی این‌هفته، داستان دوستی با حیوانات‌را اززبان قهرمانان‌نمایش می‌شنویم، هوتن داراب ـ سوسن جلیلوند۔ مژده چهره ـ حسین اعتمادی، پروانه توکلی بازیگـرانی‌هستند کـه با استفاده از ماسك حرکات نمایش‌را اجرا می کنند وصدای‌آنها درقسمت دوبلاژ توسط سوسن‌جلیلوند۔مژده چهره ـ بهـرام زندی و آذر بـرادران تهیه می‌شود.

۱۸/۳۲ معرفی برنامه‌های‌رادیووتلویزیون
۱۸/۴۲

سینمای برولینا

همانطورکه اطلاع دارید مدتی‌است کـه تلویـزیون به پخش مجموعه‌ای بنام «سینمای برولینا» آغازکرده است. در این برنامه‌که گذری است اجمالی به‌تاریخ سینما سیروتحول‌این هنر از نظر تکنیکی و فنی و هنری موردتوجه قرار میگیرد.

دربرنامه این هفته چگونگی بوجود آمدن فیلمهای مستند مطرح میشود.

۱۸/۴۵ اخبار
۱۹/۳ رنگارنگ
۱۹/۳۰ برنامه ورزش
۱۹/۵۵ وارینه شش و هشت
۲۰/۳۰ اخبار
۲۱/۵ مسابقه چهره‌ها
۲۱/۳۵ وارنته
۲۲/۱۰ فیلم سینمائی
۲۳/۴۰ اخبار

● جمعه ۱۱ فروردین‌ماه

۱۳ کارگاه موسیقی کـودکـان و کارتون
۲۱/۴۰ بالاتر از خطر
۲۲/۳۵ تآتر

● شنبه ۱۲ فروردین‌ماه

بخش اول
۱۳ اخبار
۱۳/۱۰ محله پیتون
۱۴ دانش
۱۴/۳۰ اخبار
بخش دوم
۱۷/۳۴ تدریس زبان انگلیسی
۱۸ کودکان
۱۸/۴۵ اخبار
۱۹ برنامه جوانان
۱۹/۵۵

افسونگر

« شبح » عنوان فیلم افسونگر ایـن هفته است.

ساماتتا مثل اینکه بهیچ عنوان حاضر به‌ترك افسونگری‌نیست مخصوصاً که مشکلی درپیش باشد.

ساماتتا این‌بار نیز با افسونگریهایش باعث بـروز اختلاف بین خـود و شوهـرش میشود مخصوصاً که این افسونگری‌مسافرت فوری به‌انگلستان باشد، اما این بـار شریك جرم دارد و این شریك جـرم خاله کلارای مهربان ساماتتا است.

در ایـن فیلم الیزابت مونتگمری و دیك‌یورك شرکت دارند.

۲۰/۳۰ اخبار
۲۱/۵ موسیقی ایرانی
۲۱/۳۵ روزهای زندگی
۲۲/۲۵

هفت شهر عشق

این برنامه اختصاص به طرح مسأله عشق در ادب عارفانه پارسی دارد وبا شعری از دفتر مولانا :

هفت شهر عشق را عطار گشت
ما هنوز اندر خم یك کوچه‌ایم

آغازمی‌شود، و عشق درعرفان وعشق‌عارفانه در شعر عارفانه پارسی بررسی می‌شود.

آغـاز کلام منتخبی است از لمعات شیخ‌فخرالدین ابراهیم عراقی وسپس‌اشعاری از دیگرعارفان‌که قطعاتی از آن را سیاوش بیدگانی شجریان بهمـراه ارکستر آقایـان بهاری، محسنی، حافظی، موسوی،چشم‌آذر، رجبی وشفیعیان می‌خواند.

۲۳ اخبار

● یکشنبه ۱۳فروردین‌ماه

بخش اول
۱۳ اخبار
۱۳/۱۰ کارگر
۱۳/۳۵ سیمای شجاعان
۱۴/۱۵ موسیقی ایرانی
۱۴/۳۰ اخبار
بخش دوم
۱۳ موسیقی شاد ایرانی
۱۳/۳۰ برنامه کودکان
۱۴/۳۰ مجله و خبر
۱۵ ترانه‌های سواحل خزرتاکرانه‌های کارون
۱۶ تآتر
۱۷ موسیقی پاپ
۱۷/۳۰ فیلم سینمائی
۱۹ جادوی علم
۱۹/۳۰

کیسی جونز

قطارکیسی‌جونز مثـل همیشه عرصه ماجراهای تازه‌است. در مـاجرای تازه‌این هفته پسرکیسی جونز نقش مهمـی را بازی می کند خصوصاً کـه تصادفاً به نقشه‌گنجی دست یافته است.

در این فیلم، این‌هیل. بابی کـلارك. بـاب تیلور. ادی‌دالر شرکت دارند.

۲۰

باله «افروز وگرگ»

براساس قصه‌ای با موسیقی سرگئی پرکفیف تـوسط عبدالله ناظمی طراحی شده است :

یك روز صبح «افروز» با دوستانش



حنه‌ای از باله «افروز وگرگ»

وی چمنهای وسیع جلوی خانه‌اش سرگرم ازی است‌که پـدر بزرگ از اینکه در آن واحی‌گرگ است و افروز بدون اجـازه از خانه خارج شده عصبانی میشود و افروز را به خانه می‌بـرد. هنوز لحظه‌ای از رفتن آنها به خانه نگذشته‌که سروکله‌ی گـرگ بزرگ خاکستری پیدا می‌شود. پرنده پرواز می کند وگربه روی درخت می‌رود ولی غاز گرفتار می‌شود وگرگ او را گرفته ومی‌بلعد وبعد روی چمنها بخواب می‌رود.

افروز که ازپشت در همه‌ی اتفاقات را دیده باطنابی از خانه خـارج می‌شود و بکمك گربه و پرنده گرگ را دستگیر می - کنند، دراین هنگام شکارچی‌ها که از جنگل گرگ را تعقیب کرده‌اند داخل می‌شوند و تصمیم به‌تیرانـدازی می گیرند ولی افروز مانع می‌شود و می گوید‌کـه آنها گرگ ر دستگیر کرده‌اند همگی‌گرگ را کتك میزنند تاغازدرسته ازشکمش‌بیرون می آیدوآنوقت ازاینکه دوباره دوست خودشان غاز را در میان خود می‌بینند خوشحال می‌شوند وگرگ را به‌باغ‌وحش می برند. هنرمندان گروه باله ملی پارس : بهروز منشی (افـروز) محمود افشردی (گـرگ) اسماعیل لولوئی (پدر بزرگ) گیتی عاقل‌منش (پرنده) صالـح صفوی (گـربه) مهرداد صدر عرفائی (غاز) و عبدالله ناظمی ـ مهدی انوشفر۔ ماریانـا فتحی‌وند۔ آیدا امیرخانیان ـ میترانوروززاده ـ سهیلاسعادت(شکارچیان) وعده‌ای دیگر از هنرجویان خردسال گـروه بـاله ملی پارس مجریان این برنامه هستند.

۲۰/۳۰ اخبار
۲۱

مسابقه برخورداندیشه‌ها

گروه اول مسـابقه برخورد اندیشه‌ها، فرهاد اکبریه، پرویز جواهـریان، معصومه سیدی، امیرزمانی کاشانی هستندکه با داشتن امتیاز باردیگر دعوت شدند تا بامحمود سید صدر، مصطفی‌صدر، سلیمان حیدرزاده،فروغ کشاورز درگروه دوم مسـابقه دهند.

طراح و مجری این برنامه عزت‌الله متوجه‌است.

۲۱/۳۰ بزم هنرمندان
۲۳ اخبار

● دوشنبه ۱۴ فروردین‌ماه

بخش اول
۱۳ اخبار
۱۳/۱۰ شما و تلویزیون
۱۳/۳۵ ادبیات جهان
۱۴ جولیا
۱۴/۳۰ اخبار
بخش دوم
۱۷/۳۰ تدریس زبان فرانسه
۱۸ کودکان
۱۸/۴۵ اخبار
۱۹/۵ موسیقی ایرانی
۱۹/۳۰ تمدن
۲۰/۳۰ اخبار
۲۱/۵ آدم و حوا
۲۱/۴۰ نویسنده کارآگاه
۲۲/۳۵ ایران زمین
۲۳ اخبار

● سه‌شنبه۱۵فروردین‌ماه

بخش اول
۱۳ اخبار
۱۳/۱۰ محله پیتون
۱۴ کانون خانواده
۱۴/۳۰ اخبار
بخش دوم
۱۷ آموزش کودکان روستائی
۱۷/۴۵ آموزش بزرگسالان روستائی
۱۸/۳۰ موسیقی تکنوازی
۱۸/۴۵ اخبار
۱۹/۵

اتاق ۲۲۲

وقتی‌که بمدرسه شلوغ آقـای‌کافمن تحمیل شودکه ۳۵ نفر شاگرداضافی‌بپذیرد تکلیف این مدیر مهـربان پر مشغله چیست؟ خصوصاًکه اعضاء انجمن خانه ومدرسه بااو درپذیرفتن این شاگردان مخالفت می‌کنند.

این مجموعه‌را هال‌کوپر کارگردانی میکند.

۱۹/۳۰ مسابقه تلاش
۲۰/۳۰ اخبار
۲۱/۵

دنیای یك زن

همسایه بدخلق دوریس آقای‌جارویس معرف حضور همه علاقمندان مجموعه دنیای یك زن است. شاید کسی باورش نشود که این آقای بدخلق می‌توانـد عموی بسیار خوشرو و معاشرتی‌داشته باشد. عموی آقای جارویس به دیدن عموزاده‌اش آمده است و کماکان برخوردی پیدا می کند بـا همسایه خوشگل عموزاده‌اش و ......

این فیلم را ویلیام وایرد کارگردانی میکند.

۲۱/۴۰ سرکار استوار
۲۲/۳۵ موسیقی ایرانی
۲۳ اخبار

● چهارشنبه۱۶فروردین‌ماه

۱۷ تلاوت قرآن ـ سخنرانی
۱۷/۳۰ آموزش روستائی
۱۸ برنامه کودکان
۱۸/۴۵ اخبار
۱۹

آیوانهو

سرآیوانهـو همچنان با زورگـوئی قدرتمندان مخالف است و این‌بار با حریفی چون لردبلاك درگیری پیدا کرده‌است.

لردبلاك برای‌نمایش قدرت‌خودقصد ساختن قلعه‌ای‌را دارد ولی ساختن این‌قلعه به‌نمای کلیسای‌شهر لطمه‌میزند. سرآیوانهو برای پایاندادن بزورگوئی او آماده مبارزه میشود.

در این فیلم راجرمور و ربرت برآن شـرکت دارند. این مجمـوعه را منیگتون ریچاردنر کارگردانی میکند.

۱۹/۳۰

دانش

منابع غذائی دریاها حاوی پرارزش‌ترین مواد غذائی وپروتئینی است‌کـه توجه به‌ترکیبات سازنده اینگونه مواد غذائی ما را مطمئن میسازدکه بهره‌گیری از این منابع عظیم وپرارزش‌غذایی برای‌بشر خصوصیاتی دارد. اما گسترش صنعت و حرکت‌کشتی ها وورود مواد زائد کارخانه ها باعث آلودگی دریا وآبهای جهان می‌شود.

حفاظت محیط بایـد بصورت قوانین بین‌المللـی در سراسر جهان اجـرا شود تا شاید ازاین طریق بتوان از آلودگی محیط زیست کاست وبا تکثیر مصنوعی آبـزیان، چون صدفهای دریائی و ماهیان خوراکـی کـه در برابر آبها حساسیت بیشتری دارند از انقراض نسل گونه‌های پرارزش دریائی کاست.

دراین زمینهٔ در بـرنامه دانش بحث شده وفیلمی بنمایش گذاشته میشود.

۲۰

الیور تویست

قبلا دیدیم که الیور دوباره تـوسط دزدان ربوده میشود و وادارش می‌کنندکه‌در نقشه دزدی‌که طرح شده شرکت کند. الیور علیرغم تمایلش در این‌کار شرکت می‌کند و درحین دزدی توسط خدمتکاری مجروح می‌شود. خدمتکاران جسد نیمه‌جان الیور را پیدا می‌کنند و با مراقبت آنان حال الیور بهبود می‌یابد. دکتری که الیور را معالجه می‌کند ازسپردن الیور بمقامات مسئول سر باز می‌زند و با کمك صاحبخانه الیوررا در خـانه نگهمیدارند. در این فیلم گای‌کامرون. بروس بـراج‌نیك. ماکس آدرین. کارمن ملکشری شرکت دارند.

۲۰/۳۰ اخبار
۲۱ راز بقا
۲۱/۳۵ دنیای براکن
۲۲/۳۰ چهره ایران
۲۳ اخبار

برنامه دوم

● پنجشنبه ۱۰ فروردین‌ماه

۱۹/۳۴ اخبار
۱۹/۴۰ روکامبول
۱۹/۵۰ گذرگاه
۲۰/۱۰ روزها و روزنامه‌ها
۲۰/۳۰ جولیا
۲۱ شما و تلویزیون
۲۱/۳۰ اخبار تهران
۲۲ موسیقی اصیل ایرانی
۲۲/۳۰ گفتگو

● جمعه ۱۱ فروردین‌ماه

۱۹/۳۰ تام‌جونز
۲۰/۳۰ رویدادهای هفته
۲۱ فرستاده
۲۱/۳۰ اخبار تهران
۲۲ شبهای تهران

● شنبه ۱۲ فروردین‌ماه

۱۹/۳۴ اخبار
۱۹/۴۰ روکامبول
۱۹/۵۰ کمدی کلاسیك
۲۰/۱۰ ایران زمین
۲۰/۳۰

کارآگاه مگره

سریال جدیدی که از این هفته شاهد نمایش آن خواهید بود یك سریال پلیسی بنام «کارآگاه مگره» است.

این سریال براساس مجموعه‌های پلیسی ژرژ سیمون نویسنده معروف فرانسوی برای تلویزیون تنظیم شده است.

مگره کارآگاهی است که با حوادث مختلف درگیرمیشود وهمواره موفق به‌کشف اسرار ماجرا میگردد.

بدنیست بدانید که در ادبیات پلیسی فرانسه «کارآگاه مگره» مقامی چون شرلوك هلمز در ادبیات انگلیس دارد.

۲۱ دانش
۲۱/۳۰ اخبار تهران
۲۲ فیلم مستند
۲۳/۳۰ فیلم سینمائی



کامبیز میرفخرائی مجری برنامه گذرگاه

● یکشنبه ۱۳ فروردین‌ماه

۱۹/۳۴ اخبار
۱۹/۴۰ روکامبول
۱۹/۵۰ کنت مونت کریستو
۲۰/۳۰ موسیقی اصیل ایرانی
۲۱ قرن بیست و یکم
۲۱/۳۰ اخبار تهران
۲۲ ادبیات جهان
۲۲/۳۰ تآتر

● دوشنبه ۱۴ فروردین‌ماه

۱۹/۳۴ اخبار
۱۹/۴۰ روکامبول
۱۹/۵۰ خانواده درسرزمین‌های دیگر
۲۰/۱۰ نقالی
۲۰/۳۰ آژانس ا
۲۰/۳۰ اخبار تهران
۲۲ هنرهای تجسمی
۲۲/۳۰ جشن هنر
کنسرت ارکستر مجلسی
(به صفحه مقابل مراجعه کنید)

● سه‌شنبه ۱۵ فروردین‌ماه

۱۹/۳۴ اخبار
۱۹/۴۰ روکامبول
۱۹/۵۰ کانون خانواده
۲۰/۱۰ موسیقی ایرانی
۲۰/۳۰

دانش

هماهنگی و نظم کار قلب، این عضو حساس باسلامتی بدن ارتباط مستقیم دارد. رگهای منتهی بقلب نیز در برقراری این نظم نقش اساسی دارند. پزشك باگوش‌دادن به‌صدای قلب، مراحل مختلف کار دهلیزها و بطن‌قلب‌را تشخیص‌داده درمورد سلامتی این تلمبه‌حیاتی اظهارنظر می‌کند.

در برنامه دانش جزئیات فعالیت‌های قلب وبخش‌های مختلف آن بازگو می‌شود.

۲۱ وارنته
۲۱/۳۰ اخبار تهران
۲۲ مجله هنر
۲۲/۳۰ فیلم ویژه

● چهارشنبه ۱۶ فروردین‌ماه

۱۹/۳۴ اخبار
۱۹/۴۰ روکامبول
۱۹/۵۰ دکتربن کیسی
۲۰/۳۰ موسیقی کلاسیك
۲۱

آغاز

دراین برنامه هوشنگ توزیع کارگردان نمایشنامه آسیدکاظم پیرامون کارش با مجری برنامه جمشیدگرگین صحبت می‌کندو قسمتی از نمایش آسید کاظم پخش می‌شود. آغاز را بصیرنصیبی تهیه می‌کند.

۲۱/۳۰ اخبار تهران
۲۲ درباره سینما
۲۲/۳۰ فیلم سینمائی

صدای اصلی این فیلمها از فرستنده F.M موج ۹۸/۹ مگاسیکل پخش میشود

● پنجشنبه ۱۰ فروردین‌ماه

۲۱/۳۰ جولیا
۲۲/۳۰ فیلم سینمائی

● جمعه ۱۱ فروردین‌ماه

۱۳ کارگاه موسیقی
۱۳/۳۵ توسن
۱۵/۳۰ چیارل
۱۸/۱۰ جستجو
۱۹/۳۰ تام‌جونز
۲۱ فرستاده
۲۱/۳۵ بالاتر از خطر

● شنبه ۱۲ فروردین‌ماه

۱۹/۵۵ افسونگر
۲۰/۳۰ کارآگاه مگره
۲۱/۳۵ روزهای زندگی
۲۲/۳۰ فیلم سینمائی

● یکشنبه ۱۳ فروردین‌ماه

۱۹/۵۰ کنت مونت کریستو
۲۱ قرن ۲۱
۲۲ تآتر یا موسیقی

● دوشنبه ۱۴ فروردین‌ماه

۱۹/۳۵ تمدن
۲۱/۳۰ آژانس ا
۲۱/۳۵ نویسنده کارآگاه

● سه‌شنبه ۱۵ فروردین‌ماه

۱۹/۵ اتاق ۲۳۲
۲۱/۵ دنیای یك زن
۲۲/۳۰ فیلم ویژه

● چهارشنبه ۱۶ فروردین‌ماه

۱۹/۵ آیوانهو
۱۹/۵۰ دکتر بن‌کیسی
۲۰/۳۰ موسیقی کلاسیك
۲۱/۳۵ دنیای براکن
۲۲/۳۰ فیلم سینمائی

برنامه‌ای از پنجمین جشن هنر

کنسرت ارکستر مجلسی تلویزیون ملی ایران برهبری فرهادمشکوة

بمناسبت سفر ارکستر به‌اروپا



در پنجمین جشن هنر شیراز ـ تخت ...سید، ارکستر مجلسی تلویزیون ملی ...ان برهبری فرهاد مشکوة برنامه‌ای در ... هوای آزاد اجرا کرد که مورداستقبال ...ان قرار گرفت. در این برنامه آثاری ...سرژپروکفیف، ارنست کرنك، داریوش ...تشاهی، گیورگی لیگتی و ایوو مالك ...ا شد.

بمناسبت سفرارکسترمجلسی تلویزیون ... ایران به‌اروپا برای اجرای کنسرتهایی ...فستیوال رویان، و شهرهای پاریس، ...کسل و آمستردام برنامه این‌هفته جشن ...، به‌این ارکستر اختصاص یافته است. ...باره‌ی قطعاتی که در این برنامه اجرا ...شود، توضیحاتی بنظر علاقمندان می‌...الیم.

•••

در طول دوره‌ی باروك، آثار فراوانی ...ای ارکستر زهی نوشته شد؛ لکن آهنگ‌...ازان دوره‌ی کلاسیك کمتر به‌این نوع ...سیقی رغبت نشان دادند، و سرانجام، در ...ن نوزده به ندرت اثری برای چنین ...روهی تصنیف شد ـ به‌دلیل اینکه ازیك ... و ساختن سازهای بادی و برنجی به‌تدریج ...نحوی اساسی ترمیم شد، و از طرف‌دیگر ...هنگسازان دوره‌ی‌رمانتیك برای بیان‌هیجان ...ونی‌خود به‌ارکسترهای‌بزرگ، باامکانات ...نگ‌آمیزی‌وصوتی متنوعشان، روی‌آوردند. ...ر طول این مدت، ارکسترهای زهی، به ...چار، آثاری را که در اصل برای گروه‌...ای مجلسی کوچك‌تر نوشته شده بود ـ ... قبیل «گروسوفوگ» بتهوون، «اکتت‌زهی» ...ندلسون و «شاکن» باخ ـ برای اجرای ...ود تنظیم می‌کردند.

در طول چهل سال گذشته، باردیگر، ...وجه آهنگسازان به‌نوشتن برای ارکستر‌های زهی جلب شده و نمونه‌های جالبی در این زمینه فراهم آمده است.

برنامه‌ی کنسرت ارکستر مجلسی تلویزیون ملی ایران از تعدادی از چنین آثاری تشکیل شده است.

«الژی سمفونیك» اثر ارنست کرنك به‌سال ۱۹۴۶، و بیاد مرگ رقت‌بار آنتون وبرن تصنیف شد. این قطعه ازچهار مومان. الگرو، آندانته، ویواچه و آندانته ـ آداجیو تشکیل شده که بدون مکث، و به‌دنبال هم، نواخته می‌شود. در این اثر، کرنك تکنیك دود کافونیك را به‌کار برده و در عین حال یگانگی آن را با تم‌هایی که در طول قطعه شنیده می‌شود حفظ کرده است. سبك کرنك به بعد ازدوره‌ی رمانتیك تعلق دارد و گرایش به آلبان‌برگ وآنتون وبرن به‌خوبی در آثارش آشکار است.

● از ویژگی‌های کار پروکفیف به وجود آوردن آثار نو با استفاده ازقسمت‌هایی از کارهای گذشته‌اش بود. قطعات نخستینی که برای پیانو ساخت، مایه‌هایی شد برای نوشتن «سینفونیتا» و «یك روز تابستان». گاوت از سمفونی کلاسیك او در موسیقی شب‌نشینی ـ از باله‌ی «رمئو و ژولیت» ـ راه یافت، وتم‌های اپرای«فرشته‌ی آتشین» مبانی سمفونی چهارم او شد....

به‌این ترتیب، سال‌ها بعد از انتشار اولین کوارتت زهی خود، چنان به مومان پایان آن دل بسته بود که سرانجام آن‌را برای یك گروه زهی بزرگ تنظیم کرد. این، یکی از غنایی‌ترین آثار پروکفیف است؛ با یك تم کوتاه و ساده آغاز می‌شود، و به‌تدریج دچار تغییراتی می‌شودکه تسلط کامل آهنگساز را در ابداع ملودی‌های زیبا نشان می‌دهد.

● داریوش‌دولتشاهی، سازنده‌ی‌جوان و هنرمند «دومومان برای ارکستر زهی» می‌گوید: «پیدایی موسیقی الکترونیك، برداشت بسیاری از آهنگسازان را در کار آهنگسازی تغییر داد؛ آنها را از بستگی‌به مفاهیم کهنه‌ی ملودی و هارمونی رهاساخت و امکانات صوتی تازه‌یی در اختیارشان‌قرار داد.»

دولتشاهی، «دو قطعه برای ارکستر زهی» را در سال ۱۹۷۰ برای ارکستر مجلسی تلویزیون ملی ایران نوشته است.

در قسمت اول این قطعه، به‌صوت، به صورت مطلق توجه بیشتری شده و سعی درین بوده که یك ردیف حالات با استفاده از تضاد در صوت و نوانس و ریتم به‌وجود آید.

در قسمت دوم‌لحظه‌هایی، به ویلونسل سولو توجه شده که سرانجام منجر به یك کدانس می‌شود و سپس با یك کودای‌کوتاه به‌اتمام می‌رسد.

داریوش دولتشاهی در سال ۱۹۴۷ در تهران متولد شد. تحصیلات موسیقی خود را در هنرستان موسیقی و سپس درداشکده موسیقی دانشگاه تهران زیرنظر پروفسور توماس کریستیان داوید باتمام رساند. از آثار او میتوان چندین قطعه‌ی کوتاه برای پیانو یك کوینتت، چندین‌اتودبرای کلارینت و فلود و پرلود و روندورا برای ارکستر زهی نام برد.

● «رمیفیکاسیون» اثر لیگتی که در بین سال‌های ۶۹ ـ ۱۹۶۸»، برای بنیاد موسیقی سرژ کوسویتسکی در کتابخانه‌ی کنگره ـ در واشنگتن ـ تصنیف شد و به یادبود سرژ و ناتالی کوسویتسکی‌پیشکش شد، از بهترین نمونه‌های موسیقی جدید است.

این اثر که از یك مومان تشکیل شده به دو گونه قابل اجراست، یکی با ارکستر بزرگ زهی (با قسمت‌های سولو و دسته‌جمعی به‌طور متناوب) و دیگری با ۱۲ ساز زهی تنها.

اجرایی که در این برنامه می‌شنوید، به‌گونه‌ی دوم است.

نوازندگان به دو گروه مساوی شش نفری تقسیم شده‌اند؛ سازهای گروه اول، ربع پرده بالا کوك شده است، حال‌آنکه سازهای گروه دوم به‌طور معمولی کوك شده است.

● آخرین اثری که ارکسترمجلسی تلویزیون، در کنسرت خود در پنجمین جشن هنر اجرا کرد، متعلق به ایوو مالك است، و ترکیبی‌ست ازهردوامکان: موسیقی الکتروآکوستیك، همراه با ۱۲ ساز زهی.

ایوومالك در ۱۹۲۵ در زاگرب یوگسلاوی زاده شد و در همانجا ـ در دانشگاه و آکادمی موسیقی ـ به‌تحصیل پرداخت. در سال ۱۹۵۵ به‌پاریس رفت و در کلاس مسیان در کنسرواتوار حضور یافت. دلبستگی شدید خود را به‌موسیقی سرزمین خویش حفظ‌کرد؛ لیکن درپاریس، سکونت دائمی گزید.

ایوومالك در مقام آهنگساز درفستیوال‌های متعدد موسیقی جدید شرکت کرده و در سال ۱۹۶۹ دو جایزه‌ی صفحه را به دست آورده است.

او آثار فراوانی برای ارکستر وضبط مغناطیسی تصنیف کرده است.

لومینا به سفارش ارکستر سازهای زهی فستیوال لوسرن ساخته‌شده و نخستین بار توسط این ارکستر به‌رهبری رودلف بومگارتنر در سپتامبر ۱۹۶۸ اجرا شده است.



صحنه‌ای از ضبط برنامه کوکو

واریته کوکو

لیگا بکن به آسمون دوباره
کو، کو، کو
اشک طلا می‌ریزه ستاره
کو، کو، کو
مهتاب تو قصر آسمان می‌رقصه
کو، کو، کو
از پشت ابرها می‌کنه اشاره
کو، کو، کو
مرغ دلم از قفس پریده
کو، کو، کو

باشروع واریته کوکو، راشین یکی از خوانندگان، به خواندن می‌پردازد عطاء‌الله خرم آهنگساز و تهیه کننده برنامه‌را کنار صحنه پیدا می‌کنم واز برنامه‌اش و آرمی که برای آن انتخاب کرده‌می‌پرسم؟

ـ کوکو رابرای این‌منظور طراحی و تهیه کردم که جوانان با استعداد جائی‌برای عرضه هنر و فعالیتشان داشته باشند و در زمینه خوانندگی، شاعری، آهنگسازی‌طبع آزمائی کنند، ودر هر برنامه خوانندگان مورد علاقه جوانان بصورت مجری یامهمان دعوت شوند. در شروع کار عارف با ما همکاری داشت، تامهرماه ۵۰ برنامه‌هفته‌ای یکبار ضبط وپخش می‌شدو بعداز وقفه‌ای کوتاه بابزم نوروزی ضبط کوکو را ادامه دادیم که درآن هنرمندان بدیع زاده،ایرج، روانبخش، گیتی، پرتو، بهشته وخوانندگان کوکو شرکت داشتند، که بدیع‌زاده هنرمند باسابقه رادیو برای نخستین‌بار جلوی دوربین قرار می‌گرفت، مجری و اداره کننده بزم‌نوروزی که‌درسالن مروارید هتل‌شرایتون ضبط شد، چهره‌یی‌جوان بنام آزاده بود که شاگرد مدرسه است و با خواهرش فرشته وزیری به‌محل تمرین‌میامد و با علاقه و پشتکاری‌که داشت مجری کوکو شد.

آهنگ‌آرم برنامه راخودم(عطاءالله‌ـ خرم) برروی شعری از کریم محمودی ساختم که هنرمندان واریته آنرا خواندند و برادران میناسیان آنرا فیلم برداری کردند چه کسانی دراین برنامه شرکت می‌کنند و نحوه انتخاب آنها چگونه است؟

ـ باید صدای خوب داشته باشند و بتوانند باارکستر کارکنند وجلوی دوربین ظاهر شوند، بعد از انتخاب تقریباً هرروز تمرین می‌کنیم، بین ۲ تا۳ ساعت روی آهنگهای مختلف و باآماده‌شدن بچه‌هانوار صدا در استودیو ضبط می‌شود وبعد با تصویری که در تلویزیون می‌گیریم منطبق می‌شود، بیشتر جوانانی که دربرنامه‌شرکت میکنند محصل هستند که در ساعات‌فراغت همکاری می‌کنند وتوجه‌شان به پیشرفت و موفقیت است، راشین، پیمانه، شهروز، عنایت، تاتار، فرزین، فرشته، بنفشه،ژوبین خوانندگانی هستند که با تمرین‌های مداوم جلودوربین قرارگرفته ودردل تماشائیان راه یافته‌اند راشین که از یکسال و نیم پیش زیرنظر خرم تمرین می‌کند نخستین بار ترانه‌ای خدای باران از ساخته‌های کریم محمودی را که بریك آهنگ یونانی‌تنظیم شده بود دربرنامه شما ورادیو اجرا کرد و تاکنون در هفت برنامه کوکو شرکت داشته است، باترانه «باشه باشه» بین‌مردم شهرتی پیدا کرد، واز کارهای او «بایك گل بهار نمیشه» شعر از عمران صلاحی، «بمن بگین چیکار کنم» شعر از کریم محمودی، «دروغ» شعر از خانم حسینی را می‌توان نام برد. «بمن بگین چیکار کنم» ترانه‌ای فانتزی است که در ایام نوروز پخش شد و هم چنین دروغ که توسط گروه ارکستر اجرا شده وآهنگ آن را واروژان تنظیم کرده است.



عطاءالله خرم تهیه‌کننده واریته‌کوکو

عنایت هم هنرمند دیگر واریته کوکو است که از وسعت صدای جالبی بهره‌مند است.

لیلای من، شعر از الفت آهنگ از شکیب، خورشید خانم شعر از کریم‌محمودی وآهنگ ازشکیب، وچند آهنگ‌دوصدائی چون «ظالم بلا» که‌از ساخته‌های شمساست وبا راشین اجرا کرده، اورا به تماشائیان شناسانده است.

آیا برای اجرای ترانه، اشخاص خاصی با شما همکاری می‌کنند؟

ـ نه‌هرآهنگساز، شاعر و نوازنده‌یی می‌تواند با ارائه کار خوب با این برنامه همکاری کند، همانطور که خواننده ثابت نداریم، نوازنده ثابت هم نداریم، چون‌هر آهنگی مستلزم ساز یا سازهای خاصی‌است که نوازندگان آن تغییر می‌کند، بعد از انتخاب آهنگ وشعر خواننده معین‌می‌شود وبا ارکستر کار می‌کند.

در تهیه کوکو خارج از کادر خوانندگان و هنرمندان چه‌کسانی با شما همکاری دارند؟

ـ طراحی دکور برنامه‌هایی که در تلویزیون ضبط کردیم با خانم صدری بوده و در مورد لباس هنرمندان و ارتباط آنان با صحنه نیز نظر داده‌اند، چند برنامه درکاخ جوانان، هتل شرایتون وشاندولیه تهیه شده که از دکور آنهانیز استفده شده، ساخت دکور در تلویزیون هم بعهده گروه دکور است که زیر نظر آقای‌شفایی کار می‌کنند، در مرحله فنی هم قسمت فنی همکاری دارند، ضبط چند برنامه گذشته را ماندانا درخشانی کارگردانی فنی کرده و فعلا امیر آقامیری این‌کار را بعهده دارد.

برای آینده چه تدارکی دیده‌اید؟

ـ برنامه‌یی در روال کوکو برای رادیو تهیه می‌کنم که در صورت‌موافقت از شما و رادیو پخش خواهد شد، هم‌چنین پیشنهادی در مورد ساختن فیلم‌های کوتاه چند دقیقه‌ای داده‌ام تا آهنگهای محلی و جالب را بالباس مناسب تهیه کنیم تا به صورت میان پرده پخش شود.

م. الف

مرکز آبادان

● پنجشنبه ۱۰ فروردین‌ماه

بخش اول
۱۳ اخبار
۱۳/۵ بهداشت
۱۳/۳ فیلمویژه
۱۴/۱ موسیقی ایرانی
۱۴/۳ اخبار
بخش دوم
۱۷/۳ بازی بازی و نمایش‌عروسکی
۱۸/۳ معرفی برنامه‌های‌رادیووتلویزیون
۱۸/۳ سینمای برولینا
۱۸/۴۵ اخبار
۱۹/۳ رنگارنگ
۱۹/۳۰ برنامه ورزش
۱۹/۵۵ واریته شش و هشت
۲۰/۳۰ اخبار
۲۱/۵ مسابقه چهره‌ها
۲۱/۳۵ واریته
۲۲/۱۰ فیلم سینمائی
۲۳/۴۰ اخبار

● جمعه ۱۱ فروردین‌ماه

۱۳ کارگاه موسیقی کودکان و کارتون
۱۳/۳۵ توسن
۱۴ مجله نگاه
۱۴/۳۰ اخبار
۱۵ موسیقی ایرانی
۱۵/۳۰ چاپارل
۱۶/۳۰ فوتبال
۱۷/۱۰ چشمك
۱۸/۱۰ جستجو
۱۹/۳۵ پهلوانان
۲۰/۳۰ اخبار
۲۱/۵ اختاپوس
۲۱/۴۰ بالاتر از خطر
۲۲/۳۵ تآتر

● شنبه ۱۲ فروردین‌ماه

بخش اول
۱۳ اخبار
۱۳/۱۰ محله پیتون
۱۴ دانش
۱۴/۳۰ اخبار
بخش دوم
۱۷/۳۴ تدریس زبان انگلیسی
۱۸ کودکان
۱۸/۴۵ اخبار
۱۹ برنامه جوانان
۱۹/۵۵ افسونگر
۲۰/۳۰ اخبار
۲۱/۵ موسیقی ایرانی
۲۱/۳۵ روزهای زندگی
۲۲/۳۵ هفت شهر عشق
۲۳ اخبار

● یکشنبه ۱۳ فروردین‌ماه

بخش اول
۱۳ اخبار
۱۳/۱۰ کارگر
۱۳/۳۵ سیمای شجاعان
۱۴/۱۵ موسیقی ایرانی
۱۴/۳۰ اخبار
بخش دوم
۱۳ موسیقی شاد ایرانی
۱۳/۳۰ برنامه کودکان
۱۴/۳۰ مجله و خبر
۱۵ ترانه‌های سواحل خزرتاکرانه‌های کارون
۱۶ تآتر
۱۷ موسیقی پاپ
۱۷/۳۰ فیلم سینمائی
۱۹ جادوی علم
۱۹/۳۰ کیسی جونز
۲۰ باله‌افروز و گرگ
۲۰/۳۰ اخبار
۲۱ مسابقه هما
۲۱/۳۰ بزم هنرمندان
۲۳ اخبار

● دوشنبه ۱۴ فروردین‌ماه

بخش اول
۱۳ اخبار
۱۳/۱۰ شما و تلویزیون
۱۳/۳۵ ادبیات جهان
۱۴ جولیا
۱۴/۳۰ اخبار
بخش دوم
۱۷/۳۰ تدریس زبان فرانسه
۱۸ کودکان
۱۸/۴۵ اخبار
۱۹/۵ موسیقی ایرانی
۱۹/۳۰ تمدن
۲۰/۳۰ اخبار
۲۱/۵ آدم و حوا
۲۱/۴۰ نویسنده کارآگاه
۲۲/۳۵ ایران زمین
۲۳ اخبار

● سه‌شنبه ۱۵ فروردین‌ماه

بخش اول
۱۳ اخبار
۱۳/۱۰ محله پیتون
۱۴ کانون خانواده
۱۴/۳۰ اخبار
بخش دوم
۱۷ آموزش کودکان روستائی
۱۷/۴۵ آموزش بزرگسالان روستائی
۱۸/۳۰ موسیقی تکنوازی
۱۸/۴۵ اخبار
۱۹/۵ اتاق ۲۲۲
۱۹/۳۰ مسابقه تلاش
۲۰/۳۰ اخبار
۲۱/۵ دنیای یك‌زن
۲۱/۴۰ سر کار استوار
۲۲/۳۵ موسیقی ایرانی
۲۳ اخبار

● چهارشنبه ۱۶ فروردین‌ماه

۱۷ تلاوت کلام‌الله مجید
۱۷/۳۵ زنان روستایی
۱۸ برنامه کودکان
۱۸/۴۵ اخبار
۱۹/۵ آیوانهو
۱۹/۳۰ دانش
۱۹/۵۵ الیور تویست
۲۰/۳۰ اخبار
۲۱/۵ موسیقی ایرانی
۲۱/۳۵ دنیای براکن
۲۲/۳۰ چهره ایران
۲۳ اخبار



پیتروایتگارد در نقش جیسون کینگ و اینگرید پیت در نقش نارین در فیلم نویسندة کارآگاه

مرکز بندرعباس

● پنجشنبه ۱۰ فروردین‌ماه

۱۶/۳۰ مبارز و پیروز
۱۷ جادوی علم
۱۷/۳۰ جولیا
۱۸ افسونگر
۱۸/۳۰ دکتر بن کیسی
۱۹/۳۰ شما و تلویزیون
۲۰ بل‌فگور
۲۰/۳۰ اخبار
۲۱/۱۵ ترانه
۲۱/۳۰ پاسداران
۲۱/۴۵ فیلم سینمائی

● جمعه ۱۱ فروردین‌ماه

۱۲/۳۰ موسیقی و کودك
۱۳ بازی بازی
۱۳/۳۰ موسیقی محلی
۱۴ رنگارنگ
۱۴/۳۰ فیلم سینمائی
۱۶ فوتبال
۱۷ تاگو
۱۸ شبهای تهران
۱۹ جستجو
۲۱/۱۵ ترانه
۲۰/۳۰ اخبار
۲۲/۱۵ بالاتر از خطر
۲۱/۳۰ اختاپوس

● شنبه ۱۲ فروردین‌ماه

۱۶/۳۰ کارتون
۱۷ کودکان
۱۷/۳۰ باگزبانی
۱۸ تدریس انگلیسی
۱۸/۳۰ بهداشت
۱۹ مجله نگاه
۱۹/۳۰ واریته شش و هشت
۲۰ کارآگاهان
۲۰/۳۰ اخبار
۲۱/۱۵ ترانه
۲۱/۳۰ پاسداران
۲۱/۴۵ محله پیتون
۲۲/۴۵ روکامبول
۲۳ موسیقی ایرانی

● یکشنبه ۱۳ فروردین‌ماه

۱۶/۳۰ کارتون
۱۷ کودکان
۱۷/۳۰ موسیقی شاد ایرانی

- ۱۸ فیلم مستند
- ۱۸/۳۰ کیسی جونز
- ۱۹ مسابقه جوانان
- ۱۹/۳۰ نقالی
- ۲۰ اطاق ۲۲۲
- ۲۰/۳۰ اخبار
- ۲۱/۱۵ ترانه
- ۲۱/۳۰ پاسداران
- ۲۱/۴۵ موسیقی ایرانی
- ۲۲/۱۵ پیگرد

● دوشنبه ۱۴ فروردین‌ماه

- ۱۶/۳۰ آقای جدول
- ۱۷ تدریس انگلیسی و آمریکائی
- ۱۷/۳۰ واریته
- ۱۸ کشتی پیکاردی
- ۱۸/۳۰ ماجرا
- ۱۹ دانش
- ۱۹/۳۰ واریته چشمك
- ۲۰/۳۰ اخبار
- ۲۱/۳۰ پاسداران
- ۲۱/۴۵ دنیای یك زن
- ۲۲/۱۵ ایران زمین
- ۲۲/۴۵ روکامبول
- ۲۳ هفت شهر عشق

● سه‌شنبه ۱۵ فروردین‌ماه

- ۱۶/۳۰ کارتون
- ۱۷ کودکان روستائی
- ۱۷/۳۰ آموزش روستائی
- ۱۸/۳۰ موسیقی محلی
- ۱۹ آیوانهو
- ۱۹/۳۰ موسیقی شاد
- ۲۰ دور دنیا
- ۲۰/۳۰ اخبار
- ۲۱/۱۵ ترانه
- ۲۱/۳۰ پاسداران
- ۲۱/۴۵ سرکار استوار
- ۲۲/۴۵ چهره ایران

● چهارشنبه ۱۶ فروردین‌ماه

- ۱۶/۳۰ تلاوت قرآن
- ۱۷ توسن
- ۱۷/۳۰ کودکان
- ۱۸ آموزش روستائی
- ۱۸/۳۰ بعداً اعلام میشود
- ۱۹/۳۰ مسابقه جایزه بزرگ
- ۲۰ هیلاریوس ۱۰۰
- ۲۰/۳۰ اخبار
- ۲۱ بعداً اعلام میشود
- ۲۱/۱۵ پاسداران
- ۲۱/۳۰ محله پیتون
- ۲۲/۳۰ روکامبول
- ۲۳ موسیقی ایرانی

مرکز تبریز

● پنجشنبه ۱۰ فروردین‌ماه

- ۱۲ گیدئون
- ۱۲/۳۰ واریته
- ۱۳/۳۰ میان پرده ـ آثار باستانی
- ۱۴ راه‌آهن
- ۱۵ صفحه اول
- ۱۵/۳۰ موسیقی ایرانی
- ۱۶/۳۰ سرزمین عجایب
- ۱۷/۳۰ دور دنیا
- ۱۸ موسیقی
- ۱۸/۳۰ اخبار استان
- ۱۸/۴۵ الماس
- ۱۹ جوانان (محلی)
- ۱۹/۳۰ داستان دوشهر
- ۲۰ اختاپوس
- ۲۰/۳۰ اخبار
- ۲۱ شو
- ۲۲/۳۰ فیلم سینمائی

● جمعه ۱۱ فروردین‌ماه

- ۱۰ *موسیقی و نوجوانان
- ۱۰/۳۰ کهکشان
- ۱۲ جاد
- ۱۲/۳۰ موسیقی
- ۱۳ ویرجینیائی
- ۱۴ میان پرده ـ موسیقی
- ۱۴/۳۰ فوتبال
- ۱۶ دکتر بن کیسی
- ۱۷ موسیقی ایرانی
- ۱۷/۳۰ اعتراف
- ۱۸/۳۰ رویدادهای استان
- ۱۹ واریته چشمك
- ۲۰ آدم و حوا
- ۲۰/۳۰ اخبار
- ۲۱ مائیم و شما
- ۲۱/۳۰ خانهٔ قمرخانم
- ۲۲ موسیقی
- ۲۲/۳۰ شبهای تهران

● شنبه ۱۲ فروردین‌ماه

- ۱۲ عشق روی پشت‌بام
- ۱۲/۳۰ موسیقی ایرانی
- ۱۳ جادوی علم
- ۱۳/۳۰ افسونگر
- ۱۴ ماجرا
- ۱۴/۳۰ آلفرد هیچکاك
- ۱۵/۳۰ کارگر
- ۱۶ موسیقی محلی
- ۱۶/۳۰ جین‌ایر
- ۱۷ بازی بازی
- ۱۷/۳۰ موسیقی
- ۱۸ رویدادهای هفته (ایران و جهان)
- ۱۸/۳۰ اخبار استان (پلیس و مردم)
- ۱۹ غرب وحشی
- ۲۰ گذری در جهان اندیشه
- ۲۰/۳۰ اخبار
- ۲۱ چهرهٔ ایران
- ۲۱/۳۰ پهلوانان
- ۲۲/۳۰ آقای نواك

● یکشنبه ۱۳ فروردین‌ماه

- ۱۲ خیابان منحوس
- ۱۳ موسیقی ایرانی
- ۱۳/۳۰ در نبرد زندگی
- ۱۴ ۵ دقیقهٔ آخر
- ۱۵ حفاظت و ایمنی
- ۱۵/۳۰ آرزوهای از دست رفته
- ۱۶ پسر دریا
- ۱۶/۳۰ کودك
- ۱۷ شعر
- ۱۷/۳۰ جولیا
- ۱۸ اخبار استان
- ۱۸/۳۰ میلیاردر
- ۱۹ آخرین مهلت
- ۲۰ نقالی
- ۲۰/۳۰ اخبار
- ۲۱ بازی سرنوشت
- ۲۱/۳۰ موسیقی کلاسیك
- ۲۱/۴۵ میان پرده
- ۲۲ دانش
- ۲۲/۳۰ فیلم سینمائی

● دوشنبه ۱۴ فروردین‌ماه

- ۱۲ رانده شده
- ۱۳ راهبهٔ پرنده
- ۱۳/۳۰ بحران
- ۱۴ ویژه
- ۱۵ سرگذشت
- ۱۵/۳۰ موسیقی شاد ایرانی
- ۱۶ ادبیات جهان
- ۱۶/۳۰ آقا خرسه
- ۱۷ آموزش کودکان روستائی
- ۱۷/۳۰ سیلاس مارنر
- ۱۸ آنچه شما خواسته‌اید
- ۱۸/۳۰ اخبار استان

واریته محلی اتل متل ـ تبریز

- ۱۸/۴۵ واریته
- ۱۹ هتل امپریال
- ۲۰ ایران زمین
- ۲۰/۳۰ اخبار
- ۲۱ داش‌پالکی
- ۲۲ محله پیتون

● سه‌شنبه ۱۵ فروردین‌ماه

- ۱۲ آیرن‌ساید
- ۱۳ کانون خانواده
- ۱۳/۳۰ روکامبول
- ۱۴ بابا گوریو
- ۱۵ موسیقی ایرانی
- ۱۵/۳۰ بیگ‌مگ
- ۱۶ آموزش زنان روستائی
- ۱۷ سفرهای جیمی ملک‌فیترز
- ۱۸ موسیقی ایرانی
- ۱۸/۳۰ گلینیس
- ۱۸/۴۵ اخبار استان
- ۱۹ ساز تنها
- ۱۹/۱۵ تصویر یك زن
- ۲۰ واریته شش‌وهشت
- ۲۰/۳۰ اخبار
- ۲۱ سرکار استوار
- ۲۲ رستاخیز

● چهارشنبه ۱۶ فروردین‌ماه

- ۱۲ تلاوت قرآن و سخنرانی
- ۱۲/۳۰ سرزمینها
- ۱۳ زنان هفت‌تیربند
- ۱۳/۳۰ دانش
- ۱۴ هوس‌های پکی
- ۱۵ آموزش زنان روستائی
- ۱۵/۳۰ سیمای شجاعان
- ۱۶/۳۰ توسن
- ۱۷ مجلهٔ نگاه
- ۱۷/۳۰ آقای جدول
- ۱۸/۳۰ اخبار استان
- ۱۸/۴۵ ورزش
- ۱۹ سفر به ناشناخته‌ها
- ۲۰ بعداً اعلام میشود
- ۲۰/۳۰ اخبار
- ۲۱ محله پیتون
- ۲۲ بعداً اعلام میشود

مرکز رشت

آدم و حوا

● پنجشنبه ۱۰ فروردین‌ماه

- ۱۷ آموزش (محلی)
- ۱۷/۱ برنامهٔ کودکان
- ۱۸ سینمای برولینا
- ۱۸/۱ مسابقهٔ (محلی)
- ۱۸/۱ اخبار
- ۱۹ آگهی
- ۱۹/۰ رنگارنگ
- ۱۹/۲ از دیدگاه شما (محلی)
- ۱۹/۵ آگهی
- ۱۹/۵ شش و هشت
- ۲۰/۲ آگهی
- ۲۰/۳ اخبار
- ۲۱ آگهی
- ۲۱/۰ مسابقهٔ چهره‌ها
- ۲۱/۲ آگهی
- ۲۱/۳ روکامبول
- ۲۲ فیلم سینمائی
- ۲۳ اخبار

● جمعه ۱۱ فروردین‌ماه

- ۱۳ کارگاه موسیقی و کارتون
- ۱۳/۳۰ توسن
- ۱۴ مجله نگاه
- ۱۴/۳۰ اخبار
- ۱۵ آگهی
- ۱۵/۰۵ موسیقی ایرانی
- ۱۵/۳۰ چاپارل
- ۱۶/۳۰ فوتبال
- ۱۷/۳۰ چشمك
- ۱۸/۳۰ جستجو
- ۱۹/۳۰ پهلوانان
- ۲۰/۳۰ اخبار
- ۲۱ آگهی
- ۲۱/۰۵ موسیقی
- ۲۱/۳۰ آگهی
- ۲۱/۳۰ اختاپوس
- ۲۱/۵۰ بالاتر از خطر
- ۲۲/۴۵ تآتر

● شنبه ۱۲ فروردین‌ماه

- ۱۷ تدریس زبان انگلیسی
- ۱۷/۳۰ آموزش (محلی)
- ۱۸/۳۰ برنامهٔ کودکان
- ۱۸/۴۵ اخبار
- ۱۹/۰۵ آگهی
- ۱۹/۳۰ جوانان (محلی)
- ۱۹/۵۰ آگهی
- ۱۹/۵۵ افسونگر
- ۲۰/۲۰ آگهی
- ۲۰/۳۰ اخبار
- ۲۱ آگهی
- ۲۱/۵۰ موسیقی ایرانی
- ۲۱/۳۰ آگهی
- ۲۱/۳۰ پیتون پلیس
- ۲۲/۳۰ هفت شهر عشق
- ۲۳ اخبار

● یکشنبه ۱۳ فروردین‌ماه

- ۱۷ تدریس زبان آلمانی
- ۱۷/۳۰ آموزش (محلی)
- ۱۸/۳۰ برنامهٔ کودکان
- ۱۸/۴۵ اخبار
- ۱۹ آگهی
- ۱۹/۰۵ جادوی علم
- ۱۹/۳۰ کیسی جونز
- ۱۹/۵۰ آگهی
- ۱۹/۵۵ شهر آفتاب
- ۲۰/۲۰ آگهی
- ۲۰/۳۰ اخبار
- ۲۱ آگهی
- ۲۱/۰۵ ترانه‌های محلی
- ۲۱/۲۰ آگهی
- ۲۱/۳۰ پزشك محله
- ۲۲/۳۰ داش‌پالکی
- ۲۳ اخبار

● دوشنبه ۱۴ فروردین‌ماه

- ۱۷ تدریس زبان فرانسه
- ۱۷/۳۰ آموزش (محلی)
- ۱۸/۳۰ برنامه کودکان
- ۱۸/۴۵ اخبار
- ۱۹ آگهی
- ۱۹/۰۵ موسیقی ایرانی
- ۱۹/۳۰ تمدن
- ۲۰/۲۰ آگهی
- ۲۰/۳۰ اخبار
- ۲۱ آگهی
- ۲۱/۰۵ آدم و حوا
- ۲۱/۲۰ آگهی
- ۲۱/۳۰ نویسندهٔ کارآگاه
- ۲۲/۳۰ ایران زمین
- ۲۳ اخبار

● سه‌شنبه ۱۵ فروردین‌ماه

- ۱۷ آموزش (محلی)
- ۱۷/۳۰ آموزش روستائی
- ۱۸/۳۰ موسیقی تکنوازی
- ۱۸/۴۵ اخبار
- ۱۹ آگهی
- ۱۹/۰۵ اتاق ۲۲۲
- ۱۹/۵۰ مسابقه تلاش
- ۲۰/۲۰ آگهی
- ۲۰/۳۰ اخبار
- ۲۱ آگهی
- ۲۱/۰۵ دنیای یك زن
- ۲۱/۲۰ آگهی
- ۲۱/۳۰ سرکار استوار
- ۲۲/۳۰ موسیقی ایرانی فرهنك وهنر
- ۲۳ اخبار

● چهارشنبه ۱۶ فروردین‌ماه

- ۱۷ تلاوت قرآن
- ۱۷/۳۰ آموزش زنان روستائی (محلی)
- ۱۸/۳۰ کودکان (محلی)
- ۱۸/۴۵ اخبار
- ۱۹ آگهی
- ۱۹/۰۵ آیوانهو
- ۱۹/۳۰ دانش
- ۱۹/۵۰ آگهی
- ۱۹/۵۵ الیور تویست
- ۲۰/۲۰ آگهی
- ۲۰/۳۰ اخبار
- ۲۱ آگهی
- ۲۱/۰۵ روکامبول
- ۲۱/۳۰ پیتون پلیس
- ۲۲/۳۰ چهرهٔ ایران
- ۲۳ اخبار

مرکز رضائیه

● پنجشنبه ۱۰ فروردین‌ماه

- ۱۷/۳۰ کودکان
- ۱۸ راهبهٔ پرنده
- ۱۸/۳۰ سینمای برولینا
- ۱۸/۴۵ اخبار شبکه
- ۱۹/۰۵ رنگارنگ
- ۱۹/۳۰ ورزشی
- ۱۹/۵۵ شش و هشت
- ۲۰/۳۰ اخبار
- ۲۱/۰۵ مسابقه چهره‌ها
- ۲۱/۳۰ قرعه‌کشی واریته
- ۲۲ فیلم سینمائی
- ۲۳ اخبار

● جمعه ۱۱ فروردین‌ماه

۱۳ کارگاه موسیقی و کارتون
۱۳/۳۰ توسن
۱۴ مجلهٔ نگاه
۱۴/۳۰ اخبار
۱۵ موسیقی ایرانی
۱۵/۳۰ چاپارل
۱۶/۳۰ فوتبال
۱۷ مجلهٔ شما و تلویزیون (محلی)
۱۷/۳۰ چشمك
۱۸/۳۰ جستجو
۱۹/۳۰ پهلوانان
۲۰/۳۰ اخبار
۲۱/۰۵ رزرو
۲۱/۳۰ بالاتر از خطر
۲۲ تآتر

● شنبه ۱۲ فروردین‌ماه

۱۷/۳۰ تدریس زبان انگلیسی
۱۸/۳۰ کودکان (محلی)
۱۸/۴۵ اخبار شبکه
۱۹/۰۵ برنامهٔ جوانان
۱۹/۵۵ افسونگر
۲۰/۳۰ اخبار
۲۱/۰۵ موسیقی ایرانی
۲۱/۳۰ روزهای زندگی
۲۲ هفت شهر عشق
۲۳ اخبار

● یکشنبه ۱۳فروردین‌ماه

۱۷/۳۰ تدریس زبان آلمانی
۱۸/۳۰ کودکان و کارتون
۱۸/۴۵ اخبار شبکه
۱۹ جادوی علم
۱۹/۳۰ کیسی جونز
۱۹/۵۵ شهر آفتاب
۲۰/۳۰ اخبار
۲۱ نقالی
۲۱/۳۰ پزشك محله
۲۲/۳۰ واریته
۲۳ اخبار

● دوشنبه ۱۴ فروردین‌ماه

۱۷/۳۰ تدریس زبان فرانسه
۱۸/۳۰ کودکان و معما (محلی)
۱۸/۴۵ اخبار شبکه
۱۹ موسیقی ایرانی
۱۹/۳۰ تمدن
۲۰/۳۰ اخبار
۲۱ آدم و حوا
۲۱/۳۰ نویسندهٔ کارآگاه
۲۲ ایران زمین
۲۳ اخبار

● سه‌شنبه۱۵فروردین‌ماه

۱۷ آموزش روستائی
۱۸/۳۰ موسیقی تکنوازی
۱۸/۴۵ اخبار شبکه
۱۹ اتاق ۲۲۲
۱۹/۳۰ مسابقه تلاش
۲۰/۳۰ اخبار



دوریس دی

۲۱ دنیای یك زن
۲۱/۳۰ سرکار استوار
۲۲/۳۰ موسیقی ایرانی فرهنگ وهنر
۲۳ اخبار

● چهارشنبه۱۶فروردین‌ماه

۱۷ تلاوت قرآن وسخنرانی
۱۷/۳۰ آموزش زنان روستایی
۱۸ کودکان
۱۸/۳۰ ایوانهو
۱۸/۴۵ اخبار شبکه
۱۹ از همه رنگ (محلی)
۱۹/۳۰ دانش
۱۹/۵۵ الیورتویست
۲۰/۳۰ اخبار
۲۱ بعدا اعلام میشود
۲۱/۳۰ روزهای زندگی
۲۲/۳۰ چهرهٔ ایران
۲۳ اخبار

مرکز شیراز

● پنجشنبه۱۰فروردین‌ماه

بخش اول
۱۳ اخبار
۱۳/۵ بهداشت
۱۳/۳۵ فیلمویژه
۱۴/۱۵ موسیقی ایرانی
۱۴/۳۰ اخبار
بخش دوم
۱۷/۳۴ بازی بازی و نمایش‌عروسکی
۱۸/۳۲ معرفی برنامه‌هایرادیووتلویزیون
۱۸/۳۲ سینمای برولینا
۱۸/۴۵ اخبار
۱۹/۳ رنگارنگ
۱۹/۳۰ برنامه ورزش
۱۹/۵۵ واریته شش و هشت
۲۰/۴۰ اخبار
۲۱/۵ مسابقه چهره‌ها
۲۱/۳۵ واریته
۲۲/۱۰ فیلم سینمائی
۲۳/۴۰ اخبار

● جمعه ۱۱ فروردین‌ماه

۱۳ کارگاه موسیقی کـودکـان و کارتون
۱۳/۳۵ توسن
۱۴ مجله نگاه
۱۴/۳۰ اخبار
۱۵ موسیقی ایرانی
۱۵/۳۰ چپارل
۱۶/۳۰ فوتبال
۱۷/۱۰ چشمك
۱۸/۱۰ جستجو
۱۹/۳۵ پهلوانان
۲۰/۳۰ اخبار
۲۱/۵ اختاپوس
۲۱/۴۰ بالاتر از خطر
۲۲/۳۵ تآتر

● شنبه ۱۲ فروردین‌ماه

بخش اول
۱۳ اخبار
۱۳/۱۰ محله پیتون
۱۴ دانش
۱۴/۳۰ اخبار
بخش دوم
۱۷/۳۴ تدریس زبان انگلیسی
۱۸ کودکان
۱۸/۴۵ اخبار
۱۹ برنامه جوانان
۱۹/۵۵ افسونگر
۲۰/۴۰ اخبار
۲۱/۵ موسیقی ایرانی
۲۱/۳۵ روزهای زندگی
۲۲/۳۵ هفت شهر عشق
۲۳ اخبار

● یکشنبه ۱۳فروردین‌ماه

بخش اول
۱۳ اخبار
۱۳/۱۰ کارگر
۱۳/۳۵ سیمای شجاعان
۱۴/۱۵ موسیقی ایرانی
۱۴/۳۰ اخبار
بخش دوم
۱۳ موسیقی شاد ایرانی
۱۳/۳۰ برنامه کودکان
۱۴/۳۰ مجله و خبر
۱۵ ترانه‌های سواحل خزرتاکرانه‌های کارون
۱۶ تآتر
۱۷ موسیقی پاپ
۱۷/۳۰ فیلم سینمائی
۱۹ جادوی علم
۱۹/۳۰ کیسی جونز
۲۰ باله‌افروز و گرگ
۲۰/۳۰ اخبار
۲۱ مسابقه هما
۲۱/۳۰ بزم هنرمندان
۲۳ اخبار

● دوشنبه ۱۴ فروردین‌ماه

بخش اول
۱۳ اخبار
۱۳/۱۰ شما و تلویزیون
۱۳/۳۵ ادبیات جهان
۱۴ جولیا
۱۴/۳۰ اخبار



نمایش عروسکی

دوم
۱۱ تدریس زبان فرانسه
۱/ کودکان
۱/ اخبار
۱۹ موسیقی ایرانی
۱۹ تمدن
۲۰ اخبار
۲۱ آدم و حوا
۲۱ نویسنده کارآگاه
۲۲ ایران زمین
۲۳ اخبار

سه‌شنبه۱۵فروردین‌ماه

اول
۱۳ اخبار
۱۳, محله پیتون
۱۴ کانون خانواده
۱۴, اخبار
دوم
۱۷ آموزش کودکان روستائی
۱۷/ آموزش بزرگسالان روستائی
۱۸/ موسیقی تکنوازی
۱۸/ اخبار
۱۹/ اتاق ۲۲۲
۱۹/ مسابقه تلاش
۲۰/ اخبار
۲۱/ دنیای یك‌زن
۲۱/ سرکار استوار
۲۲/ موسیقی ایرانی
۲۳ اخبار

چهارشنبه۱۶فروردین‌ماه

۱۷ تلاوت قرآن
۱۷/ زنان روستائی
۱۸ برنامه کودکان
۱۸/ اخبار
۱۹/ آیوانهو
۱۹/ دانش
۱۹/ الیور تویست
۲۰/ اخبار
۲۱/ موسیقی ایرانی
۲۱/ دنیای براکن
۲۲/ چهره ایران
۲۳ اخبار

هنرپیشگان چاپارل



مرکز کرمانشاه

● پنجشنبه۱۰فروردین‌ماه

۱۷/۰۵ اخبار
۱۷/۱۵ برنامه آموزشی (محلی)
۱۸/۱۵ سفرهای جیمی‌ملك‌فیترز
۱۹ پلیس و مردم
۱۹/۱۵ فیلم گرفتار
۲۰ موسیقی ایرانی
۲۰/۳۰ اخبار
۲۱ آنچه شما خواسته‌اید
۲۱/۳۰ هفت شهر عشق
۲۲ فیلم سینمائی

● جمعه ۱۱ فروردین‌ماه

۱۵/۳۰ بازی بازی
۱۶ فیلم کودکان
۱۶/۳۰ موسیقی و کودك
۱۷ سینمائی
۱۸/۳۰ فیلم مستند (در جهان ما)
۱۹ مجله نگاه
۱۹/۳۰ دختر شاه پریان
۲۰ واریته شش و هشت
۲۰/۳۰ اخبار
۲۱ ترانه‌ها
۲۱/۳۰ اختاپوس
۲۲ داستان‌های جاوید ادب ایران
۲۲/۴۵ فیلم انتخابی هفته

● شنبه ۱۲ فروردین‌ماه

۱۷/۰۵ اخبار
۱۷/۱۵ برنامه آموزشی (محلی)
۱۸/۴۵ فیلم افسونگر
۱۹/۱۵ هاوائی
۲۰ موسیقی محلی
۲۰/۳۰ اخبار
۲۱ پیتون پلیس
۲۲ رویدادهای هفته
۲۲/۳۰ فیلم جاد

● یکشنبه ۱۳فروردین‌ماه

۱۷/۰۵ اخبار
۱۷/۱۵ برنامه روستائیان
۱۷/۳۰ سرکار استوار
۱۸/۳۰ توسن
۱۹ برنامه دانش
۱۹/۳۰ دنیای یك زن
۲۰ موسیقی ایرانی
۲۰/۳۰ اخبار
۲۱ خانه قمر خانم
۲۱/۳۳ مسابقه جایزه بزرگ
۲۲ فیلم سینمائی

● دوشنبه ۱۴ فروردین‌ماه

۱۷/۰۵ اخبار
۱۷/۱۵ برنامه آموزشی (محلی)
۱۸/۱۵ جادوی علم
۱۸/۴۵ رنگارنگ
۱۹/۱۵ تابستان گرم طولانی
۲۰ نغمه‌ها
۲۰/۳۰ اخبار
۲۱ پهلوانان
۲۲ چهره ایران
۲۲/۳۰ التهاب

● سه‌شنبه۱۵فروردین‌ماه

۱۷/۰۵ اخبار
۱۷/۱۵ برنامه آموزشی (محلی)
۱۸/۱۵ کارتون باگزبانی
۱۸/۴۵ ستارگان
۱۹/۱۵ راه آهن
۲۰ موسیقی کلاسیك
۲۰/۳۰ اخبار
۲۱ سرکار استوار
۲۲ موسیقی ایرانی
۲۲/۳۰ دکتر بن‌کیسی

● چهارشنبه۱۶فروردین‌ماه

۱۷ تلاوت قرآن
۱۷/۳۰ آموزش روستائی
۱۸/۱۵ پیك‌مك
۱۸/۴۵ ایران زمین
۱۹/۱۵ آقای نواك
۲۰ بعدا اعلام میشود
۲۰/۳۰ اخبار
۲۱ محله پیتون
۲۲ ادبیات جهان
۲۲/۳۰ مسابقات ورزشی

مرکز مشهد

● پنجشنبه۱۰فروردین‌ماه

۱۷/۳۰ سرزمین عجایب
۱۸/۳۰ واریته
۱۹ افسونگر
۱۹/۳۰ موسیقی ایرانی
۲۰ پل وسباستیان
۲۰/۳۰ اخبار
۲۱ فیلم سینمائی

● جمعه ۱۱ فروردین‌ماه

۱۶ دختر شاه پریان
۱۶/۳۰ فوتبال
۱۷/۳۰ موسیقی ایرانی
۱۸ اعتراف
۱۸/۳۰ مسابقه جایزه بزرك
۱۹/۳۰ هالیوود و ستارگان
۲۰/۳۰ اخبار
۲۱ خانه قمر خانم
۲۱/۳۰ آقای نواك

● شنبه ۱۲ فروردین‌ماه

۱۷/۳۰ کارتون
۱۸ بازی بازی
۱۸/۳۰ جادوی علم
۱۹ موسیقی ایرانی
۱۹/۳۰ غرب وحشی
۲۰/۳۰ اخبار
۲۱ رویدادها
۲۱/۳۰ حقیقت
۲۲ چهره ایران

● یکشنبه ۱۳فروردین‌ماه

۱۷/۳۰ کارتون باگزبانی
۱۸ آقا خرسه
۱۸/۳۰ شش‌وهشت
۱۹ آنچه شما خواسته‌اید
۱۹/۳۰ مدافعان
۲۰/۳۰ اخبار
۲۱ فیلم سینمائی

● دوشنبه ۱۴ فروردین‌ماه

۱۷/۳۰ کارتون
۱۷/۴۰ آموزش کودکان روستایی
۱۸/۳۰ جولیا
۱۹ ایران زمین
۱۹/۳۰ بیقرار
۲۰/۳۰ اخبار
۲۱ داستان‌های جاوید ادب ایران

● سه‌شنبه۱۵فروردین‌ماه

۱۷/۳۰ آموزش روستایی
۱۸/۳۰ موسیقی محلی
۱۹ داستان سفر
۱۹/۳۰ زندانی
۲۰ نسل جدید
۲۰/۳۰ اخبار
۲۱ سرکار استوار

● چهارشنبه۱۶فروردین‌ماه

۱۷ تلاوت قرآن وسخنرانی
۱۷/۳۰ آموزش زنان روستایی
۱۸ توسن
۱۸/۳۰ مجله نگاه
۱۹ ویدوك
۱۹/۳۰ روهاید
۲۰/۳۰ اخبار
۲۱ بعدا اعلام میشود
۲۱/۳۰ راز بقا

ژیلا خواجه‌نوری

از: مهشیده اسدی

وقتی وارد استودیو شدم کارگردان فنی برای ضبط برنامه نگاه، تصویر ژیلا را تنظیم می‌کرد، نگاهی به داخل کابین کردم، او را باوقار همیشگی و خانمانه‌اش که مورد تحسین است دیدم‌که با لبخندی مهربان دستی تکان داد و بانتظار پایان برنامه به ماندن دعوتم کرد، باوجود دقت‌وتوجهی که تهیه‌کننده وکارگردان برنامه داشتند و تلاشی‌که خانم مسئول صدا انجام میداد، ضبط‌برنامه‌ساعتی بطول انجامید و این فرصتی بود تابه‌یادداشت پرسشهای بیشتری ازژیلا بپردازم و این حاصل گفتگو با اوست:

— دانشجوی‌سال‌آخر رشتهٔ شیمی دانشگاه ملی هستم وخردادامسال‌درسها تمام می‌شود و آزمایشگاه و کلاس را ترک می‌کنم بامید اینکه بیش از پیش درکارهای اجتماعی‌شرکت کنم و مفید واقع شوم.

● خیال ادامه تحصیل در رشته شیمی را نداری؟

کمی فکر می‌کند و می‌گوید نه، دلم‌می‌خواهد به مطالعه شیمی ادامه بدهم، درس بدهم وتجربه بیاندوزم

● چطور شد که به تلویزیون آمدی؟

اواخر سال ۴۵ بود و دانش‌آموز کلاس ششم طبیعی بودم روزی یکی‌از دوستان‌پدرم‌که به‌منزلمان آمده بود بمن گفت چرا به تلویزیون نمی‌روی و گوینده نمی‌شوی چون تصویر و صدای تو خوب است، منکه تصور زیاد روشنی از کار در تلویزیون‌نداشتم وراستش را بخواهید آنرا جدی نمی‌گرفتم زیاد استقبال نکردم، اما او شروع به تحسین از سازمان کرد و کم‌کم میل کار را در من ایجاد کرد، در تابستان ۴۶ در امتحانی که تلویزیون برای داوطلبین گویندگی گذاشت، شرکت کردم که از ۸۰۰ نفر ۴۰ نفر انتخاب شدند ازجمله من که در یك دوره ۴ ماهه تعلیم دیدیم، در روزهای آخر این دوره مرا به استودیو بردند تا بطور جدی وارد عمل شوم و مطالب معرفی برنامه را که توسط نویسنده متن نوشته میشد بخوانم، بار اول بود و هیجان شدیداز تمرکز نور و دوربین و توجه اطرافیان داشتم، مطلب کوتاه بود معرفی یك فیلم، نمی‌دانم چطور گذشت که کلمات به جملات بدل شده و به نقطه پایان رسید، آهسته نگاهی از پشت شیشه ضخیم به اتاق فرمان‌کردم خنده برلبها بود، موفق شده بودم از آن پس جملات کوتاه به مطالب مفصل‌تر بدل شد و من باشوق و علاقه بسیار بکارم وتحصیلم ادامه‌دادم چون در همان سال وارد دانشکده شده بودم.

● چطور شد، اینهمه وقفه در پایان تحصیل پیش آمد؟

راستش با وجود تلاشی که برای درس خواندن می‌کردم چون در اسفندماه۴۶ ازدواج‌کردم و شوهرم ماموریت‌های پی درپی‌درخارج ازایران داشت نتوانستم بطور مرتب تحصیل کنم.

● یقینا کارهای‌یك گوینده بامشکلات بسیاری همراه است ممکنست توضیحی بدهی؟

اطلاع داری که کار من باابتدای فعالیت‌های پی‌گیر سازمان و کمبود گوینده مصادف بود، فقط من و آقای اسماعیل میر-فخرائی‌برنامه‌ها را اعلام می‌کردیم و پس از آن خانم کشمیری با ما همکاری کردند بالطبع در زمانیکه تنها بودیم مدت کار بیشتر ومسئولیت سنگینتر بود، ولی علاقه به‌کار ما را راضی می‌کرد که‌از ساعت ۱۲ تا ۳ بعد از ظهر ۵ تا ۱۲ شب در استودیو بنشینیم و شاهد تلاش بی‌پایان گروه پخش باشیم ودرفواصل‌برنامه‌ها پشت دوربین‌برویم. البته نیم‌ساعتی هم دراتاق‌گریم می‌گذشت، یادم میاد که هیچوقت پیش نیامد که من آرام پله‌های اداره را طی کرده باشم، همیشه میان استودیووکلاس‌درس میدویدم.

● بیاد دارم که در اوان‌کار محبوبیت بسیار داشتی در این مورد چه عقیده‌ای داری؟

باخنده‌ای متواضع می‌گوید، قسمتی از این پرسش را حمل برتعارف می‌کنم، چون‌خیلی محبوب نبودم ونیستم، اماچون‌از جمله نخستین گویندگان زنی بودم‌که مردم باچهره وصدای من انس گرفتند، همیشه سعی کردم برای مردم همان باشم که‌هستم مرا بنام تلویزیون می‌شناختند. اما حالا بقدری فعالیت‌های سازمان توسعه یافته و گویندگان خوب و تجربه یافته به‌کادر سازمان افزوده شده اند که کمتر کسی بیاد روز های نخستین می‌افتد.

● توکه فعالیت‌هایت را از پخش آغاز کردی و یا بهتر بگویم تجربه و شهرت را ازآنجا بدست آوردی چرا دیگر با این ... همکاری نمی‌کنی؟

... در مورد این سئوال ... بگویم که کار ...گان را در هرقسمت ... و یا پخش دفتر ...ه‌ها تنظیم می‌کند، ...ن کار دانشگاهی من ... بود و در ضمن در ... که امریکا بودم ...ای در کار گویندگی ... حاصل شد، در ...ت به‌قسمت تولید ... و خیلی هم راضی ...، چون کار در اینجا ...تر، پر تنوع وتحرك ...، وقتی‌که برنامه بما ...ید اجرا میشد من ...روزهای قبل در مورد ... که مطرح میشد با ... مطالعه می‌کردم تادر ...م گفتگو بااساتید و ...جویان بامشکل‌روبرو ...م، باین‌ترتیب آگاهی ... از مسائل بیشتر شد، ... بعد از پایان آن ...نامه، مجله نگاه هم ...ت آشنائی که در ...ه‌های مختلف میدهد ...یم جالب است، وتمایل ... در اینست که اجرای ... نامه‌های فرهنگی و ...اعی‌را که‌وسیله‌ایست ...ی آگاهی بیشتر مردم ... واگذارند.

●آیا برنامه‌های ...یزیون را می‌بینی وبا ... گویندگان دیگر آشنا ...تی؟ نظرت نسبت به ... آنها واصولاگویندگی ...ست؟

تقریباً بیشتربرنامه ...ی تلویزیون‌را می‌بینم، ... بتوانم اشتباهات خودم ... بشناسم و درصدد ...لاح آن برآیم، درمورد ...گران باید بگویم مورد ...ترام و تحسین من ...ستند، البته‌نظرم اینست ... هرگوینده‌ای باید سعی ...د خودش باشد، راحت ... صمیمی، اگر بخواهد ... قالب حقیقی‌اش بیرون ...د و تقلید کند حتی از ...ر گویندگی که مورد ...لاقه‌اش است، راه ...تباهی میرود و هرگز ...رفق نمی‌شود.

● جالبترین‌خاطره‌ات ...یست؟

کار گویندگی پر ...اطره و شیرین است هر ...حظه‌اش، اما آنچه که ...یشتر از هرچیز مرا ...خود مشغول می‌کند و ...ادآوریش شیرین است ...رگزاری جشنهای ...تاجگذاری شاهنشاه ...ریامهر و علیاحضرت شهبانوی ایران است که ۳ ماه پس از شروع کار من در تلویزیون برگزار شد.

از ساعت ۵ صبح تا پاسی از نیمه شب‌گذشته در تلویزیون بودم بی‌خستگی وملال برنامه‌هارا معرفی می‌کردم و درحالی که از تماشای مراسم با شکوه تاجگذاری لذت می‌بردم مطالبی را که در اختیارم می‌گذاشتند می‌خواندم، صدای من‌برروی نوار این مراسم ضبط‌شده و مرا بیشتر از گذشته به‌مردم شناسانده، و بهمین مناسبت‌هم یك‌سکه مخصوص تاجگذاری از سرپرست سازمان دریافت کردم که یادآور آن روز شیرین واستثنایی است.

● غیر از گویندگی بکاری مشغول هستی و فعالیتی داری؟

کار بمعنای اداری ندارم، چون‌مسئولیت‌خانه و زندگی ودرسهای سخت دانشکده فرصت نمی‌دهد، اما در ساعاتی که بتوانم کتاب می‌خوانم، موزیك گوش میدهم، ولی بیشتر دوست دارم هروقت که با خودم هستم بسراغ بچه‌ها بروم، بچه‌هایی که ازنظر عاطفی در محرومیت هستند، با آنها گفتگو کنم، قصه‌بگویم وبه‌سینما ببرمشان، و یا فیلمها و عکسهایی را که خودم گرفتم به‌آنها نشان بدهم، در آن وقت بچه‌ها در من بحدی اثر می‌گذارند که زمان و مکان را از یاد می‌برم و بازیگوش و شیطان پا بپای آنها در فضای باز به‌جست وخیز مشغول می‌شوم.

● نظر همسر و خانواده‌ات در مورد کار گویندگی چیست؟

همیشه مشوق من بوده‌اند، اما همسرم‌معتقد است که اول‌خانه وزندگی و بعد کار، منهم بخاطر علاقه‌ای که به‌او دارم با نظرش صددرصد موافقم.

● حرف ومطلبی باقی مانده که بگویی؟

فقط دلم می‌خواهد بتوانم اجرای برنامه‌های مفیدتری را بعهده بگیرم و فعالیت‌های بیشتری کنم، شاید هم معلم بچه‌ها بشوم وبه‌آنهادرس بدهم البته نه‌بخاطر پول فقط برای علاقه‌ای که‌به‌دنیای صمیمی و پاك آنها دارم.

هفتم فروردین، روز جهانی تآتر است و امسال باین مناسبت «موریس بژار» پیامی فرستاد.
رادیو تلویزیون ملی ایران‌در برنامه‌های مختلف این هفته خود درباره اهمیت این روز جهانی بحث‌میکند و پیام «موریس‌بژار» خوانده میشود. ما در اینجا پیام موریس‌بژاررا از نظرتان میگذرانیم.

پیام موریس بژار

کلمه تئاتر برای من مترادف با «وحدت و یگانگی» است. از این وحدت‌و یگانگی، میان بازیگر و تماشاگر سخن بسیار گفته شده و در طول دهه‌های اخیر یکی از مسائل مهم هواخواهان تئاتر، این بوده است که این سد، این حفره، این حصار، واقعی یا نفسانی، که تماشاگر را از بازیگر جدا میکند، از میان برداشته شود.

کدام بازیگر است که، از این جدائی میان خود و تماشاگر، تماشاگری که با لباس معمولی خود در تاریکی‌سالن نشسته، و بازیگر که تغییر لباس داده و غرق در نور است، عمیقاً رنج نبرده باشد.

چگونه میتوان این اختلاف را ازبین برد و چگونه میتوان بوحدت و یگانگی رسید؟ راه حل این مشکل را بنظر من، باید درجای دیگر جست.

دریکی از روزهای تاریك وآشفته، روزی که تمام افراد بشر، دور از هم و دشمن یکدیگر بودند، یکی از دوستان‌مورد اعتماد بمن‌گفت «چگونه‌میخواهید بادیگران در صلح وآرامش بسر برید و حال آنکه با خود سر صلح و صفا ندارید؟».

بنابراین، بازیگر، چگونه میتواند، بوحدت و همبستگی با عامه نائل شود،اگر پیش از آن باتحاد وهماهنگ ساختن‌اعضای مختلف وجود خود توفیق نیافته باشد.

این هماهنگی و اتحاد هنگامی‌فراهم خواهد شد که در آمیختن و همکاری‌واقعی قلب و جسم، سر و عضلات، که خودزبان کلی و کاملی است، فراهم آمده باشد، این‌زبان کامل، با علائم و اشارات دست، حرکات موزون بدن، و کلام و گفتار که یکی از اجزاء تشکیل دهندهٔ این ارکستر کامل، یعنی وجود انسان است، مبتنی بر احساسات و عواطف درونی بازیگر خواهد بود.

افکار بازیگر، با فشار اوبرانگشتان پا، عبور نفس از ستون فقرات، و استفاده از تارهای صوتی، بصورت چنگی که در خدمت سراپای وجود اواست عرضه‌میشود و هرگز سستی و گسیختگی نمی‌شناسد.

در اوایل‌این قرن Serge Diaghilev که‌هم اکنون جشن صدمین سال تولد او برگزار میشود، دنیای تئاتر را با انتشار آثاری که بزرگترین صورتگران، نویسندگان، کورئوگراف‌ها، آهنگ‌سازان، بازیگران همکاری داشتند، دگرگون ساخت. ودرپی این اقدام همه ما در جستجوی «تئاتر کاملی» بوده‌ایم که درآن آواز موجب ادامه رقص گردد، حجاری و پیکر سازی با هنرهای سینتیك برقابت برخیزد وهمه وسایل فنی امروز در یك نمایش بزرگ جلوه‌گر شود.

آیا ما در اشتباه نیستیم وراه خطا نمیرویم؟

جمع‌آوری وتالیف، مسلما غیر از وحدت و یگانگی است. اساس نمایش، بازیگر است، چون میتوان از همه چیز، از صحنه، از لباس وحتی از نمایشنامه چشم پوشید ولی از بازیگر نمیتوان صرفنظر کرد.

بنابراین بازیگر، دیگر نباید تنها ماشین تکلم و گفتار باشد، وباید بخاطر بیاورد که در روستاهای قدیم ما، سابقا در جشن‌ها وشادی‌ها، آواز و رقص توام با هم اجرا میشد، وی بایدپیکر ساز جسم خود، نقاش احساسات خویش وکاهن قربانی خود باشد و فراموش کند که در حال اجرای نقشی است بلکه خود را قهرمان واقعی‌و حقیقی ماجرا معرفی نماید.

هنگامی که زرتشت جدید، در حال رقص وپایکوبی و بکلی فارغ از خویش آماده پرواز به‌آسمانها شد، خود را با تماشاگر یکی ومتحد خواهد یافت. و به عنوان ترجمان حال او، تمایلات واحساسات درونی را عرضه خواهد کرد.

مرزی که ما را از عامه جدامیکند، درعین‌اینکه همه‌چیز، مارا بوحدت ویگانگی میخواند، ازبین نخواهد رفت مادام که‌خود ودرخانهٔ مخصوص خویش موانعی داریم و از انواع مختلف تئاتر سخن میگوئیم.

***

وقتی چندسال گروه «باله قرن‌بیستم» به رهبری «موریس‌بژار» برنامه‌های فرهنگی نمایشگاه جهانی «مونرال» درکانادا راافتتاح کرد عده‌ای از هنر دوستان سخت به‌حیرت افتادند و گروهی از کارشناسان هنری آشکارا اعتراف کردند که بژار براستی باله جدید قرن بیستم را پایه گذاشته‌است.

«باله قرن بیستم» بژار نه‌فقط برای آنهائیکه با باله کلاسیك خوگرفته‌اند بلکه برای همه دوستداران باله مدرن در امریکا و اروپای غربی نیز شگفت‌انگیز و ستایش انگیزاست.

بژار از موسیقی الکترونیك «پی‌یر-هانری» برای خلق زندگی دوران «بودلر» و از متن گفته‌های «بودا» و «نیچه» برای تطبیق آنها با موسیقی کلاسیك در فرم‌باله استفاده میکند. موسیقی افریقائی و «پلپ موزیك» رابخدمت موسیقی ارکسترال می‌گیرد، یك باله با موسیقی کلاسیك هندی براساس اشعار «تاگور» میسازد و قطعه موسیقی «بولرو» اثر «راول» رابا ۳۰رقصنده مرد به گرد یك رقصنده زن و در یك صحنه دایره‌ای مجسم میکند. بژار معبود جوانان هنر دوست اروپائی و امریکائی‌شده است. اواز «تئاتر رویال دولامونه» بروکسل یك «کاونت گاردن» جدید و یك مرکز مهم هنری اروپا ساخته است.

بژار باحتمال قوی تنها شخصیت هنری عصر حاضر است که گرچه پرورش یافته‌ی مکاتب تئاتری اپرائی است ولی موضوع واقعی واصول قطعی رقص را دریافته است.

این برنامه‌ها برای پخش از مراکز زاهدان، سنندج، کرمان و مهاباد پیش‌بینی شده‌است

● **پنجشنبه ۱۰ فروردین‌ماه**

- ۱۸/۳۰ کارتون
- ۱۹ واریته
- ۱۹/۳۰ پهلوانان
- ۲۰/۳۰ اخبار
- ۲۱ فیلم سینمائی

● **جمعه ۱۱ فروردین‌ماه**

- ۱۷/۳۰ فوتبال
- ۱۸/۳۰ رنگارنگ
- ۱۹ پیوند
- ۱۹/۳۰ ستارگان
- ۲۰ موسیقی فرهنگ‌وهنر
- ۲۰/۳۰ اخبار
- ۲۱ داش‌بالکی

● **شنبه ۱۲ فروردین‌ماه**

- ۱۸/۳۰ سرزمینها
- ۱۹ دنیای یك زن
- ۱۹/۳۰ آنچه شما خواسته‌اید
- ۲۰ موسیقی ایرانی
- ۲۰/۳۰ اخبار
- ۲۱ راز بقا
- ۲۱/۳۰ چهره ایران

● **یکشنبه ۱۳ فروردین‌ماه**

- ۱۸/۳۰ آقاخرسه
- ۱۹ واریته ۶ و ۸
- ۱۹/۳۰ ایران‌زمین
- ۲۰ افسونگر
- ۲۰/۳۰ اخبار
- ۲۱/۳۰ سفر با اسلحه

● **دوشنبه ۱۴ فروردین‌ماه**

- ۱۸/۳۰ توسن
- ۱۹ موسیقی ایرانی
- ۱۹/۳۰ دانش
- ۲۰ دور دنیا
- ۲۰/۳۰ اخبار
- ۲۱ ادبیات جهان
- ۲۱/۳۰ خانه قمرخانم

● **سه‌شنبه ۱۵ فروردین‌ماه**

- ۱۸ جادوی علم
- ۱۸/۳۰ دختر شاه پریان
- ۱۹/۳۰ بالاتر از خطر
- ۲۰/۳۰ اخبار
- ۲۱ سرکار استوار

● **چهارشنبه ۱۶ فروردین‌ماه**

- ۱۸/۳۰ آموزش زنان روستایی
- ۱۹ تقالی
- ۱۹/۳۰ جولیا
- ۲۰ هفت شهر عشق
- ۲۰/۳۰ اخبار
- ۲۱ آخرین مهلت



صحنه‌ای از سریال پهلوانان







تلويزيون آموزشى

● پنجشنبه ۱۰ فروردین‌ماه

۸/۰۰ ترانه‌ها و چشم - اندازها
۸/۳۰ سلام شاهنشاهی و اعلام برنامه
۸/۳۵ اشعار حماسی
۸/۴۵ گفتارهائی تحت عنوان (نوروز و مراسم آن در طی تاریخ ۲۵۰۰ ساله ایران)
۹/۰۰ برنامه کودکان
۹/۳۰ برنامه‌های هنری
۱۱/۰۰ فیلم سینمائی
۱۲/۳۰ پایان برنامه

● جمعه ۱۱ فروردین‌ماه

۸/۰۰ ترانه‌ها و چشم - اندازها
۸/۳۰ سلام شاهنشاهی و اعلام برنامه
۸/۳۵ اشعار حماسی
۸/۴۵ گفتارهائی تحت عنوان (نوروز و مراسم آن در طی تاریخ ۲۵۰۰ ساله ایران)
۹/۰۰ برنامه کودکان
۹/۳۰ برنامه‌های هنری
۱۱/۰۰ فیلم سینمائی
۱۲/۳۰ پایان برنامه

● شنبه ۱۲ فروردین‌ماه

۸/۰۰ ترانه‌ها و چشم - اندازها
۸/۳۰ سلام شاهنشاهی و اعلام برنامه
۸/۳۵ اشعار حماسی
۸/۴۵ گفتارهائی تحت عنوان (نوروز و مراسم آن در طی تاریخ ۲۵۰۰ ساله ایران)
۹/۰۰ برنامه کودکان
۹/۳۰ برنامه‌های هنری
۱۱/۰۰ فیلم سینمائی
۱۲/۳۰ پایان برنامه

● یکشنبه ۱۳ فروردین‌ماه

۸/۰۰ ترانه‌ها و چشم - اندازها
۸/۳۰ سلام شاهنشاهی و اعلام برنامه
۸/۳۵ اشعار حماسی
۸/۴۵ گفتارهائی تحت عنوان (نوروز و مراسم آن در طی تاریخ ۲۵۰۰ ساله ایران)
۹/۰۰ برنامه کودکان
۹/۳۰ برنامه‌های هنری
۱۱/۰۰ فیلم سینمائی
۱۲/۳۰ پایان برنامه

● دوشنبه ۱۴ فروردین‌ماه

۱۳/۳۰ ترانه‌ها و چشم - اندازها
۱۴ سلام شاهنشاهی اعلام برنامه
۱۴/۰۵ گریدد انگلیش
۱۴/۲۰ زمین شناسی‌ششم
۱۴/۴۵ بخوانیم وبنویسیم
۱۵ شیمی ششم
۱۵/۲۵ علوم تجربی دوره راهنمایی
۱۵/۴۵ گریددانگلیش
۱۶ مثلثات ششم
۱۶/۳۰ برنامه کودکان و نوجوانان
۱۶/۵۵ مکالمه انگلیسی
۱۷/۱۰ علوم تجربی دوره راهنمایی
۱۷/۳۰ عربی ششم
۱۷/۵۰ طبیعی سوم
۱۸/۱۵ زنگ تفریح
۱۸/۲۵ شیمی سوم
۱۸/۵۵ فیزیك سوم
۱۹/۲۰ ریاضی چهارم
۱۹/۴۵ زمین شناسی
۲۰/۱۰ مثلثات ششم

● سه‌شنبه ۱۵ فروردین‌ماه

۱۳/۳۰ ترانه‌ها و چشم - اندازها
۱۴ سلام شاهنشاهی و اعلام برنامه
۱۴/۰۵ گریددانگلیش
۱۴/۲۰ فیزیولوژی جانوری ششم
۱۴/۴۵ ریاضی پنجم‌دبستان
۱۵ فیزیك ششم
۱۵/۲۵ ریاضی دوره راهنمایی
۱۵/۴۵ گریددانگلیش
۱۶ ترسیمو رقومی‌ششم
۱۶/۳۰ برنامه کودکان و نوجوانان
۱۶/۵۵ مکالمه فرانسه
۱۷/۱۰ ریاضی دوره راهنمایی
۱۷/۳۰ ادبیات فارسی‌ششم
۱۷/۵۰ طبیعی پنجم
۱۸/۲۵ شیمی پنجم
۱۸/۵۵ مسابقه علم وتجربه
۱۹/۲۰ ریاضی سوم
۴۹/۴۵ فیزیك ششم
۲۰/۱۰ ترسیمی و رقومی ششم

● چهارشنبه ۱۶ فروردین‌ماه

۱۴ سلام شاهنشاهی و اعلام برنامه
۱۴/۰۵ گریددانگلیش
۱۴/۲۰ رسم فنی
۱۴/۴۵ بخوانیم وبنویسیم
۱۵ شیمی ششم
۱۵/۲۵ حرفه و فن دوره راهنمائی
۱۵/۴۵ گریدد انگلیش
۱۶ هندسه ومخروطات ششم
۱۶/۳۰ برنامه کودکان و نوجوانان
۱۶/۵۵ گرامر انگلیسی
۱۷/۱۰ علوم پنجم دبستان
۱۷/۳۰ آئین نگارش
۱۷/۵۰ مسابقه طبیعی
۱۸/۱۵ زنگ تفریح
۱۸/۲۵ مسابقه شیمی
۱۸/۵۵ فیزیك پنجم
۱۹/۲۰ ریاضی پنجم
۱۹/۴۵ شیمی ششم
۲۰/۱۰ هندسه ومخروطات

رادیو آمریکا
AFR

SAT-SUN-MON-TUE-WED
0530 Wake Up Easy
0830 Ira Cook
0900 Community Bulletin Board
0905 Roger Carrol
1000 Menu: Music
1300 Young Sound
1500 Traveling Home
1700 Country Corner
1800 News
1810 Community Bulletin Board
1815 Interlude
1900 Pete Smith
2000 Sagebrush Theater (SAT)
Golden Days of Radio (SUN)
Gunsmoke (MON)
Jim Hawthorn's Comedy (TUE)
Mystery Theater (WED)
2030 Bobby Troup
2100 Roger Carroll
2200 Community Bulletin Board
2205 Just Music
2300 Adventures in Good Music
2345 Sign Off

THURSDAY
0700 Early Morning Melodies
0755 Community Bulletin Board
0800 Big Jon & Sparkie
0900 Jimmy Wakely
1000 Ted Quillin
1155 Community Bulletin Board
1200 Johnnie Darin
1300 Young Sound
1500 American Top 40
1600 Roland Bynum Show
1700 Jim Pewter
1800 News
1810 Community Bulletin Board
1815 Charlie Tuna
1900 Two On The Aisle
2000 Hitline 72
2200 Community Bulletin Board
2205 Just Music
2355 Sign Off

FRIDAY
0700 Early Morning Melodies
0755 Community Bulletin Board
0800 Melvin's Kiddie Circus
0830 Protestant Hour
0900 Banners Of Faith
0930 Crossroads
1000 Master Control
1030 Music For The Soul
1100 Finch Bandwagon
1155 Community Bulletin Board
1200 Best Of Interlochen
1230 Serenade in Blue
1300 Kim Weston
1400 Jasin Street
1430 Polka Party
1500 Bill Stewart
1700 Hawaii Calls
1730 Grand Ole Opry
1800 News
1810 Community Bulletin Board
1815 History Of Country Music
1900 Jazz Scene
2000 Bolero Time
2100 Carmen Dragon
2200 Community Bulletin Board
2205 Just Music
2355 Sign Off

تلويزيون آمريكا
AFTV

THURSDAY
1030 Nanny & The Professor
1100 Sesame Street
1300 Movie: Big Show.
1400 Sports Special
1600 American Sportsman
1630 Special: What Makes An All Star
1700 Nanny & The Professor
1730 Mayberry RFD
1800 The weekend Report
1810 Movie: Run Home Slow
1925 Special: Newsoundlend Trailer Trip.
1950 C B S Newcomers
2040 The Bold Ones
2130 Perry Mason
2220 Community Bulletin Board
2225 Movie: Look Back in Anger

FRIDAY
1200 This Is The Life
1300 The Christophers
1315 Sacred Heart
1400 Game of the Week
1630 Govenor & J. J.
1700 Green Acres
1730 Here's Lucy
1755 Community Bulletin Board
1800 Tha Weekend Report
1810 AAU International Champions
1925 Bewitched
1950 Kraft Music Hall
2040 Bonanza
2130 Camera Three
2200 Community Bulletin Board
2205 Pro Boxing

SATURDAY
1700 Sesame St.
1800 News
1810 Daniel Boone
1900 Bill Cosby
1925 Family Affair
1950 Make Your Own Kind Of Music
2040 Ironside
2130 American Sportsman
2200 Bill Anderson
2225 Tonight Show

SUNDAY
1200 Daniel Boone
1300 Movie: Montana Spi
1400 Sports Special
1600 American Sportsmai
1630 Sports Special.
1700 Mr. Mayor
1800 News
1810 Easter Special "The Ed. Sullivan Show"
1925 Mayberry RFD
1950 Pearl Bailey
2040 Braken's World
2130 Camera Three
2205 Movie

MONDAY
1700 Bill Cosby
1730 Family Affair
1800 News
1810 Roller Games
1900 Govrenor & J. J.
1925 Charlie Chaplin
1950 Barbara McNair
2040 Mod Squad
2130 To be Announced
2225 Movie :

TUESDAY
1700 Mayberry RFD
1730 Animal World
1800 News
1815 Special: To be Announced
1900 Nanny & The Professo
1925 My Three Sons
1950 Age of Aquarius
2040 High Chaparral
2130 To be Announced
2225 Dick Cavett

WEDNESDAY
1700 To be Announced
1730 Charlie Chaplin
1800 News
1810 Sports Special
1900 Green Acres
1925 Here's Lucy
1950 Laugh In
2040 The Lieutenant
2130 To be Announced
2200 Movie

رادیو ایران

جدول هفتگی برنامه اول

ساعات	پنجشنبه	شنبه	دوشنبه	سه‌شنبه
۰۰/۱۰	برنامه گلها	برنامه گلها	گلهای صحرائی	شاخه گل
۰۱/۰۰	اخبار	اخبار	اخبار	اخبار
۰۱/۰۵	ترانه‌های ایرانی	ترانه‌های ایرانی	ترانه‌های ایرانی	ترانه‌های ایرانی
۰۲/۰۰	اخبار	اخبار	اخبار	اخبار
۰۲/۰۵	موسیقی ایرانی	موسیقی ایرانی	موسیقی ایرانی	موسیقی ایرانی
۰۲/۳۰	ساز تنها	ساز تنها	ساز تنها	ساز تنها
۰۲/۴۵	یك‌شاخه گل	یك‌شاخه گل	یك‌شاخه گل	یك‌شاخه گل
۰۳/۰۰	اخبار	اخبار	اخبار	اخبار
۰۳/۰۵	ترانه‌های ایرانی	ترانه‌های ایرانی	ترانه‌های ایرانی	ترانه‌های ایرانی
۰۳/۳۰	موسیقی ایرانی	موسیقی ایرانی	موسیقی ایرانی	موسیقی ایرانی
۰۴/۰۰	اخبار	اخبار	اخبار	اخبار
۰۴/۰۵	ترانه‌های ایرانی	ترانه‌های ایرانی	ترانه‌های ایرانی	ترانه‌های ایرانی
۰۵/۰۰	سلام شاهنشاهی و اعلام برنامه	سلام شاهنشاهی و اعلام برنامه	سلام شاهنشاهی و اعلام برنامه	سلام شاهنشاهی و اعلام برنامه
۰۵/۰۳	اخبار	اخبار	اخبار	اخبار
۰۵/۰۶	برنامه صبحگاهی	برنامه صبحگاهی	برنامه صبحگاهی	برنامه صبحگاهی
۰۶/۰۰	برنامه‌بامدادی گروه اخبار رادیو	برنامه‌بامدادی گروه اخبار رادیو	برنامه‌بامدادی گروه اخبار رادیو	برنامه‌بامدادی گروه اخبار رادیو
۰۹/۰۰	اخبار	اخبار	اخبار	اخبار
۰۹/۰۳	برنامه خانواده	برنامه خانواده	برنامه خانواده	برنامه خانواده
۱۰/۰۰	اخبار	اخبار	اخبار	اخبار
۱۰/۰۳	برنامه خانواده	برنامه خانواده	برنامه خانواده	برنامه خانواده
۱۱/۰۰	اخبار	اخبار	اخبار	اخبار
۱۱/۰۳	برنامه خانواده	برنامه خانواده	برنامه خانواده	برنامه خانواده
۱۱/۴۵	گفتار	گفتار	گفتار	گفتار
۱۱/۵۸	اعلام‌برنامه‌بخش‌دوم	اعلام‌برنامه‌بخش‌دوم	اعلام‌برنامه‌بخش‌دوم	اعلام‌برنامه‌بخش‌دوم
۱۲/۰۰	اذان ظهر	اذان ظهر	اذان ظهر	اذان ظهر
۱۲/۰۶	سخنان بزرگان	سخنان بزرگان	سخنان بزرگان	سخنان بزرگان
۱۲/۰۸	اخبار	اخبار	اخبار	اخبار
۱۲/۱۲	یك شاخه گل	یك شاخه گل	یك شاخه گل	یك شاخه گل
۱۲/۳۰	کارگران	کارگران	کارگران	کارگران
۱۳/۰۰	اخبار	اخبار	اخبار	اخبار
۱۳/۰۵	موسیقی	موسیقی	موسیقی	موسیقی
۱۴/۰۰	اخبار	اخبار	اخبار	اخبار
۱۵/۳۰	ترانه‌های ایرانی	ترانه‌های ایرانی	ترانه‌های ایرانی	ترانه‌های ایرانی
۱۶/۰۰	اخبار	اخبار	اخبار	اخبار
۱۶/۰۳	موسیقی ایرانی	موسیقی ایرانی	موسیقی ایرانی	موسیقی ایرانی
۱۶/۳۰	آشنائی با موسیقی	آشنائی با موسیقی	آشنائی با موسیقی	آشنائی با موسیقی
۱۷/۰۰	اخبار	اخبار	اخبار	اخبار
۱۷/۰۳	چشم‌انداز	چشم‌انداز	چشم‌انداز	چشم‌انداز
۱۸/۰۰	اخبار	اخبار	اخبار	اخبار
۱۸/۰۳	دهقان	دهقان	دهقان	دهقان
۱۹/۰۰	اخبار	اخبار	اخبار	اخبار
۱۹/۰۵	سپاهیان انقلاب	زیر آسمان کبود	جانی‌دالر	سپاهیان انقلاب
۱۹/۳۵	قصه کودك	قصه کودك	قصه کودك	قصه کودك
۲۰/۰۰	اخبار	اخبار	اخبار	اخبار
۲۰/۳۰	سخنرانی آقای‌راشد			
۲۱/۰۰		مشاعره	جلوه‌های زیبائی	فرهنگ مردم
۲۱/۳۰	جنگ شب	برنامه گلها	برنامه گلها	
۲۲/۰۰	اخبار	اخبار	اخبار	اخبار
۲۲/۰۳	جنگ شب	داستان شب	داستان شب	داستان شب
۲۲/۳۰	«	موسیقی ایرانی	موسیقی ایرانی	گلها
۲۳/۰۰	اخبار	اخبار	اخبار	اخبار
۲۳/۰۵	جنگ شب	موسیقی کلاسیك	موسیقی کلاسیك	موسیقی کلاسیك
۲۳/۳۰	«	شاخه گل	شاخه گل	برگ سبز
۲۴/۰۰	اخبار	اخبار	اخبار	اخبار

یکشنبه

برنامه ویژه سیزده نوروز

۰۰/۱۰ برنامه گلها
۰۱/۰۰ اخبار
۰۱/۰۵ ترانه‌های ایرانی
۰۲/۰۰ اخبار
۰۲/۰۵ موسیقی ایرانی
۰۲/۳۰ ساز تنها
۰۲/۴۵ یك شاخه گل
۰۳/۰۰ اخبار
۰۳/۰۵ ترانه‌های ایرانی
۰۳/۳۰ موسیقی ایرانی
۰۴/۰۰ اخبار
۰۴/۰۵ ترانه‌های ایرانی
۰۵/۰۰ سلام شاهنشاهی و اعلام برنامه
۰۵/۰۳ اخبار
۰۵/۰۶ برنامه صبحگاهی
۰۶/۰۰ برنامه بامدادی گروه اخبار رادیو
۰۹/۰۰ شما و رادیو
۱۲/۰۰ اذان ظهر
۱۲/۰۶ قصه
۱۲/۳۰ سیر و سفر
۱۳/۰۰ نمایشنامه
۱۳/۳۵ گلها
۱۴/۰۰ اخبار و رپورتاژهای خبری
۱۵/۳۰ شعر و موسیقی
۱۶/۰۰ اخبار
۱۶/۰۳ ترانه‌های ایرانی
۱۶/۳۰ رادیو و شنوندگان
۱۷/۳۰ موسیقی سبك غربی
۱۸/۰۰ اخبار
۱۸/۰۵ آهنگهای درخواستی تلفنی شنوندگان (ایرانی)
۲۰/۰۰ اخبار
۲۰/۳۰ جنگ شب
۲۴/۰۰ اخبار

چهارشنبه

برنامه مخصو[ص] اربعین حس[ینی]

۰۰/۱۵ اشعار عرفانی
۰۰/۳۰ تلاوت قرآن
۰۰/۵۰ ندای آسمانی
۰۱/۰۰ خبر
۰۱/۵۰ اشعار مذهبی
۰۱/۳۲ تلاوت قرآن
۰۱/۵۰ ندای آسمانی
۰۲/۰۰ خبر
۰۲/۰۵ اشعار مثنوی
۰۲/۳۰ تلاوت قرآن
۰۲/۵۰ ندای آسمانی
۰۳/۰۰ خبر
۰۳/۰۵ مناجات
۰۳/۳۰ رازها و نیازها
۰۴/۰۰ خبر
۰۴/۰۵ تلاوت قرآن
۰۴/۲۲ ندای آسمانی
۰۴/۳۰ نهج‌البلاغه
۰۵/۰۰ خبر
۰۵/۰۵ برنامه بامدادی
۰۶/۰۰ اطلاعات و اخ[بار]
۰۷/۰۰ خبر
۰۷/۱۵ کودك
۰۷/۳۰ بررسی روزنامه[ها]
۰۸/۰۰ خبر
۰۸/۰۵ در چهار گوشه [illegible]
۰۹/۰۰ اخبار
۰۹/۰۵ رازها و نیازها
۰۹/۳۰ سخنرانی آق[ای] مهاجرانی
۰۹/۵۰ اشعار عرفانی
۱۰/۰۰ اخبار
۱۰/۰۵ رازها و نیازها
۱۰/۳۰ ندای آسمانی
۱۰/۳۸ اشعار مثنوی
۱۱/۰۰ اخبار
۱۱/۰۵ سخنان حضرت [illegible]
۱۱/۱۸ اشعار عرفانی
۱۱/۳۰ سخنرانی آ[قای] سبزواری
۱۱/۴۵ برنامه مذهبی [illegible]
۱۲/۰۰ اذان
۱۲/۰۶ سخنان بزرگان
۱۲/۱۵ اشعار مخصو[ص] عاشورا
۱۲/۳۰ سخنرانی
۱۳/۰۰ خبر
۱۳/۱۵ مرزهای دانش
۱۴/۰۰ خبر
۱۵/۳۰ از کنگره سع[دی و] حافظ
۱۶/۰۰ خبر
۱۶/۰۵ داستانهائی ازشاه[نامه]
۱۷/۰۰ خبر
۱۷/۰۵ چشم‌انداز
۱۸/۰۰ خبر
۱۸/۰۵ دهقان
۱۹/۰۰ خبر
۱۹/۰۵ نمایشنامه مذهبی
۱۹/۳۰ کودك
اخبار
برنامه ادبی
موسیقی‌فرهنگ‌وهنر
اخبار
داستان شب
برنامه گلها
اخبار
موسیقی کلاسیك
شاخه گل
اخبار

برنامه اول
ویژه روز جمعه

۰۰/۱۰ برنامه گلها
۰۱/۰۰ اخبار
۰۱/۰۵ ترانه‌های ایرانی
۰۲/۰۰ اخبار
۰۲/۰۵ موسیقی ایرانی
۰۲/۳۰ ساز تنها
۰۲/۴۵ یك شاخه گل
۰۳/۰۰ اخبار
۰۳/۰۵ ترانه‌های ایرانی
۰۳/۳۰ موسیقی ایرانی
۰۴/۰۰ اخبار
۰۴/۰۵ ترانه‌های ایرانی
۰۵/۰۰ سلام شاهنشاهی و اعلام برنامه
۰۵/۰۳ اخبار
۰۵/۰۶ برنامه صبحگاهی
۰۶/۰۰ برنامه بامدادی گروه‌اخبار رادیو
۰۹/۰۰ شما و رادیو
۱۲/۰۰ اذان ظهر
۱۲/۰۶ قصه
۱۲/۳۰ سیر و سفر
۱۳/۰۰ نمایشنامه
۱۳/۳۵ گلها
۱۴/۰۰ اخبار و رپورتاژهای خبری
۱۵/۳۰ شعر و موسیقی
۱۶/۰۰ اخبار
۱۶/۰۳ ترانه‌های ایرانی
۱۶/۳۰ رادیو و شنوندگان
۱۷/۳۰ موسیقی سبك غربی
۱۸/۰۰ اخبار
۱۸/۰۵ آهنگهای درخواستی تلفنی شنوندگان (ایرانی)
۲۰/۰۰ اخبار
۲۰/۳۰ جنگ شب
۲۴/۰۰ اخبار

[را]دیو [ای]ران

جدول هفتگی برنامه دوم

ساعات	پنجشنبه	شنبه	دوشنبه	سه‌شنبه	چهارشنبه
۰۶/۳۰	آغاز برنامه	آغاز برنامه	آغاز برنامه	آغاز برنامه	
۰۶/۳۵	بامداد وموسیقی (S)	بامداد وموسیقی (S)	بامداد و موسیقی (S)	بامداد وموسیقی (S)	
۰۷/۳۰	اخبار	اخبار	اخبار	اخبار	
۰۷/۳۵	ترانه‌های ایرانی	ترانه‌های ایرانی	ترانه‌های ایرانی	ترانه‌های ایرانی	
۰۸/۳۰	آهنگهای روز	آهنگهای روز	آهنگهای روز	آهنگهای روز	
۰۹/۰۰	موسیقی کلاسیك (S)	موسیقی کلاسیك (S)	موسیقی کلاسیك (S)	موسیقی کلاسیك (S)	
۱۰/۰۰	موسیقی ایرانی	موسیقی ایرانی	موسیقی ایرانی	موسیقی ایرانی	
۱۰/۳۰	نامه‌های یك جهانگرد	نامه‌های یك جهانگرد	نامه‌های یك جهانگرد	نامه‌های یك جهانگرد	
۱۱/۰۰	موسیقی ملل	موسیقی ملل	موسیقی ملل	موسیقی ملل	
۱۱/۳۰	موسیقی فولکلور - محلی	موسیقی فولکلور - محلی	موسیقی فولکلور - محلی	موسیقی فولکلور - محلی	
۱۲/۰۰	موسیقی کلاسیك (S)	موسیقی کلاسیك (S)	موسیقی کلاسیك (S)	موسیقی کلاسیك (S)	
۱۳/۰۰	ترانه‌های ایرانی	ترانه‌های ایرانی	ترانه‌های ایرانی	ترانه‌های ایرانی	
۱۳/۳۰	اخبار	اخبار	اخبار	اخبار	
۱۳/۳۵	موسیقی جاز (S)	موسیقی جاز (S)	موسیقی جاز (S)	موسیقی جاز (S)	
۱۴/۰۰	برنامه بزبان روسی	برنامه بزبان روسی	برنامه بزبان روسی	برنامه بزبان روسی	
۱۴/۱۵	برنامه بزبان آلمانی	برنامه بزبان آلمانی	برنامه بزبان آلمانی	برنامه بزبان آلمانی	
۱۴/۳۰	برنامه‌بزبان فرانسه	برنامه‌بزبان فرانسه	برنامه‌بزبان فرانسه	برنامه‌بزبان فرانسه	
۱۴/۴۵	برنامه بزبان انگلیسی	برنامه بزبان انگلیسی	برنامه بزبان انگلیسی	برنامه بزبان انگلیسی	
۱۵/۰۰	نمایشنامه	نمایشنامه	نمایشنامه	نمایشنامه	
۱۶/۰۰	آهنگهای روز	آهنگهای روز	آهنگهای روز	آهنگهای روز	
۱۶/۳۰	تدریس زبان انگلیسی	تدریس زبان انگلیسی	تدریس زبان انگلیسی	تدریس زبان انگلیسی	
۱۶/۴۵	تدریس‌زبان فرانسه	تدریس‌زبان فرانسه	تدریس‌زبان فرانسه	تدریس‌زبان فرانسه	
۱۷/۰۰	موسیقی کلاسیك (S)	موسیقی کلاسیك (S)	موسیقی کلاسیك (S)	موسیقی کلاسیك (S)	
۱۸/۰۰	موسیقی فیلم (S)	تاریخ‌رشد فرهنگی وعلمی بشر	موسیقی فیلم (S)	موسیقی فیلم (S)	
۱۸/۳۰	شعر و موسیقی	شعر و موسیقی	شعر و موسیقی	شعر و موسیقی	
۱۹/۹۰	بهترین آهنگهای روز	بهترین آهنگهای روز	بهترین آهنگهای روز	بهترین آهنگهای روز	
۱۹/۳۰	اخبار	اخبار	اخبار	اخبار	
۱۹/۳۵	موسیقی	فرهنگ ایران‌زمین	فرهنگ ایران‌زمین	موسیقی	آغازبرنامه
۲۰/۰۰	موسیقی ایرانی	موسیقی ایرانی	موسیقی ایرانی	موسیقی ایرانی	موسیقی ایرانی
۲۰/۳۰	جهان هنر	شناخت هنر	در جهان اندیشه	ادبیات جهان	دانش
۲۱/۰۰	موسیقی کلاسیك (S)	موسیقی کلاسیك (S)	موسیقی کلاسیك (S)	موسیقی کلاسیك (S)	موسیقی کلاسیك (S)
۲۲/۳۰	کتاب شب	کتاب شب	کتاب شب	کتاب شب	کتاب شب
۲۳/۰۰	موسیقی ایرانی (S)	موسیقی ایرانی (S)	موسیقی ایرانی (S)	موسیقی ایرانی (S)	موسیقی ایرانی (S)
۲۳/۳۰	آهنگهای نیمه شب (S)	آهنگهای نیمه شب (S)	آهنگهای نیمه شب (S)	آهنگهای نیمه شب (S)	آهنگهای نیمه شب (S)
۰۱/۰۰	پایان برنامه	پایان برنامه	پایان برنامه	پایان برنامه	پایان برنامه

یکشنبه

برنامه ویژه سیزده نوروز

۰۷/۰۰ سلام شاهنشاهی واعلام برنامه
۰۷/۰۵ بامداد و موسیقی (S)
۰۸/۳۰ اخبار
۰۸/۳۵ ترانه‌های ایرانی
۰۹/۰۰ موسیقی سبك (S)
۰۹/۳۰ دفتر نوروزی
۱۱/۳۰ موسیقی جاز (S)
۱۲/۳۰ چاپ دوم
۱۳/۳۰ اخبار
۱۳/۳۵ موسیقی ایرانی
۱۴/۰۰ برنامه بزبان روسی
۱۴/۱۵ برنامه بزبان آلمانی
۱۴/۳۰ برنامه بزبان فرانسه
۱۴/۴۵ برنامه بزبان انگلیسی
۱۵/۰۰ موسیقی فیلم (S)
۱۵/۳۰ موسیقی برای جوانان
۱۹/۳۰ اخبار
۱۹/۳۵ تآتر
۲۰/۳۰ برنامه گلها
۲۱/۳۰ موسیقی کلاسیك (S)
۲۳/۰۰ آهنگهای نیمه شب (S)
۰۱/۰۰ پایان برنامه

نمایشنامه‌های برنامه‌دوم

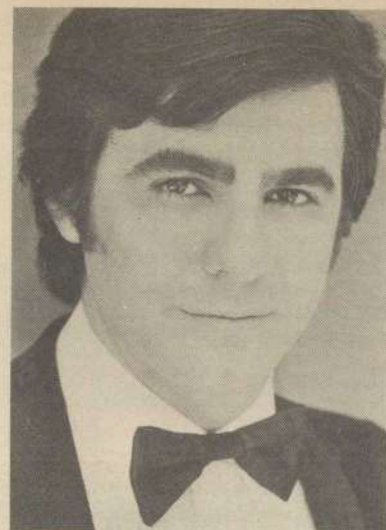
این نمایشنامه‌ها، در این هفته، همه‌روزه از ساعت ۱۵/۰۰ از برنامه دوم رادیو ایران پخش می‌شود:
پنجشنبه - قهرمان دنیای‌غرب - اثر جان‌میلینگتون‌سینگ - ترجمه مصطفی رحیم‌زاده
شنبه - سه‌سه - اثر لوئیجی‌پیراندللو - ترجمه ماه‌منیر مینوی
یکشنبه - ولپن - اثر بن‌جانسون - ترجمه مصطفی جنتی عطائی
دوشنبه - بهار رومی خانم استون - اثر تنسی ویلیامز - ترجمه پوران‌فرخزاد
سه‌شنبه - انتظار - اثر هانریش‌بول - ترجمه رضا سیدحسینی
چهارشنبه - ساحل در انتظار کیست - اثر واهه‌کاچا - ترجمه سنجر
جمعه - ساعت ۱۹/۳۰ - پنچری - اثر دورنمات - ترجمه حمید سمندریان

[برنام]ه دوم
[و]یژ[ه رو]ز جمعه

[۰۷]/۰۰ [س]لام شاهنشاهی واعلام برنامه
[۰]۷/۰۵ [با]مداد و موسیقی (S)
[۰۸]/۳۰ [ا]خبار
[۰۸]/۳۵ [ت]رانه‌های ایرانی
[۰۹]/۰۰ [م]وسیقی سبك (S)
[۰۹]/۳۰ دفتر نوروزی
[۱۱]/۳۰ [م]وسیقی جاز (S)
[۱۲]/۳۰ چاپ دوم
[۱۳]/۳۰ اخبار
[۱۳]/۳۵ موسیقی ایرانی
[۱۴/]۰۰ برنامه بزبان روسی
[۱۴/]۱۵ برنامه بزبان آلمانی
[۱۴/]۳۰ برنامه بزبان فرانسه
[۱۴/]۴۵ برنامه بزبان انگلیسی
[۱۵/]۰۰ موسیقی فیلم (S)
[۱۵/]۳۰ موسیقی برای جوانان
[۱۹/]۳۰ اخبار
[۱۹/]۳۵ تآتر
[۲۰/]۳۰ برنامه گلها
[۲۱/۳]۰ موسیقی کلاسیك (S)
[۲۳/۰]۰ آهنگهای نیمه شب (S)
[۰۱/۰]۰ پایان برنامه

شما و رادیو

شما و رادیو سیزده بدر



عارف

ایرج

هنرمندان شما و رادیو برای سیزده‌بدر امسال پیك‌نیكی ترتیب داده‌اند كه از هر نظر جالب و نشاط‌انگیز است. برای رفتن به‌این پیك‌نیك اتوبوسی تهیه شده كه (مصدق) رانندگی آنرا به‌عهده دارد و برای شادی هر چه‌بیشتر همراهان كه‌هر كدام دربین‌راه و در محل‌های مختلف سوار اتوبوس میشوند (حاجی‌فیروزی) را دعوت به‌همراهی میكند تارسیدن بمقصد دوستان هنرمند ما هركدام به سهم خود مطالب و شوخی‌هایی راجع به‌سیزده‌بدر تعریف میكنند ودر مقصد مورد استقبال خوانندگان و نوازندگان‌رادیو قرار می‌گیرند با اجتماع این دوگروه‌پیك‌نیك سیزده بدر شما ورادیو برگزار خواهد شد.

خوانندگان محبوب شما و رادیو هر یك ترانه‌ای برای این روز فراهم دیده‌اند خانم ملوك ضرابی. دوترانه ضربی‌می‌خواند و:

عارف: كی میگه ـ حیفه كه عشق من‌وتو تموم بشه ـ ای خدا ـ

عهدیه: توت رنگین ـ فرشته‌ها

رسایی: سیزده‌بدر ـ عزیزم

الهه: وقتی كه بارون میاد ـ امشب و هرشب

روانبخش: حاشا ـ جوانی كجایی كه یادت بخیر.

رامش: بگوبگو ـ ترا هركس‌كه بخواد من نمی‌خوام ـ توبارونی توآفتابی

مسعودی: آهو تشنه ـ تی‌عیدمبارك ـ بنفشه

بهشته: راز نگاه ـ دردل شب

گلوریا روحانی: دختر بختیاری ـ نگرانم‌كه تویی بادگران

ایرج: بوسه‌بازی ـ ساغرشكسته و یك قطعه‌آواز

پرتو: وعده ـ توبه‌باغ رفته بودی

عارف باهمكاری فرهنگ‌شریف‌ـ‌هفته به هفته

گلپایگانی برای اولین‌بار دوترانهٔ قهروناز و دل بی‌قرار را اجرا میكند ویك قطعه آواز می‌خواند.

بدیع‌زاده: یك آهنگ‌قدیمی‌مخصوص سیزده‌بدر

حسین موفق: باغبان ـ راه دور

روح‌پرور: غرورم‌را شكستی‌وچشمان آبی

تاجیك: لیلا ـ شب‌های میگون

بیژن خواننده آماتور نیز دو ترانه‌با نام‌های: عشق مرا باورمكن وامروز وفردا ـ را می‌خواند

وفایی: دو قطعه‌آواز

واما بدنیست بدانید كه عبدالكریم اصفهانی‌هم در این مجموعه شركت دارد و دوبرنامه مخصوص سیزده بدر تهیه كرده‌كه برای دوستدارانش جالب وشنیدنی است.



قنبری و تاجی احمدی

جمعه ۱۰ فروردین

برنامه شما ورادیو درروز جمعه ۱۰ فروردین،مروری‌است. بربرنامه‌های‌نوروزی شما ورادیو و برگزیده‌ای از برنامه‌های هر یك ازاستان‌های شركت‌كننده در برنامه‌های نوروزی.

این برنامه‌برای‌آن دسته ازشنوندگان كه نوروز را خارج از تهران ویا دردید و بازدید مداوم‌گذرانده‌اند و وقت شنیدن این برنامه‌هارا نداشته‌اند تهیه شده است.

درطول این‌برنامه شنوندگان‌رادیو با چهره دیگری ازآقای‌كسائی آشنا می‌شوند واین هنرمند اصفهانی كه‌استاد بی‌نظیر«نی» است دو ترانه‌ضربی برای شنوندگان اجرا میكند‌كه سی سال پیش بوسیله خوانندهٔ گمنامی خوانده شده است.

پنج ترانه‌سرای رادیو: بهادر یگانه ـ تورج نگهبان ـ نظام فاطمی ـ كریم‌فكور و پرویزوكیلی، در خانه بهادر یگانه محفلی دارند وهریك شعری ازساخته‌های خود‌را كه بااین ایام مناسب است می‌خوانند و ترانه هایی از ساخته‌های خود را كه بوسیلهٔ خوانندگان اجرا شده است برای‌شنوندگان اجرا می كنند.



قدكچیان و تابش

شهلا

مادربزرگ هنرمندی که افتخارش داشتن شوهر وفرزندان خوب وتحصیلکرده است



شهلا در مورد زندگیش می ـ

بعضی از مردم تصور می‌كنندكه ید من زیادی داشته باشم، شاید ۸۰ سال! چون خیلی زود وارد نری شدم و به شهرت رسیدم و ز ۲۷ سال كار مداوم هنوز هم، به من لطف دارند و چهره و ی مرا بخوبی می‌شناسند. بیشتر وقتی در خیابان مرا می‌بینند، جب می‌گویند:

شهلا تو هستی؟ و شگفتی وقتی ر می‌شود كه بانوه‌های من آشنا وند و مرا مادربزرگ می‌بینند، بزرگی كه همراه نوه‌هایش به ت و خیز و بازی می‌پردازد و ارش داشتن شوهر و فرزندان‌خوب سیلكرده است.

ـ چگونه و از چه‌سالی وارد كار ی شدید؟

● چهارده ساله بودم كه ازدواج م و هنوز دو سال از آغاز زندگی اشوئی و چند ماهی از تولد رم نگذشته بودكه به‌تشویق شوهرم ماعیل ریاحی) وارد تآتر شدم، دارم بقدری ناآشنا وكم تجربه م كه در اطاق گریم به تقلید از ر هنرمندان رنگهای سیاه و سفید بصورتم می‌كشیدم غافل از اینكه ن‌ترتیب خودم را بصورت بسیار تی درمیاورم تا اینكه یك شب مدیر لی تاتر بمن گفت: بهتر است لا آرایش نكنی.

البته تجربه، بسیاری ازمشكلات حل كرد. نخستین كار نمایشی من، یاست هارون‌الرشید» نام داشت‌كه سال ۱۳۲۲روی صحنه‌آمد ورل‌مقابل ای «جعفری» را بازی می‌كردم.

بعد از چند سال از طرف پیه‌كنندگان برای اجرای نقش در یلم دعوت شدم. نخستین فیلمی كه رآن بازی كردم «خواب‌های طلایی» رد و آخرین فیلم هم «درشكه‌چی» از ارهای آقای نصرت كریمی.

ـ چطور شد كه صحنه تئاتر و یلم را ترك كردید و به رادیو و لویزیون آمدید؟

● وقتی‌كه رادیودربیسیم پهلوی ود و برنامه زنده پخش می‌شد، یك یا ونمایشنامه اجرا كردیم كه مورد وجه قرار گرفت و از من خواستندكه هنرپیشه رادیو شوم، اما بعلت عشق و علاقه مفرطی كه به كار صحنه داشتم و فكر می‌كردم نمی‌توانم به موقع به كار رادیو برسم نپذیرفتم. تا در سال ۱۳۴۱ رسماً به رادیو آمدم و ۹ سال است كه در نمایش‌های رادیویی كه در طول هفته در برنامه‌های مختلف پخش می‌شود شركت می‌كنم.

در تلویزیون‌هم سالها پیش دو نمایش اجرا كردیم كه بطور زنده پخش شد «مرفین» و «سرگذشت» كه با آقای جعفری همبازی بودم، بعدها گاهگاهی بصورت مهمان دربرنامه‌های تلویزیونی شركت كردم، تااینكه آقای بروشكی همكار رادیویی برای اجرای مسابقه چهره‌ها از من دعوت كرد و چون ازروال مسابقه خوشم‌آمدپذیرفتم و تااسفند ماه گذشته جزء گروه ثابت مسابقه بودم و بعد از مدتی وقفه مجدداً بكارم ادامه دادم.

ـ درطول مدتی كه كارهای هنری داشتید آیا بجز اجرای نقش، مسئولیت دیگری بعهدهٔشما بوده است؟

● كارگردانی برخی ازنمایش‌های رادیویی رابعهده دارم كه گاه خودم در آن نقشی ندارم در زمینه سینما هم در سال ۱۳۳۴ فیلمی بنام مرجان تهیه و كارگردانی كردم وبرای تلویزیون هم تصمیم دارم در آتیه با موافقت مسئولین گروهی تشكیل بدهم و نمایشهای ارزنده ایرانی و خارجی را به تماشائیان عرضه كنم.

ـ در مقام یك كارگردان چه مسئولیت‌هایی را بعهده دارید تا یك نمایش رادیویی آماده شود؟

● كارگردان بامطالعه نمایشنامه مطابق ذوق و ایده خودش و احساسی كه‌ازمطالعه نمایش پیداكرده بازیگران را انتخاب می‌كند، اسامی را به‌سازمان میدهد، و آنها دعوت می‌شوند، در روز معینی دور هم جمع می‌شوند، و یك یك و با هم تمرین می‌كنند و بعد باحضور تهیه‌كننده نمایش ضبط می‌شود، البته صدابردار قبلا باخواندن نمایشنامه موزیك مورد نظر را آماده می‌كند و مسئولین فنی هم وظایفی دارند كه انجام میدهند، و شاید یك برنامه نیم ساعته، در مدت ۲ یا $2\frac{1}{2}$ ساعت حاضر و آماده نمایش بشود.

ـ بنظر میرسد كه كار شما به فعالیت در رادیو منحصر شده چرا؟

● فعلا رادیو است، ولی اگر فیلمی خوب‌باشد می‌پذیرم چون‌سناریو را باتفاق‌شوهرم می‌خوانیم، اگر نقش را مطابق علائق خودم بیابم قبول می‌كنم، در مورد نمایش هم گروهی كه باهم كار می‌كردیم، هركدام بدنبال كار سینما و تلویزیون رفتند و فعلا ادامه كار تئاتر مشكل است.

ـ آیا تابحال نقشهایی داشته‌اید كه بصورت خاطره برای شما باقی مانده باشد؟

● من به‌تئاتر عشق می‌ورزم، و می‌توانم به‌درستی بگویم كه همهٔ نقشهایم را دوست داشته‌ام، اما دو نمایش روی من اثر عجیبی داشته، كه حتی كسانی كه تماشاگر آن بودند، بیاد دارند، اولی خانم كاملیا است كه خاطره‌ای از آن دارم: یك شب در تئاتر در آخرین صحنه «مارگرت» بحال‌مرگ است و «آرماندو» بدیدنش میاد، اوبا خوشحالی خودش‌را درآغوش «آرماندو» میاندازد و در همانحال می‌میرد: در موقع اجرای این قسمت صدای عجیبی بگوشم رسید، برای اینكه وقتی هنرپیشه روی صحنه بازی می‌كند كوچكترین صدای سالن را می‌شنود. بی‌نهایت ناراحت شدم، پرده بسته شد، مردم كف زدند و من كه هنوز ناراحت بودم پرسیدم چی شد، چه اتفاقی افتادكه مردم خندیدند، گفتند: كسی نخندید یكی از خانمهای تماشاگر آنقدر تحت تأثیر قرار گرفت كه در سالن غش كرد و او را آهسته خارج كردیم این نمایش همانطوركه در مردم اثر می‌گذاشت مرا هم منقلب می‌كرد، وقتی نمایش را برای حفظ‌كردن می‌خواندم بی‌اختیار گریه می‌كردم و مادر شوهرم می‌گفت «آخه مادر مگه مجبوری این نقشها را بازی كنی.»

نمایش‌بعدی، «دختر ولگرد»بود كه از اسمش پیداست چگونه نقشی است، دختری ولگرد اما با روحیه حساس و ظریف، كه نخستین‌بار در تئاتر فردوسی روی صحنه آمد و یكبار در تئاتر پارس اجرا شد بعد بدعوت شركت نفت، آنرا در مناطق جنوب نمایش دادیم و تشویق بسیار سبب شد كه در شیراز و اصفهان، و گیلان در سالهای ۱۳۲۷ و ۱۳۲۸ اجرا شود، و حدود ۷ یا ۸ سال پیش هم در جامعه باربد روی صحنه آمد كه با بیماری آقای جعفری، مسوولیت اجرای نمایش بعهده من گذاشته شد.

ـ آیا افراد خانواده با كارهای هنری شما موافق هستند؟

● شوهرم مشوق و راهنمای من بود، و او بود كه پیشنهاد كار در تئاتر را بمن داد چون من هیچگونه اطلاع و تجزیه‌یی از كار نداشتم و او سناریو می‌نوشت وكارگردانی می‌كرد، بعد از یكی دو سال تئاتر را كنار گذاشت اما من ادامه دادم و با تمام مخالفت‌هایی كه از گوشه و كنار میشد به پشتگرمی شوهرم مبارزه كردم،حالا وضع هنر در كشور ما با سابق فرق كرده، دولت پشتیبان هنرمندان است خواه و ناخواه افكار مردمی كه با ما مخالف بود تغییر كرده، و واقعاً هنرپیشه در جامعه مسئول است و موظف كه با رفتارش دید عمومی را را تغییر دهد. یادم میاید، پسرم كلاس هفتم مدرسه دارالفنون بود، یك روز كه دیر شده بود گفتم ترا به‌مدرسه میرسانم، گفت ماما‌ن، من را ببر اما در مدرسه پیاده نكن، فهمیدم كه نمی‌خواهد كسی از هویت مادرش باخبر شود، اما حالا همین پسرم هرجا كه میروم همراهیم می‌كند، چرا؟ برای اینكه نظر اجتماع تغییر كرده و ما هر چقدر پشتیبانی‌هایی را نسبت به خودمان حس كنیم، احساس مسؤولیت بیشتری پیدا می‌كنیم تا برارج هنرمند بیافزائیم.

باید اضافه كنم كه من به خانواده، به بچه‌ها و نوه‌هایم و بیشتر از همه به‌شوهرم افتخار می‌كنم، و خوشبختم كه چندی پیش سی‌امین سالگرد ازدواجم را برگزار كردم و در كنار حرفه بازیگری، سعادت خانوادگی را یافته‌ام، اما هرگز نمی‌خواهم فرزندانم وارد كار هنری شوند، چون هنرپیشه باید از لطافت‌روح و ظرافت طبع برخوردار باشد و داشتن این مزایامسلمابررنج واندوه‌اومی‌افزاید، و می‌دانید كه هیچ مادری به‌غمگین‌بودن فرزندش رضا نمی‌دهد.

دفتر نوروزی



جمعه ۱۰ فروردین
ساعت ۹،۳۰ برنامه دوم

در برنامهٔ جمعهٔ دفتر نوروزی بیشتر سعی شده است تا از خبرهای جالب و داستان‌های مختلف استفاده شود.

● در این برنامه خبری می‌شنویم در بارهٔ «دالتون ترومبو» نویسنده و فیلمساز امریکایی به نقل از «فرانس سوار».

«دالتون ترومبو» نویسندهٔ رمان‌معروف «جانی به جنك می‌رود» که در سال ۱۹۳۸ منتشر شده در سال گذشته از رمان خود فیلمی تهیه کرده که فوق‌العاده مورد توجه محافل سینمایی قرار گرفته است.

«ترومبو» جدیدترین کارگردان سینما است که در سن ۶۰ سالگی اولین فیلم‌خود را «جانی به جنك می‌رود» کارگردانی کرده و سال گذشته در فستیوال کان برندهٔ‌جایزهٔ ژوری جایزهٔ منتقدین بین‌المللی و جایزه کلیسا شد. او از مدتها پیش بی اعتنا به ضایعات جسمی بدنبال هیجانات روحی بوده است و اغلب بهنگام نوشیدن ودکا می - گوید:

«احساس کردن بهتر و با ارزش‌تر از فکر کردن است».

● داستانی بنام «کرامت‌خان مغول» بخشی دیگر از برنامه دفتر نوروزی روزجمعه را تشکیل می‌دهد.

● خبری دربارهٔ فیلم «الیزابت اوزنی» که رومی شنایدر ستارهٔ سینمای اطریش‌نقش اول آنرا بعهده دارد پخش می‌شود.

رومی‌شنایدر ستارهٔ سینمای اطریش‌و آلمان بار دیگر در نقش شاهزاده خانم‌استان بایر و ملکهٔ اطریش بر روی صحنهٔ سینما ظاهر می‌شود.

چهرهٔ زیبا، اندام باریك و روحیهٔ‌شاداب رومی شنایدر و شباهت کامل او با الیزابت اوزنی معروف به سی‌سی موجب شد که او در اجرای نقش ملکهٔ اطریش چنان موفقیتی بدست آورد که سیمای او نیز در تاریخ‌زنان مشهور اروپا جاویدان شود.

رومی شنایدر هم اکنون در نقش «سی‌سی در سال‌های اواخر زندگی» بازی می - کند و کارگردانی این فیلم پر خرج را کـه بیست میلیون تومان خرج برداشته است، «ویسکونتی» ایتالیایی بعهده دارد.

رومی‌شنایدر که هم اکنون بمرحلهٔ سی و سومین سال زندگی خود قدم گذاشته است فیلم‌های متعددی در فرانسه و آلمان بازی کرده که مهمترین آنها زندگی‌طوفانی یك ملکه - سی سی امپراطریس اطریش - سال‌های زندگی یك ملکه - روبینسون نباید بمیرد - دوشیزه‌ای در لباس نظام و کاتیا، زیبای دروغگو است.

● قسمتی از کتاب «۲۴ ساعت‌درخواب و بیداری» از صمد بهرنگی بخش جالبی‌دیگر از برنامه دفتر نوروزی است.

● خبری دربارهٔ «تور هایر دال»دانشمند حادثه‌جوی نروژی که بار دیگر فاصله بین آفریقا و آمریکا را در دل اقیانوسها طی می‌کند، پخش می‌شود.

«تورهایردال» ۳۵ سال پیش بـا یـك کرجی کوچك بنام «کون‌تیکی» در مدت ۹۵ روز فاصلهٔ بین کشور پرو و تاهیتی‌راپیمود و در سراسر جهان مشهور شد. در آن زمان تورهایردال ثابت کرد که قـرن‌ها پیش از کریستف کلمب، ساکنان افریقای شمالی بوسیله کرجی‌های پاپیروس بـه سرزمین آمریکا (قاره جدید) رفت و آمد داشته‌اند.

هم اکنون تورهایردال که ۵۶ سـالـه است بوسیلهٔ کرجی جدید خود بنام «رادو» که از چوب پاپیروس ساخته شده است از مراکش بسوی مجمع‌الجزایر آنتیل کوچك خواهد رفت.

دانشمند حـادثه‌جـوی نـروژی پس از شکافتن دل اقیانوس‌ها یکه وتنها کرجی خود را هدایت می‌کند و بکارهای تحقیقاتی و اکتشافی خود در سرزمین امریکای لاتین ادامه میدهد.

«هایردال» امیدوار است که در اثـر کاوش‌ها و تحقیقات جدید خود ثابت کند که بین مردم شرق میانه و سرخ پـوستان آمریکا در قرن‌های متمادی رفت و آمدوجود داشته است.

یکشنبه ۱۳ فروردین
ساعت ۹،۳۰ برنامه دوم

برنامه نوروزی روز سیزده فروردیـن مجموعهٔ جالبی است از بهاریه‌هائی کـه شاعران قدیم و معاصر سروده‌اند ومطالبی‌که به نحوی بانوروز و سال نو ارتباط دارد، باضافه داستانها و ضرب‌المثل‌های جالـب و شنیدنی.

در ابتدای برنامه چند نکته از انوری گفته شده و غزلی از سیاوش کسرائی‌پخش خواهد شد، سپس شعری از سعدی در وصف بهار و چند رباعی از مولوی خوانده مـی - شود.

این فصل بهار نیست، فصلی دگر است
مخموری برچشم ز وصلی دگـر اسـت
هرچند کـه شاخه‌ها همـه رقصانند
جنبیدن هـر شاخـه ز اصلـی دگر اسـت

***

در باغ آئید و سبز پـوشان نگـریـد
هرگوشه دکان گـل فروشان نگرید
می‌خیزد گل، به بلبلان مـی‌گـویـد
خاموش شویـد و در خموشان نگـریـد

***

بحرالطویلی دربارهٔ نوروز و بـازگـو کردن خرافات نوابغ در بارهٔ سال نوقسمتی دیگر از برنامهٔ دفتر نوروزی سیزده‌فروردین را تشکیل می‌دهد.

«حیوان شبیه انسان» نام مطلبی است دربارهٔ مجالس شعر «سلطان محمود» که در این برنامه می‌شنوید.

سلطان محمود غزنوی از سلاطینی‌بود که به آداب و سنن باستانی توجهی خاص داشت.

و جشن مهرگان وسده ونوروزوسایر اعیاد ملی را به نیکوترین وجهی بـر پـا میداشت.

یکی از مراسم زیبای نوروز که درعهد

...ل شد این بود که شعرای دربار که ... آنرا چهارصد تن نوشته‌اند به‌مجلس ... آمده اشعار و قصائدی که در وصف ... نوروز ساخته بودند ایثار میکردند. ... سلطان محمود به همراه پسران خود ... مرصعی می‌نشست، او زیبـاتـریـن ... ای خودرا دربر داشت و در کنار او ... ی قرار میگرفتند.

... شاهنامـه‌خوان طرف چپ او مـی - ... و عنصری در جانب دست راست او ... یگرفت.

... شعرا به اشاره عنصری اشعار خود را ... لدند و شاه از هر قصیده‌ای که‌خوشش ... نسخه آنرا گرفته به دبیر خود میداد ... را ضبط کند، در این جشن بـه شعرا ... ها و جایزه‌ها اعطا میشد.

... پس از اینکه قصیده خوانی تمام‌میشد ... ن و خنیاگران به رامشگری پرداخته ... ی را پرشور و نوا میساختند، آنگـاه ... به شراب می‌نشست و با خاصان خـود ... سید.

... در این مجلس شراب که بـاصطلاح ... ی انس شمرده میشد سلطان بـرای ... اندن وقت و خرسندی خاطر مطالبی را ... ی کرده و از ندیمان خویش درباره آن ... میخواست.

... در یکی از این مجالس صحبت ازآن ... که کدامیك ازحیوانات به انسان‌شبیه‌تر ...

... هر کس چیزی گفت یکی گفت ازحیث ... ت میمون - دیگری‌گفت از حیث سیرت ... - شاعر بینوائی در آن مجمع بود که ... ا قصد دیدار سلطان را داشت و حاجب ... ود اجازه شرفیابی به او نمی‌داد. از قضا ... آن سال به زحمت زیاد خودرا به جرگه ... ران داخل کرده به خدمت رسیده بود.

محمود همین‌طور که از یك یك‌شعرا سئوال میکرد به این مرد رسید وپرسید: عقیده تو چیست؟ شاعر بدبخت که از حاجب دل‌پری داشت گفت:

بنظر من شبیه‌ترین حیوانات به انسان دربان کاخ سلطان است.

محمود به فراست دریافت که مقصود چیست و از آن پس آن شاعر را محترم‌داشته و در سلك شعرای دربار قرار داد.

در این برنامه دنبالـهٔ «هفـت گنبد» نظامی پخش می‌شود که این‌بار نوبت گنبد فیروزه است.

● از رسول پرویزی نیز داستانی‌کوتاه بنام «قصه عینکم» اجرا خواهد شد.



فخری نیکزاد مجری برنامه‌های یك جهانگرد

حل جدول‌های شماره مخصوص نوروز

	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
۲	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	■	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	■	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
۳	[illegible]	[illegible]	[illegible]	■	[illegible]	[illegible]	■	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	■	[illegible]	[illegible]	[illegible]
۴	[illegible]	[illegible]	■	[illegible]	■	[illegible]	[illegible]	[illegible]	■	[illegible]	[illegible]	[illegible]	■	[illegible]	[illegible]
۵	■	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	■	[illegible]	[illegible]	■	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
۶	[illegible]	■	[illegible]	[illegible]	[illegible]	■	[illegible]	[illegible]	[illegible]	■	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
۷	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	■	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	■	[illegible]
۸	[illegible]	[illegible]	[illegible]	■	[illegible]	[illegible]	[illegible]	■	[illegible]	[illegible]	[illegible]	■	[illegible]	[illegible]	[illegible]
۹	[illegible]	■	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	■	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
۱۰	[illegible]	■	[illegible]	[illegible]	[illegible]	■	[illegible]	[illegible]	[illegible]	■	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
۱۱	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	■	[illegible]	[illegible]	■	[illegible]	[illegible]	■	[illegible]	[illegible]	[illegible]	■
۱۲	[illegible]	[illegible]	■	[illegible]	[illegible]	[illegible]	■	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	■	[illegible]	[illegible]
۱۳	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	■	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	■	[illegible]
۱۴	[illegible]	■	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	■	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
۱۵	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	■	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱	ا	ی	ر	ا	ن	♥	ب	ا	ب	ل	♥	خ	م	ا	ر
۲	ی	ا	♥	ر	ا	♥	ا	ی	ر	ا	♥	ر	♥	د	و
۳	م	ر	د	ا	د	♥	ر	م	ز	م	♥	ا	م	ر	ا
۴	ن	ا	ر	♥	ر	ن	♥	آ	ی	ا	♥	س	ی	س	ی
۵	♥	♥	♥	♥	ح	ا	ق	♥	ل	ر	د	ا	ن	♥	ت
۶	ا	م	ا	م	ا	م	ا	م	♥	ت	ا	ن	♥	♥	♥
۷	ب	ا	م	ی	ه	♥	ف	ا	م	ی	ل	♥	ر	ع	ک
۸	ر	ن	ا	س	♥	م	ل	♥	آ	ن	♥	ک	ا	م	ل
۹	و	ی	ن	♥	ب	ا	ه	ر	ه	♥	پ	ر	س	ا	ن
۱۰	♥	♥	♥	ا	ن	ه	♥	ا	و	ح	س	ب	و	ر	گ
۱۱	ق	♥	م	ل	ت	م	س	♥	ر	و	د	♥	♥	♥	♥
۱۲	ف	ر	ی	ا	♥	و	ی	ل	♥	ر	ا	♥	م	ی	ن
۱۳	ق	ا	ر	ج	♥	آ	ر	ز	م	♥	د	ی	ر	و	ز
۱۴	ا	ی	♥	ی	♥	ز	و	ل	ا	♥	ن	ا	♥	ی	و
۱۵	ز	ی	ب	ق	♥	ل	س	ا	ن	♥	ی	س	ا	و	ل

	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱	ق	ر	ا	س	ت	♣	س	ی	ت	و	♣	س	ن	ت	و
۲	آ	س	♣	ن	ا	♣	آ	و	ا	ی	♣	ر	♣	ن	ی
۳	س	ت	م	گ	ر	♣	س	ن	گ	ک	♣	م	ن	ب	[illegible]
۴	د	ه	ر	♣	و	ت	♣	س	و	ت	♣	ا	و	ل	ا
۵	♣	♣	♣	♣	پ	ح	م	♣	ب	و	ا	ی	ت	♣	[illegible]
۶	ن	ی	م	ع	و	ر	د	ه	♣	ر	ی	ه	♣	♣	♣
۷	ک	م	ب	و	ل	♣	ا	ل	و	ی	ه	♣	پ	ا	ک
۸	ا	ی	ا	ب	♣	آ	ر	♣	ل	ا	♣	ن	ی	م	ل
۹	ت	ن	ل	♣	آ	س	ا	ه	ی	♣	ک	ر	ک	ر	[illegible]
۱۰	♣	♣	♣	م	ن	ت	♣	م	ا	ز	ن	د	ر	ا	ن
۱۱	ز	♣	ب	ه	ل	ا	ر	♣	ن	ا	ف	♣	♣	♣	♣
۱۲	ن	ا	ی	ت	♣	ن	ا	و	♣	ل	ر	♣	آ	ی	ا
۱۳	ا	س	ر	ا	♣	ب	س	ی	ج	♣	ا	ت	ه	ا	م
۱۴	ن	ی	♣	ب	♣	و	ی	د	ا	♣	ن	ی	♣	ر	ا
۱۵	ط	ا	ل	ی	♣	ل	ن	ا	ه	♣	س	م	س	ا	[illegible]

این هفته در تهران

کارگاه نمایش

چهارراه یوسف‌آباد، اول خیابان شاه، کوچه کلانتری

یك‌قطعه برای گفتن

نویسنده: پیترهانتکه
برگردان: عباس نعلبندیان
طراح و کارگردان: آربی آوانسیان
بازیگران: شکوه نجم‌آبادی، صدرالدین زاهد
روزپنجشنبه ۱۰ فروردین ساعت ۲۰/۳۰

حالت چه‌طوره مش رحیم؟ و گلدونه خانوم

نویسنده و کارگردان: اسماعیل خلج
بازیگران: مرتضا اردستانی، علی جاویدان: اسماعیل‌خلج رضارویگری، رضاژیان فریبرز سمندرپور، فریدون یوسفی، شکوه نجم‌آبادی
روز جمعه ۱۱ فروردین ساعت ۱۷ و ۲۰/۳۰ (دوسانس)
رور شنبه ۱۲ فروردین ساعت ۲۰/۳۰

معلم‌من، پای من

نویسنده: پیترهانتکه
برگردان: عباس نعلبندیان
طراح و کارگردان: اربی‌آوانسیان
بازیگران: پرویز پورحسینی، محمد باقرغفاری.
روز های سه‌شنبه ۱۵ و چهارشنبه ۱۶ فروردین ساعت ۲۰/۳۰

خانهٔ نمایش

خیابان شاهرضا، جنب شرکت هواپیمائی B.O.A.G خیابان پارس شماره ۳۲

ساحل نجات

نوشته: بهرام‌بیضائی
کارگردان: نصرت‌پرتوی
بازیگران: نصرت‌پرتوی،داریوش مودبیان، محمد رضا کلاهدوزان

خر با بارنمك

نویسنده: احمد مسعودی
کارگردان: خسرو شجاع زاده
بازیگران: خسرو شجاع زاده، فریدون‌نوری، هادی اسلامی

آری‌گفتن

نویسنده و کارگردان: محمود استاد محمد
بازیگران:مهدی‌تمدن، علی‌صالحی علی کامرانی، مجید مظفری محمود استاد محمد.

گورکن

نویسنده و کارگردان: هادی‌اسلامی
بازیگران: ناصر محمدی، تانیا جوهری، اکبر وارث، خسرو شکیبائی، وچند بازیگر دیگر

دو درویك نیمکت و یك‌بازی

نویسنده و کارگردان: داریوش مؤدبیان
بازیگران:نصرت‌پرتوی، داریوش مؤدبیان، محمد مطیع

«جشنواره نمایش گروه هنرملی»

از اول تا ۱۵ فروردین‌ماه

تالار ۲۵ شهریور

خیابان جنوبی پارك شهر

«دونمایش‌همراه»

۱ـ آسید کاظم

توسط گروه تاتر دیگر
نویسنده و کارگردان : محمود استاد محمد
بازیگران : ا ـ آدمی ، م ـ استاد محمد ، ب ، الهی‌نسب، ا ـ بختیاری ، ح ـ شهرستانی،ف ـصداقت ر ـ فرید ، ع‌کامرانی، م ـ مرزبان ، م ـ مظفری، ح ـ مظفری، ع ـ صالحی ، ن ـ پورمقدم .

۲ـسگی در خرمن جا

(برنده جایزه اول در چهارمین جشن هنر شیراز)
نویسنده : نصرت‌الله نویدی
کارگردان : عباس جوانمرد
بازیگران : علی‌نصیریان ، حسین کسبیان ، آذر فخر ، رضاکرم رضائی ، فیروز بهجت‌محمدی، کلاهدوزان ، حسن شهرستانی .

خانه آفتاب

خیابان روزولت، روبروی دانشسرای عالی.

● نمایشگاه نقاشی وصال
از ۱۵ تا ۳۱ فروردین

تالار قندریز

خیابان دوم دانشگاه ـ تلفن ۴۸۵۵۲

● نمایشگاه آثار گرافیك چین ـمربوط به‌زندگی بودا ـ
از ۱۵ تا آخر فروردین همه روزه از ساعت ۳۰-۱۶ تا ۲۰

گالری سیحون

خیابان شاه ، روبروی مسجد سجاد ، شماره ۲۲۶

نمایشگاه کارهای کودکان

با همکاری کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان
از ۱۳ فروردین همه روزه صبح‌ها از ساعت ۹ تا ۳۰-۱۲ بعد از ظهرها از ساعت ۱۶ تا ۲۰

انجمن ایران و آمریکا

خیابان عباس‌آباد ، خیابان وزرا

برنامه جو کلیزر و گیتارش

روز دهم فروردین ساعت ۲۰
«ورود آزاد»

انستیتو گوته

خیابان عباس‌آباد ، خیابان وزرا ، خیابان هفتم .

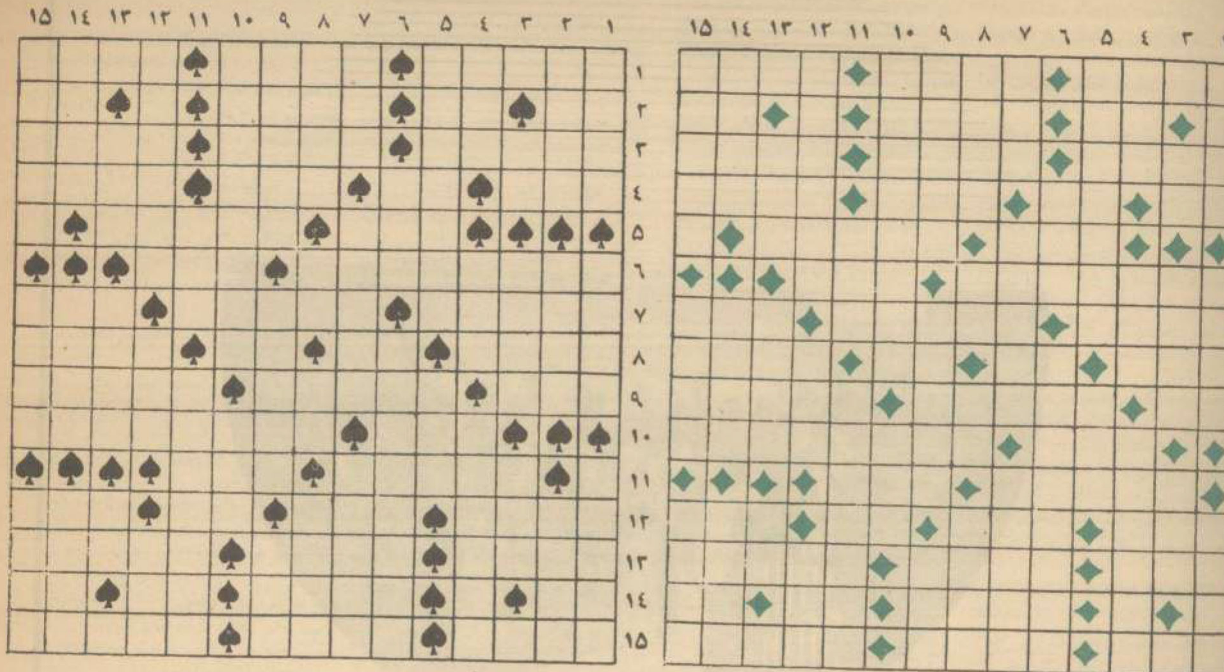
فیلم رنگی « یك پرنده بزرگ برنگ خاکستری، آبی »

کارگردان : توماس شامونی
بازیگران : کلاوس‌لمکه، لوکاس‌ـ آمان ، اومبرتوـ اورسینی
روزچهارشنبه ۱۶ فروردین ساعت ۳۰-۲۰ در محل انستیتو

نمایشگاه برتولد برشت

روزچهارشنبه۱۶ فروردین ساعت۳۰-۲۰ در محل انستیتو

جدول کلمات متقاطع



افقی:

۱ـ از اعمال زننده دوچرخه
ر ـ سنگ طلق ـ بیش از اندازه
عدد اول ـ از علائم نفی در اول
ات عربی ـ دوست قابل اعتماد
، القاب ناگفتنی خارجی! ۳ـ آشیانه
بك ـ زورگو ـ گوینده ۴ـ آهن برای
ب خودش آنرا بدنبال خود می‌کشد
قا در اسپانیا ـ کشتی جنگی ـ نام
، اقیانوس کبیر ۵ـ اصطلاحی در
ی فوتبال ـ میگویند برادر شغال
ت ۶ـ در تهیه فیلمهای سینمائی
ن مهمی را ایفا می‌کند ـ از تکیه
مهای زنانه ۷ـ کلبه کوچك ـ از
ام و شعراء معروف فرانسه که سبك
یدی را در تآترنویسی بوجود آورد
مان از وقتی که از دخل تجاوز بکند
، گاهی کار تخته را انجام می‌دهد
زنده ـ ماه کوتاه ـ از آثار معروف
مد حجازی ۹ـ تمام ـ خداپرست
از شهرهای ایتالیا و مرکز ایالت
ساردی ۱۰ـ بیماری ـ بچه ـ مجله!
ـ قضاوت ـ ساز تیره ۱۲ ـ
ته خارجی ـ تارس ـ ویتامینی که
عث انعقاد خون میگردد ـ سر است و
ز نیست ۱۳ـ مرغ سعادت ـ اجتماعی
رند ـ برادر کمبوجیه ۱۴ـ از حروف
ا ـ کسی که بالاترین درجه و رتبه‌را
، یکی از رشته‌های علمی از دانشگاه
رفته باشد ـ از حروف الفباء انگلیسی
از ضمائر متصل به فعل ۱۵ـ لینت
ننده ـ راستی مرد ازآنست ـ روستائی.

عمودی:

۱ـ هوس خانم باردار ـ قهوه فرنگی ـ انگشت نر ۲ـ شبی ـ سخت ـ از آثار معروف ژان‌ژاك‌روسو ۳ ـ تصدیق آلمانی ـ روباه کوچك ـ از کوههای ایران در شمال غربی فارس ۴ـ از کلمات استثناء ـ مخالف رنگ ! ـ اسب ماده ۵ـ فیلمی با شرکت جین ـ سیبرگ ـ فعل امر از مصدر رفتن ۶ـ سه شماره کمتر از اثر معروف ویکتورهوگو ! ـ مهیا نمودن ۷ـ حرف وارونه! ـ ازدروس کلاسیك ـ امریکائی ۸ـ از مجلات ریاضی ـ از علائم نفی در اول کلمات ـ لحظه ـ کشیش آلمانی و قائد معروف پرتستانی ۹ـ نوعی پارچه ـ ایستادگی و پرروئی ـ هنگام گردن زدن غلات ۱۰ـ از کشورهای جمهوری در امریکای جنوبی ـ کاسه چوبی ۱۱ـ از آن است منتهی کوچکتر ـ آبادی محبت در تهران ! ۱۲ برنگ زنگار ـ طریقه ستاره شناسی ـ از اعضاء داخلی بدن ۱۳ـ گل‌سرخ ـ بیش از حد ـ کنار بانو که نشست او را خانه‌دار میکند ۱۴ـ از قطعات پنجگانه عالم ـ از آلات موسیقی قدیم شبیه‌تار ـ نرمی ۱۵ـ سود ـ قاتل ـ هدایت کننده .

افقی:

۱ـ عبادتگاهها ـ نسیم جمع‌شده ـ یکی از مواد ۲ـ بعضی‌ها بیهوده میزنند ـ از حروف ندا ـ باد ملایم ـ از بند رسته و آزاد ۳ـ پایتخت کشوری دراروپای جنوبی ـ بلندمرتبه ـ کسی که درکارها جدوجهد کند ۴ـ گمراه‌تر ـ اسم ترکی ـ روسیه کوچك ـ مورد نیاز خانم و آقا ولی نه هر خانم و آقائی! ۵ـ ضمیر مفعولی اول شخص مفرد ـ از اسماء پسرانه ۶ـ مرامی پیرو آئین اشتراکی ـ پول فلزی ۷ـ پولیتیك فارسی! ـ یکی از ادارات ـ در ملا لغتی‌ها ۸ـ صحبت‌از اینها نیست ـ از غلات ـ از تکیه کلامهای زنانه ـ مرغ سعادت ۹ـ قلعه‌ایکه مسعود سعد سلمان در آن زندانی‌بوده ـ بزرگسالان ـ سکون ۱۰ـ چپق فرنگی ـ شهر و بندر مهم مصر در ساحل مدیترانه ۱۱ـ مجرای مصنوعی که دو دریا یا دو رودخانه‌را بهم وصل می‌کند ـ ضمیر مفعولی اول شخص مفرد ۱۲ـ پسر کیکاوس ـ از زدنیهای بیهوده ـ از اعداد یکرقمی ـ یاری‌کننده ۱۳ـ نوعی‌چاپ ـ مهمترین شعبه نژاد سفید ـ از شهرها و بنادر روسیه در شعبه جزیره کریمه ۱۴ـ از مرتجعین ـ خیابانی در پایتخت ـ این شیرینی آبدار است ـ چه‌وقت؟ ۱۵ـ کمك کننده ـ کاهلی ـ کارگاه فرنگی.

عمودی:

۱ـ سرور ـ اشخاص ـ مهره سازی ۲ـ پهناور ـ گلی در دهان ـ آشکار کردن ۳ـ از بیماریهای مسری ـ بی‌اساس ـ ضربی شبیه به‌طبل ۴ـ قسمتی از کتاب ـ زن ـ خیابانی در تهران ۵ـ ماده قابل انفجار که از ترکیب نیتروگلیسیرین با مواد دیگر بدست می‌آید ـ از ضمائر اشاره ۶ـ یکی از دروس ـ از هنرپیشگان فیلم باراباس ۷ـ از مارکهای اتومبیل ـ پایتخت کشوری در آمریکای شمالی ـ معروفترین دائرةالمعارف فرانسوی ۸ـ طرف چپ ـ از عناصر شیمیائی ـ حرف جمع ـ از مارکهای اتومبیل ۹ـ از هنرپیشگان وطنی ـ ازبلندترین قلل هیمالیا ـ از رنگهای اصلی ۱۰ـ فردوسی‌را یکی ازاساتیدآن دانسته‌اند ـ زادگاه ناپلئون ۱۱ ـ تك و تنها ـ نام‌دیگر ستاره ناهید ۱۲ـ سومین پادشاه سلجوقی ـ مخالف دره ـ هنر خارجی ۱۳ـ جنگ انگلیسی ـ هلاك ـ شراب ۱۴ـ روز بدون میوه! ـ از بازیهای متداول با ورق ـ تکیه‌کننده ۱۵ـ جانور افسانه‌ای و موهوم که میگویند زهر کشنده دارد ـ جنگل ـ هیچگاه مهربانتر از مادر نمیشود .



افسانهٔ علمی

ادموند همیلتون

ترجمه: منوچهر محجوبی



سیارهٔ مرده

در نگاه اول به نظر نمی‌آمد که سیاره‌ای ممنوع باشد. تاریك و یخزده وبی زندگی به نظر می‌آمد و نشانه‌ای از آنچه در آنجا بود دیده نمی‌شد. بنابراین تنها سؤالی که به ذهن ما گذشت این بود که با سقوط کشتی فضائی‌مان در آن، چه وقت خواهیم مرد.

کنترل کشتی فضائی با «تارن» بود. هرسه نفر ما لباس‌های ضد فشار راپوشیده بودیم تا اگر سقوط شدید بود، امیدی به نجات خود داشته باشیم. در آن پوشش‌های ضخیم فلزی، چون آدم‌های آهنی چاق‌وعجیب و غریب، یا چون گلوله‌ای از فلز بودیم با دست و پای مکانیکی.

صدای بی امید «دریل» از درون میکروفن به گوش رسید:

ـ ایکاش که در این گوشهٔ متروك و ناشناس کهکشان نبودیم!

من زمزمه کردم:

ـ اگر وقتی سوختمان تمام شد، در فاصله‌ای قابل دسترس از حوزهٔ مغناطیسی یکی از ستارگان بودیم، چه شانسی آورده بودیم.

دریل بالحنی تلخ گفت:

ـ شانس، شانس،... اوراك، عقب افتادن مرگ آدم با چند روز شکنجه شانس است؟ در چنان موقعیتی که تو می‌گوئی چنین سر-نوشتی می‌داشتیم.

موقعیتی که ما داشتیم برای همهٔ ما کشتی شکستگان نومید کننده بود. اینجا، در کم ستاره‌ترین منطقهٔ حاشیهٔ کهکشان ، در سیاره‌ای بودیم که به گرد خورشیدی کم حرارت، تاریك، سرخ، باستانی و در حال مرگ می‌گشت.

شش سیاره به گرد این ستارهٔ نیم سوخته بودند . ما به سومین سیارهٔ این مجموعهٔ شش سیاره‌ای افتاده بودیم، و آن را بیش از دیگر سیاره‌های آن منظومه قابل زیست می‌دانستیم. اما اکنون به روشنی می‌دیدیم که امکان وجود زندگی در آن محال است. فضائی خالی از هوا داشت که تا چشم کار می‌کرد غرقه دربرف و یخ بود.

پنج سیارهٔ دیگر از این هم نومید کننده‌تر بود. ما نیز به هر حال قادر به‌تغییر دادن موقعیت خود نبودیم. دو ژنراتوری که هنوز کار می‌کرد، تنها امید ما بود که بتواند با آهسته کردن سرعت فرود سفینه، ما را از مرگ حتمی نجات دهد.

ك دردوقدمی مابود، آن‌را حس‌می‌
و هنوز به لرزه نیفتاده بودیم. نه‌آنکه
بودیم، بلکه‌به «استارسرویس» تعلق
هنگامی که استار سرویس به
می‌رسد، اعضایش همواره سایهٔ مرگ
ر خویش حس می‌کنند و به آن‌عادت

سیاری از اعضای استار سرویس در
کرانهٔ کهکشان جان داده‌اند.
میان کشتی‌های پژوهشی کوچك ،
تی ما ، که به سیارات می‌رفتند ،
ز دوسوم آنها سالم باز می‌گشتند .
ار حوادث مختلف می‌شدند، حوادثی
ز کار افتادن ژنراتورهای ما و رها
کشتی‌مان در فضای بین سیارات.
سدای تارن به ما رسید:
ـ چند لحظهٔ دیگر به آن خواهیم
من سعی می‌کنم که آرام فرودآئیم،
د اندکی هست، بهتر است خود را
بندیم.
خودرا با کمربندهای فلزی به بدنهٔ
بستیم تا در هنگام سقوط، شانسی
باقی ماندن داشته باشیم.
دریل، نگاهی به کرهٔ سفیدی که‌مرتب
نزدیك می‌شدیم انداخت و گفت:
ـ ظاهرا این کره را برف‌های عمیقی
ده است. به نظر می‌آید که نرم

تارن پاسخ داد:
ـ بله، اما کشتی ما در برف مدفون
د شد. بر روی یخ، حتی اگر آن را
یم، دیده خواهیم شد و هنگامی که
دیگری بیاید، ما را پیدا خواهد کرد،
ای ما گم نخواهد شد.
لحظه‌ای به استارسرویس افتخار کردم،
ما را چنان بار آورده بود که با آغوش
ه استقبال خطر می‌رفتیم.
اینست آن روحیه‌ای که استارسرویس
اخته است ، آن روحیه‌ای که ما را قادر
ه است تا پا از دنیای کوچك خودبیرون
اریم و به دورترین نقاط کهکشان سفر
م ، افراد ممکن است بمیرند، امایپروزی
رسرویس برجهان ، ادامه خواهد
ت.
دریل، که همچنان به کرهٔ سفید خیره
گفت:
ـ می‌نشینیم.
چهرهٔ یخ زدهٔ سفید دنیای متروك، چون
کی شتابان به سوی ما می‌آمد. من با
ساب کشیده در انتظار اقدام تارن بودم.
او تا آخرین لحظهٔ تأمل کرد. آنگاه
ید نیروی برق را زد دو ژنراتور باقی
ده با غرشی کر کننده آغاز به کار
ردند.
این دو ژنراتور نیز بیش از چند لحظه
ر به کار نبودند زیرا توان و کشش لازم
ای کشتی را نداشتند. اما همین چندلحظه
ای تارن کافی بود تا از آن غرش مهیب
شی از بیرون آمدن گاز استفاده کند وبه
وان ترمز ، از سرعت سرسام‌آور کشتی
ر گردان ما بکاهد.
فرود آرام در آن لحظه بیش از آنکه
ه مهارت وابسته باشد به شانس بستگی
اشت . مغز آدمی توان آنرا ندارد که از
شخیص تفاوت بسیار اندك فاجعه و بقا بر-
ید . کافی است نیرو را اندکی بیشتر به کار
یری و از هدف دورگری ، و اندکی کمتر به

کار بگیری وبه ذراتی میکروسکوپی تبدیل شوی.

بخت با تارن بود. یا شاید هم آنقدر بخت در کارش دخالت نداشت که شعورش. بهر حال ، در یك لحظه کار تمام شد. کشتی فرو افتاد، ژنراتورها خاموش شدند، صدای برخوردی به گوش رسید ، و سپس سکوت شد.

کشتی به پهلو روی یخ افتاد. دم کشتی شکسته بود و ان سوتر افتاده بود. هوای درون کشتی نیز بیرون رفته بود، و البته ما چون در پوشش فلزی خود بودیم بیمی نداشتیم.

دو ژنراتور روشن نیز از کشتی جدا شده بود.

دریل از نومیدی به امید رسیده بود:

ـ موفق شدیم! هرگز خیال نمی‌کردم که بخت با ما باشد. تارن توتك‌خال‌خلبان‌ها هستی.

اما به نظر می‌رسید که تارن ازناراحتی اعصاب رنج می‌برد . او نیز چون ما کمر-بندهای فلزی را باز کرده بود و در لباس گوی مانندش ایستاده بود و به سوراخ‌های بلورینی که دریخ ایجادشده بودنگاه می‌کرد. گفت:

ـ ما موفق شدیم که خود را برای‌ادامهٔ زندگی نگاه داریم. اما در بد موقعیتی هستیم.

هنگامی که با او به نظاره ایستادیم این حقیقت بیشتر رخ نشان داد. این سیارهٔ کوچك در منتهاالیه کهکشان، متروك‌ترین سیاره‌ای بود که تا کنون دیده بودیم. تا چشم کار می‌کرد یخ بود و تاریکی بود و سرما بود.

یخ از همه‌سو ادامه داشت و دشتی سفید ساخته بود. در آنجا هوا نبود ـ بی شك آن برف‌های عمیقی که دیده بودیم هوای منجمد بود . برفراز آن دشت یخ زده، آسمانی تاریك بود ، که دو سوم ان خلاء سیاره بود . در آن یك سوم باقی مانده ستارگان دور دست کهکشان سوسو می‌زدند و این منظومه‌درست در مرز کهکشان بود.

تارن گوشزد کرد که:

ـ ژنراتورهای ما کنده شده است و آنقدر سیم نداریم که تمام آنها را وصل کنیم. فرستندهٔ ما نیز آن قدرت را ندارد که با آن پیامی بفرستیم. هوای درون پوشش نجات نیز به زودی تمام خواهد شد.

و مصمم ادامه داد:

ـ تنها شانس ما اینست که به‌اندازهٔ کافی تانتالیوم و تربیوم و سایر فلزات مورد نیاز را در این سیاره بیابیم و سیم پیچ‌هایمان را تجدید کنیم. دریل، رادیو سوند رابیرون بیاور.

رادیو سوند وسیله‌ای بود که ما به کمك آن در سیاره‌های ناشناخته، به وجود فلزات پی می‌بردیم. این دستگاه‌تنظیم می‌شد و پرتوهای مرتعشی می‌فرستاد که در صورت برخورد با فلز موردنظر بازتاب نشان می‌داد . این پرتوها موقعیت و فاصلهٔ فلز را با دستگاه نیز نشان می‌داد.

دریل دستگاه را بیرون اورد و آن‌را روی تعدادی از فلزات مورد نیاز تنظیم کرد. آنگاه ما منتظر ماندیم تا پرتوهای دستگاه به‌جهات مختلف فرستاده شد و عقربهٔشاخص به حرکت درآمد.

آنگاه دریل گفت:

ـ یك شانس باور نکردنی ! دستگاه نشان می‌دهد که تربیوم ، تانتالیوم و سایر فلزاتی که مورد نیاز ماست به مقدار قابل توجهی وجود دارد. این فلزات درست درزیر یخ‌های زیر پای ماست و فاصلهٔ چندانی با آن نداریم!

من حیرت زده گفتم:

ـ بسیار جالب است که چنین واقعیتی را ببینیم ، زیرا این فلزات معمولا با هم در یك‌جا نیستند.

تارن با سرعت نقشه‌را کشید.

ـ بایدمته را بیاوریم تا یخ را سوراخ کنیم. همچنین باید مقداری طناب و یك قرقره برای بالا کشیدن فلزات داشته‌باشیم.

خیلی زود آنچه را که لازم بود فراهم کردیم تا دست به سوراخ کردن یخ‌ها بزنیم.

این دنیای یخ زده ، در زیر آسمانی تهی از فضاهای کهکشانی، سخت‌تر ازآنچه تصور می‌کردیم بود . پیش از ان بادنیای یخ‌زدهٔ دیگری هم مواجه شده بودیم، اما این سخت‌ترین و تاریك‌ترین سیارهٔ منجمد بود.

هرچه زمان می‌گذشت، آن مقدارستارهٔ اندك نیز در پس افق ناپدید می‌شد و سیاره در تاریکی بیشتری فرو می‌رفت. چراغ کریپتون را در پیش پا داشتیم و در هنگام قدم برداشتن، پاهای فلزی پوشش سنگینی مان بر یخ‌ها می‌خورد و صدا می‌کرد.

دریل ایستاد تا بار دیگر مسیر را با رادیو سوند کنترل کند. بالاخره، پس از ساعت‌ها راه‌پیمائی از روی دستگاه برداشت و به محل اشاره کرد:

ـ اینجاست. در اینجا فلزاتی که می‌خواهیم ، در فاصلهٔ صد پائی زیر پای ما است.

به نظر نمی‌آمد که حرفش درست‌باشد. ما روی قلهٔ یك تپهٔ یخی ایستاده بودیم، واز نظر موضع شناسی به نظر نمی‌آمد که مجموعه‌ای از فلزات مورد نظر در آنجا باشد.

اما دربارهٔ کشفیات دریل بحثی‌نکردیم. متهٔ الکترونیك را از کشتی به آنجا آوردیم و یك نورافکن قوی نیز در محل نصب کردیم.

تارن مته را به کار انداخت و با تبحر خاص خودبه سوراخ کردن یخ پرداخت. مته به سرعت عمل کرد و چون کاردی که پنیر را ببرد، یخ را تا عمق صد پائی به راحتی سوراخ کرد ولی‌ناگهان مقداری جرقه وشعله از سوراخ بیرون زد . وی فوراً دستگاه را خاموش کرد و گفت:

باید به صخرهٔ تشکیل شده از فلزات رسیده باشیم.

دریل هنوز شك داشت:

ـ اینطور که رادیو سوند نشان‌می‌دهد، هنوز هفتاد تا هشتاد پا به محل‌فلزات مانده است.

تارن توضیح داد:

ـپائین می‌رویم و می‌بینیم. کمك کنید تا طناب را اویزان کنیم.

مته را کنار کشیدیم و بربالای حفره، سه‌پایه‌ای نصب کردیم و طنابی محکم از رأس سه پایه به درون حفره فرستادیم و آمادهٔ پائین‌رفتن شدیم.

اصولا می‌بایستی تنها دو نفر از ما پائین میرفتند، اما به‌دلیلی هیچیك از ماحاضر نبود که تنها در آن‌تاریکی بر روی یخ‌ها بماند، و نیز هیچیك از ما حاضر نبود تنها از حفره پائین برود. بنابراین هرسه راهی‌حفره شدیم.

تارن غرغر کنان گفت:

ـ رفتار ما بیشتر به بچه‌ها شبیه است تا فضانوردان متبحر ، من یادداشتی در مورد وضع روحی خودمان در این کنارهٔ کهکشان خواهم نوشت.

دریل ناگهان پرسید:

ـ تفنگهای‌پرتو اندازتان را آورده‌اید؟

همه‌آورده بودیم. البته هیچ نمی‌دانستیم چرا آورده‌ایم. نوعی ترس مبهم سبب شده بود که بدون نیاز حتمی، هرسه خود رامسلح کنیم.

تارن گفت:

ـبرویم. اوراك سر طناب را امتحان‌کن وبه دنبال من بیا.

دستورش را انجام دادیم و یکی پس‌از دیگری وارد حفره شدیم و با احتیاط به‌سوی انتهای آن پیش رفتیم. تنها روشنائی این مسیر را چراغ کریپتون که در دست دریل بود ایجاد می‌کرد.

صدمتر پائین رفتیم و ناگهان همه باهم فریاد برآوردیم. زیرا به‌طبیعت شیئی برخورده بودیم که جلو پیشرفت پرتومته را گرفته بود. اینجا در زیر یخ یك چینه از فلزی متبلور وجود داشت که پرتومته می‌بایستی راهش را از میان آن ادامه دهد. این چینه در برخورد با پرتو سوخته بود و حفره‌ای درآن ایجاد شده بود.

در زیر سوراخی که درآن ایجاد شده بود هیچ‌چیز نبود. فقط یك فضای خالی بود، فضائی تهی و گشاده.

صدای تارن از هیجان می‌لرزید:

ـ من به‌این منطقه بدگمانم، انجا را نگاه کنید!

در مسیر نورچراغ کریپتون منظره‌ای دیده می‌شد که ما را حیرت زده کرد.

اینجا، در زیر یخ، یك شهر وجود داشت. شهری بزرگ که ساختمان‌های عظیم سیمائی آن در زیر نور ضعیف چراغ کریپتون به‌طرزی مبهم دیده می‌شد. تمام آین شهر بزرگ را پوشش گنبدی‌شکلی از آن فلز متبلور در خود گرفته بود و این پوشش وزن برف و یخی راکه طی اعصار برآن فروافتاده بود تحمل می‌کرد.

تارن، هیجان زده می‌گفت:

ـ متهٔ الکترونیك ما هم یخ و هم پوشش فلزی را سوراخ کرده است. ممکن است این شهر مرده میلیونها سال در اینجا پنهان مانده باشد.

شهر مرده؟ بله، اینجا شهری مرده بود. ما که به‌آرامی به‌سوی آن پائین می‌آمدیم، هیچ رد پائی از موجودات‌زنده در آن نمی‌دیدیم.

خیابان‌های تمیز، نماها و سرسراها و پلکان‌های پراز ابهام این‌شهر بزرگ ساکت و خاموش بود. اینجا اثری از هوا نبود. ساکنانی‌هم نمی‌توانست داشته باشد.

آرام از حفره گذشتیم و یکی پس‌از دیگری بااستفاده از طناب فرود آمدیم و ساکت به‌اطراف نگریستیم. آنگاه ناگهان هرسه باهم فریادی از حیرت سردادیم.

چیزی باور نکردنی رخ داده بود.

اطراف ما به‌تدریج روشن شده بود. نوری سرخ چون شفق از دور تتق زد و منظرهٔ دوردست شهر را روشن کرد.

دریل توضیح داد:

ـ این محل نمی‌تواند مرده باشد! آن نور...

تارن گفت:

ـ ممکن است این روشنی براثر فعل و انفعال یك دستگاه اتوماتیك باشد. مردم اینجا تمدنی بزرگ داشته‌اند، تمدنی فوق‌العاده پیشرفته.

دریل زیرلب گفت:

ـ از اینجا خوشم نمی‌آید.* حس می‌کنم که اینجا محل ارواح است. *

من هم چنین احساسی داشتم. من معمولا در برابر تاثرات خارجی آدم حساسی نیستم. اگر چنین آدمی بودم، استارسرویس مرا نمی‌پذیرفت.

اما احساس مبهم و تاریك که پیش از این با آن ناآشنا بودم، برروحم‌سنگینی می‌کرد. در ضمیرآگاهم احساسی وجود داشت که مرا از چیزی ترسناك در آن شهر خاموش زیر یخ برحذر می‌داشت.

تارن مصمم گفت:

ـما برای فلز به اینجا آمده‌ایم و باید آن را به‌دست بیاوریم. نور آزارمان نخواهد داد، بلکه کمکمان خواهد کرد.

دریل بار دیگر رادیو سوند را به کار انداخت. دستگاه نشان می‌داد که فلزات موردنظر مادر آن شهر، در فاصله‌ای نزدیك وجود دارد.

در آن نزدیکی ساختمانی قلعه‌مانند بود، عمارتی عظیم که بلندترین نقطهٔ آن تقریباً چسبیده به سرپوش بلورین روی شهر بود. این ساختمان را به عنوان‌نخستین هدف تعیین کردیم و دست به کار شدیم.

صدای برخورد تخت فلزی کفش‌های ما بر آسفالت خیابان در فضا طنین می‌افکند. حتماً تصویر ما سه‌تن غریبه با آن لباس‌های عجیب در آن شهر سکوت و مرگ چیز غریبی بود.

تارن با صدای آرام گفت:

ـ اینجا شهریست قدیمی. متوجه شده‌اید که ساختمان‌ها سقف دارد؟ این بدان معنی است که این شهر قدیمی‌تر از...

ناگهان فریاد دریل بلند شد:

ـ تارن! اوراك!

دوروبرخود می‌چرخید و به‌دنبال تفنگ پرتوانداز خود می‌گشت.

ما نیز در همان لحظه آن موجود را دیدیم. داشت از همان سوی خیابان که آمده بودیم به‌سوی ما می‌آمد.

نمی‌توانم آن را تشریح کنم شبیه هیچیك از موجودات زنده نبود. هیولائی بود با جنه‌ای سیاه که مرتباً تغییر فرم می‌داد و به سوی ما می‌غلطید.

ترس و وحشتی که از دیدن آن به ما دست داده بود دیگر مهلتی به ما نمی‌داد که در دشمن بودن آن شك کنیم. هر سه تفنگ‌هایمان را همزمان به سویش آتش کردیم.

آن موجود با سرعتی باورنکردنی برگشت و گریخت و بین دوبلوك ساختمان ناپدید شد. به دنبالش دویدیم. اما رفته بود.

دریل با صدایی لرزان گفت:

ـ به حق چیزهای ندیدهٔ کیهانی! این دیگر چه بود؟

تارن هم چون ما مبهوت بود.

ـ نمیدانم زنده بود، دیدید که. و عکس‌العمل سریعش در برابر آتش سلاح‌های ما نشانهٔ وجود هوش و اراده در او بود.

من گفتم:

ـ در این سرما نمی‌تواند جسم معمولی زنده بماند.

تارن پاسخ داد::

ـ شاید شکلهای موجود زندگی بیش از آن مقدار باشد که ما می‌شناسیم با این وجود، چنین موجوداتی نمی‌توانند سازندهٔ این شهر باشند.

من وحشت زده اشاره کردم و داد زدم:

ـیکی دیگر!

موجود دوم نیز سیاه بود، چون کرمی سیاه و هیولائی شکل نگرفته پیش می‌آمد. اما به مجرد اینکه ما سلاح‌هایمان را بالاآوردیم فرار کرد.

تارن، باآنکه آثار وحشت از صدایش معلوم بود، گفت:

ـ باید ادامه بدهیم. فلزاتی که می‌خواهیم در آن ساختمان قلعه مانند، یا در نزدیکی آن است. اگر این فلزات را به دست نیاوریم بر روی یخ‌های بالای شهر نابود خواهیم شد.

دریل با خشونت گفت:

ـ ممکن است مرگی وحشتناکتر از مرگ بر روی یخ در انتظارمان باشد.

اما به دنبال ما آمد.

پیشروی ما در خیابانهای تمیز آن شهر رؤیایی سفید زیبا هرلحظه با وحشتی بیشتر همراه بود.

گوئیا آن هیولاهای سیاه، ارواح ساکن آن شهر مرده بودند. ما به ده دوازده‌تای آنها برخوردیم و به سویشان آتش کردیم. اما عاقبت تیراندازی را قطع کردیم زیرا قادر به کشتن آنان نبودیم.

هیچ به نظر نمی‌آمد که در پی حمله به ما باشند. بیشتر میشد حدس‌زد که ما را تعقیب می‌کنند و زیرنظر دارند، تعدادشان نیز با نزدیك‌شدن ما به قلعه، هر دم رو به فزونی می‌رفت.

بیش از آن موجودات توصیف‌ناپذیر، ترس و وحشت درونی ما بود که مرتباً روحیه‌مان را خرابتر می‌کرد. من پیش از آن از وحشتی که هنگام ورود به شهر داشتیم سخن گفته بودم، اکنون آن وحشت چندین برابر شده بود.

تارن گفت:

ـ ما از جانب یك نیروی اهریمنی تحت فشار روحی شدیدی قرار گرفته‌ایم. همهٔ این فشارها ظاهراً بدین خاطر است که ما می‌خواهیم وارد آن قلعه شویم.

من گفتم:

ـ این منظومه در دورافتاده‌ترین نقطهٔ کهکشان قرار دارد. ممکن است موجوداتی ناشناخته از دنیای تاریك خارج بدین سیاره آمده باشند و در آن سکونت اختیار کرده باشند.

من معتقد بودم که از همان جا برگردیمو عقب‌نشینی کنیم. اما تارن با یك تذکر ما را به پیشروی واداشت:

ـ نیروئی در اینجا وجود دارد و می‌خواهد ما را به عقب براند. این مبارزه علامت اینست که آن نیرو از ما می‌ترسد! بدین ترتیب ممکن است که با پیشروی خود آن را واداریم که در شرایط‌مساوی با ما روبرو شود.

ما در چند قدمی پله‌های عریض مقابل قلعه بودیم. از این لحظه به‌بعد، کمی احساس گیجی می‌کردیم و این بدان معنی بود که دشمن با نیروی پنهانی خود می‌خواست هرچه زودتر وضع روحی ما را مختل کند.

لحظهٔ اوج فرا رسید. درهای بزرگ قلعه صدایی کرد و به آرامی باز شد. چیزی تلوتلوخوران از میان ساختمان به‌سوی ما آمد و با دیدن آن، هر سه در جای‌خودخشك شدیم.

دریل با صدائی گرفته از خشم گفت:

ـ تارن، این موجود از هیچیك از زوایای کهکشان ما نیست!

هیولائی بود بزرگ و سیاه که دیدار آن وحشت را بر آدمی غالب می‌کرد. به قورباغه‌ای عظیم و وحشتناك می‌مانست و گوشت تنش هیچ شباهتی به عضله نداشت. دست و پائی نیز در تن او قابل تشخیص نبود.

چشم‌های سه‌گانه‌اش سه‌شکاف بود که از میان آن آتش سرد و سبزرنگ ما را می‌پائید و هیپنوتیزه می‌کرد. پائین‌تر از چهرهٔ‌بی‌چانهٔ او بدن کیسه‌ای شکلش با حرکت او پائین و بالا می‌رفت و او به ما نزدیك می‌شد.

از وحشت دیدن او، سلاح‌های ما از دستمان‌افتاد. اماهیچکدام ازآنها کوچکترین اعتنائی به‌سلاح‌های ما نکردند. موجود هیولائی همچنان به‌سوی ما قدم برمیداشت. عجیب‌تر از همه این بود که رفتار هیولا نشان می‌داد که او برسایر موجوداتی که‌در شهر دیده بودیم سمت پدری یا سرپرستی دارد.

دریل فریادی کشید و برگشت تا فرار کند، من نیز قصد پیوستن به‌او را داشتم. اما ناگهان تارن ما را نگاه داشت:

ـ نگاهش کنید! مثل اینکه نفس می‌کشد!

من تا چند لحظه متوجه نشدم. اما بعد دیدم که درست می‌گوید. جسم نفس می‌کشید، اما هوائی در آنجا وجود نداشت!

تارن ناگهان قدم به‌جلو گذاشت. این جسورانه‌ترین عملی بود که من درتمام عمرم از یك عضو «استارسرویس» دیدم. راست به‌سوی آن جسم وحشتناك رفت.

اما با رسیدن تارن آن جسم یك باره ناپدیدشد. گوئی یك‌تصویر تلویزیونی بود که با فشردن دکمه‌ای خاموش شده باشد. در همان لحظه باقی موجودات سیاهی که پشت سر ما بودند نیز ناپدید شدند.

دریل گفت:

ـ پس این موجودات واقعی نیستند؟

تارن توضیح داد:

ـ این تنها یك خطای بینائی بود. درست مثل آنهائی که در خیابان دیدیم. این حقیقت که آن جسم در یك فضای‌بدون هوا نفس می‌کشید، این گمان را در من به‌وجود آورده بود که غیر واقعی است.

من آهسته گفتم:

ـ پس این بدان‌معنی نیست که چیزی در این قلعه ضربات روحی برما وارد می‌آورد؟

تارن با پوزخندی جواب داد:

ـ چرا، جز آن، فلزاتی هم که مورد نیاز ماست در همین قلعه است. وارد می‌شویم.

هرچه از پله‌ها بالاتر می‌رفتیم، فشار روحی را بیشتر حس می‌کردیم. هنگامی که درهای بزرگ را می‌گشودیم من فشار روحی را غیرقابل تحمل می‌یافتم.

اما هنگامی که از در گذشتیم و پا در محوطهٔ قلعه گذاشتیم، ناگهان تمام آن فشار روحی از میان رفت.

برای نخستین‌بار پس از ورودمان به این شهر مرده، وحشت از ذهن ما رخت بربسته بود. حالت ما بدان می‌مانست که‌از میان ابرهای تیرهٔ کهکشانی به‌دنیائی روشن رسیده باشیم.

تارن باصدائی زمزمه مانند گفت:

ـ گوش بدهید! من می‌شنوم!...

من نیز شنیدم. البته‌این شنیدن واقعی نبود. صدائی در کار نبود، بلکه امواجی در مغز ما ایجاد شده بود که احساس شنیدن صدائی را در مغزمان ایجاد می‌کرد.

آنچه می‌شنیدیم موسیقی بود. ابتدا محو بود و دور، اما به‌تدریج نزدیك شد و به‌صدای‌آلات موسیقی و آواز شباهت یافت.

این نوع موسیقی برای ما بیگانه بود و هرگز مانند آن را نشنیده بودیم. اما هرچه صدای آن بلندتر می‌شد، مغز ما را بیشتر تحت‌تاثیر قرار می‌داد.

در آن هیاهوی ساخته از موسیقی، آوای تلاش، امید و نومیدی به‌گوش می‌رسید. ما هرسه ساکت ایستاده بودیم و به آن سمفونی آسمانی که انباشته از شکوه و عظمت بود گوش می‌دادیم.

تارن، که باچشم به‌گوشهٔ قلعه نگاه می‌کرد، آرام گفت:

ـ دارند می‌آیند.

من هم آنها را دیدم. عجیب بود که برای نخستین‌بار، عجیب‌ترین موجودات جهان را می‌دیدم ولی بادیدن آنها درخود احساس ترس نمی‌کردم.

در برابر ما، آن سوی صحن قلعه، انباشته از موجودات متحرك شد. اینان‌مردم این سیارهٔ مرده بودند، مردم دوران‌های گذشته.

شباهتی به‌ما نداشتند، اما موجوداتی بودند دوپا که از نظر وضع بدنی چون ما بودند. من نمی‌توانم خصوصیاتشان را بگویم، اما در چشم ما بسیار غریب بودند.

هنگامی که موسیقی به‌نقطهٔ اوج خود رسید و قطع شد، آن موجودات در فاصلهٔ کمی از ما ایستادند و نگاهمان کردند. کسی، که حتماً رهبر آنها بود، شروع به صحبت کرد ومنظورش وسیلهٔ امواج مغزی به‌ما رسید.

گفت:

ـ «شما هرکه هستید، نباید ازچیزی بترسید. در این شهر زندگی وجود ندارد. همه موجوداتی که دیده‌اید، تمام وحشت‌هائی که به‌شما ضربهٔ روحی زده است. حتی ما که داریم با شما گفتگو می‌کنیم، چیزی نیستیم جز تصور ذهنی شما که وسیلهٔ‌امواج تله‌پاتیك فرستاده می‌شویم و هرگاه که کسی پا به‌این شهر بگذارد، خود به‌خود شروع به‌کار می‌کنیم.

ن زمزمه کرد:

من هم همین فکررا می‌کردم، اینها چیزی نمی‌توانند باشند.

ر آن موجودات غریب به‌صحبتش

اد:

«ما مردمی هستیم که به‌اصطلاح ی شده‌ایم. ما در زمانی بسیار دورتر از تصور کنید، برروی این سیاره به ودیم. پیشرفت کردیم، قدرت گرفتیم، یدست یافتیم و به‌شکوه و جلال ر دانش ما، ما را به‌جهان‌های دیگر و گان دیگر برد و عاقبت سبب شد ت بزرگی از کهکشان‌را کشف کردیم ومتعمرات خود ساختیم.

نگاه فاجعه آغاز شد. از ورطهٔ فوق ن موجوداتی‌بدین‌جاآمدند که‌هرگز ستند با ما دوستانه زندگی کنند. جنگی اجتناب‌ناپذیر میان ما و آنها د، ما می‌خواستیم کهکشان خود را کنیم و آنها می‌خواستند آنرا فتح

آنها از ماده به‌وجود نیامده بودند. ن آنها از امواج‌الکتریکی‌بود وصدا و به‌صورت غبارهائی بودند که‌همکاری بایکدیگر داشتند و فعالیت‌هایشان د بود. آنان مارا ازیك‌یك ستاره‌ها راندند و نسل ما را در هزار سیاره کردند.

ما عاقبت به‌این‌سیاره، که زادگاهمان قب نشستیم و آن را آخرین پایگاه رار دادیم. برای آن نژاد امیدهای ری وجود داشت، آنان این ظرفیت را که تمدنی بزرگتر بیافرینند. ما شکست ونابودی را پذیرا می‌شدیم ود آنان کنار می‌رفتیم. اما محدودیت آنان این امر را غیرممکن ساخته بود نه خود می‌توانستند به‌تمدنی برتر نند و نه‌اجازه می‌دادند که تمدنی برتر ت دیگران در کهکشان به‌وجود آید.

«بنابراین ما پس از پی‌بردن به‌این ت، مصمم شدیم که پیش از نابودشدن به‌نابودی آنان بزنیم. آنان ساخته از بودند و تنها نیرو بود که می‌توانست شان کند. ما خورشیدمان را به وری عظیم تبدیل کردیم و تعدادی از وسیاره‌های این‌منظومه را نیز در آن کندیم تا تغییراتی را که محاسبه کرده م به‌وجود آوریم. از ژنراتور خورشید وجی شگرف از نیرو جهیدن گرفت که موجودات را از کهکشان شست ونابود

«این نیرو ما را نیز نابود کرد. اما ما یش این شهر مدفون را ساخته بودیم ونه‌هائی از دانش و تکنولوژی خود را در قرار داده بودیم تا موجودات اعصار ده از آن استفاده کنند. روزی خواهد ید که شکل دیگری از زندگی در این کشان آغاز شود. روزی خواهد رسید که تجوگران دنیاهای‌دیگربدینجا پابگذارند.

«اگر این جستجوگران به‌قدر کافی شمند نباشند که از میراث با ارزش ما نفادهٔ‌سالمت‌جویانه کنند، ما با امواج پاتیك خود فراریشان خواهیم داد. اما ر بدان حد هوشمند باشند که این‌میراث بشناسند، پی خواهند برد که ما چیزی ستیم مگر تصورات ناشی از هیپنوتیزه، راهشان را به سوی این قلعه خواهند

گشود و به رازهای ما پی خواهند برد.

«تو، ای آنکه به من گوش می‌دهی، این راه را رفته‌ای. دانش ونیروی خود را که میراث گرانبهای ماست، به تو وامی‌گذاریم. و در این ساختمان، و در سایر ساختمانهای شهر، تمامی میراث ما را تصاحب خواهی‌کرد. این میراث را در راه خیر و صلاح کهکشان و ساکنان آن با هوشمندی به‌کاربند! و اکنون ما گذشتگان به شما آیندگان بدرود می‌گوئیم.»

پیکرهائی که در برابر ما ایستاده بودند ناپدید شدند. و ما سه‌تن تنها و خاموش در آن بنای سفیدونورانی ایستادیم.

تارن نفسی تازه کرد و گفت:

ـ ای فضا، چه ساکنانی در خود داشته‌ای! این همه فداکاری برای پیش‌برد تمدن، برای نابود کردن دشمنی که ممکن بود تمام کهکشان را به نابودی بکشد، و اینك برای واگذاردن دست‌آورد خود به آیندگان!

دریل، که خسته بود، التماس‌کنان گفت:

ـ بگذارید به دنبال فلزات مورد نیازمان باشیم. آنچه من اکنون می‌خواهم اینست که از اینجا خارج شوم و یك گیلاس «سانکا» بنوشم.

در آن قلعه، چیزهائی با ارزش‌تر از فلزات مورد نیاز یافتیم. در آن انبار دانش بیگانه، ژنراتورهای‌تمام‌موجی‌یافتیم که‌بسی نیرومندتر از ژنراتورهای ما بود و به‌راحتی در کشتی فضایی ما نصب می‌شد.

من چیز بیشتری از یافته‌هایمان نمی‌گویم. استارسرویس دست در کار کاوش در آن گنج دانش باستان است و به موقع، تمام کهکشان را از آن باخبر خواهد کرد.

زحمت زیادی کشیدیم تا ژنراتورها را به کشتی فضائی رساندیم. اما پس از انجام این کار، نصب آنها چندان مشکل نبود. صدمات وارد به رویه خارجی کشتی را نیز جبران کردیم و آمادهٔ حرکت شدیم.

هنگامی که کشتی ما از روی یخ برخاست و در زیر نور ضعیف خورشید در حال مرگ عبور کرد تا خود را به وطن برساند، دریل بطری «سانکا» را برداشت و گفت:

ـ بهتر است این لباس مزاحم را بیرون بیاوریم تا من بتوانم یك شکم سیر «سانکا» بنوشم.

عاقبت خود را از شر آن لباس سنگین نجات دادیم. بیرون آمدن از آن پوشش سبب شد که نفسی به راحتی بکشیم و حرکتی آزادانه به دست و پای خود بدهیم.

دریل گیلاس‌های سرخ سانکا را به دست ما داد و ما هرسه به ریش‌های بلند یکدیگر نگاه کردیم. در چشم‌های سبز تارن چیزی بود که نشان می‌داد ما هرسه به یك چیز فکر می‌کنیم.

گیلاسی را که در دست داشت بلند کرد و گفت:

ـ به‌خاطر نسلی که کهکشان ما مدیون آنست. گیلاس خود را به سلامتی جهان آنان و نامی که خود بر آن نهاده بودند می‌نوشیم، به سلامتی زمین!

برنامه هفتگی تالار رودکی

دوشنبه ۱۴ فروردین

اپرای ازدواج پنهانی اثر: چیماروزا

اثری‌که با تحسین همه ناقدان هنری ایران روبرو شد

خوانندگان:

میکل کازاتو ـ لوچیاناسرا ـ عنایت رضائی

سودابه صفائیه ـ فاخره صبا ـ الك ملکونیان

کارگردان: رضائی

رهبر ارکستر: سوسنیتسا

شنبه ۱۹ فروردین

موسیقی مجلسی (تالارکوچك)

دوشنبه ۲۱ فروردین

موسیقی و آوازهای محلی ایران (تالارکوچك)

سه‌شنبه ۲۲ فروردین

اپرای دون ژوان اثر (موتسارت)

بوسیله گروه اپرای تهران

رهبرمیهمان: آلبر توارده (ازایتالیا)

خوانندگان:

حسین‌سرشار ـ نسرین آذرمی ـ میکل کازاتو ـ آنوش ملکونیان ـ فریتس اولندرف ـ اینگرید رضائی

خانم آئوی

از

یوکیومی‌شی‌ما

ترجمه: محمد علی صفریان

آدمها: آئوی
پرستار
هیکارو واکاباشی
یاسوکو روکویو

اتاقی در بیمارستان. دیری از شب گذشته است. سمت راست صحنه پنجرهٔ بزرگی است پوشیده با پرده در انتها، تختخوابی است که در آن «آئوی» خفته است. سمت چپ دری است.

هیکارو: [بدنبال پرستاری که راهنمائی‌اش میکند وارد میشود. بارانی پوشیده و چمدانی با خود دارد. مرد فوق‌العاده خوش قیافه‌ایست. آهسته صحبت میکند]: خوابه، نه؟
پرستار: آره، غرق خوابه.
هیکارو: اگه عادی صحبت کنم، بیدارنمیشه که، ها؟
پرستار: اگه بخوای می‌تونی یه کم بلندتر صحبت کنی. دوا داره اثر میکنه.
هیکارو: [خم‌میشودوبدقت‌صورت‌آئوی‌رانگاه میکند]: خواب که هس چه قیافهٔ آرومی داره.
پرستار: قیافه‌اش آرومه، حالا
هیکارو: حالا؟
پرستار: آره، اما آخرای شب...
هیکارو: درد میکشه؟
پرستار: یه درد وحشتناك.
هیکارو: [نمودارپای‌تختخواب رامیخواند]: «آئوی و اکاباشی. ساعت ۹ بعد از ظهر روز دوازدهم بستری شده»... نمیدونم جائی هس که شبو اینجا بمونم؟
پرستار: آره [به سمت چپ در انتهای صحنه اشاره میکند] تواون اتاق.
هیکارو: رختخواب و از این چیزام هس؟
پرستار: آره، هس. میخوای حالا بری بخوابی؟
هیکارو: نه. یه کم میمونم [بر صندلی می‌نشیند، سیگاری روشن میکند] به یه سفر اداری رفته بودم که شنیدم مریض شده. میگفتن چندون جدی نیس اما وقتی کسی‌رو تو بیمارستان میخوابونن باید جدی باشد، مگه نه؟
پرستار: زنت اغلب از این جور حمله‌ها داشته، نداشته؟
هیکارو: این اولین دفعه نیس. اما اون یه سفر اداری مهمی بود. امروز صبح تونستم کارامو روبراه کنم و اونوقت بسرعت هر چه تمومتر برگشتم. دوری بیشتر نگرانم میکرد.
پرستار: بی‌شك همینجوره.
[از تلفن روی میز زنگ خفیفی برمیخیزد]
هیکارو: [گوشی را برمیدارد و بگوشش میگذارد]: چیزی نمیشنوم.
پرستار: اغلب حوالی این وقت‌شب اینجوری زنگ میزنه.
هیکارو: گمونم خرابه. اما اصلا چرا باید تلفن تو اتاق بیمارستان باشه.
پرستار: تو هر کدوم از اتاقای این‌بیمارستان یه تلفن هس.
هیکارو: آخه کی‌به یه مریض تلفن میکنه؟
پرستار: برای استفادهٔ خود مریضاس. پرستارای زیادی نداریم که به همه برسن، وما از مریضا خواستیم که در مواقع‌ضروری با خط داخلی یه پرستار بخوان. یا، بفرض، اگه مریضی کتاب بخواد، خودش می‌تونه به کتابفروشی تلفن کنه، با خط خارج البته. سه تا تلفنچی داریم که تو سه نوبت کاری رو خط خارج کار میکنن. البته‌موقعی که مریضا به آرامش کامل احتیاج داشته باشن هیچ تلفنی پذیرفته نمیشه.
هیکارو: و زن من کاملا آروم نیس؟
پرستار: خوابش که میبره خیلی تقلامیکنه، دستهاشو بلند میکنه، ناله میکنه، بدنشو به اینور و اونور حرکت میده. نمیشه‌گفت که کاملا آرومه.
هیکارو: [عصبانی میشود: میخوای بگی تو این بیمارستان....
پرستار: تو این بیمارستان ما مسئول خواب دیدن مریضا نیسیم.
[مکث. پرستار نشانه‌هائی از بیقراری بروز میدهد]
هیکارو: برای چی آنقدر بیقراری؟
پرستار: دلیلش حتماًاین نیس که دلباخته‌ات شدم.
هیکارو: [به رغم تمایلش میخندد]: این بیمارستان هرآن خل‌تر بنظر میاد.
پرستار: تو مردخوش‌قیافه‌ای‌هستی، میدونی، یه شازده «جنجی» واقعی؛ اما مقررات این بیمارستان برای پرستارا، بطرز وحشتناکی سخته. ما همه تحت روانکاوی قرار گرفتیم و عقده‌های جنسی‌مون از بین برده شده [دستهایش را میگشاید] همشون. ترتیب کار جوری داده شده که همیشه می‌تونیم هوسهامونو ارضا کنیم. مدیر بیمارستان و دکترای‌جوون‌دراین زمینه‌خیلی‌قابلن. هروقت لازم باشه دوارو طبق نسخه تجویز میکنن، دوائی که اسمش سکسه. ما هیچوقت با همدیگه ناراحتی نداریم.
هیکارو: [مجذوب]: جدی میگی؟
پرستار: بنابراین می‌بینی که بدون‌روانکاوی بخصوصی، برای همهٔ ما کاملا واضحه که کابوسهای زنت همه از عقده‌های جنسی سرچشمه میگیره. دلیلی برای نگرانی تو وجود نداره، اون باید تحت روانکاوی قرار بگیره تا از عقده‌هاش خلاص بشه. خواب کردن اون اولین قدم معالجشه.
هیکارو: مقصودت اینه که زن من، با این خوابیدنا....
پرستار: آره [همچنان بیقرار است] بهمین علته که نمی‌تونم یه ذره از اونچه که «تفاهم» بهش میگن بامریضا یا، می‌بخشید، با خونوادهٔ مریضا یا ملاقاتیها داشته باشم. موافق نیستی؟ هر کدوم از اونا دیو شهوته. حتی اون ملاقاتی عجیبی که هر شب میاد اینجا...
هیکارو: هر شب؟ اینجا؟ یه ملاقاتی؟
پرستار: آه - گفتمش دیگه. از اون شبی که زنت به بیمارستان اومده، هر شب‌ادامه داشته. و همیشه هم دیر وقت، حوالی این موقع، چون این ملاقاتی بیش از اون فارغ نیس. بمن اکیداً قدغن‌کرده بودن که‌اشاره‌ای بهش نکنم، اما تا اومدم بفهمم از زبونم در رفت...
هیکارو: یه مرده - این ملاقاتی؟
پرستار: خواهش میکنم خیالت راحت باشه- یه زن میونه ساله، یه زن خیلی قشنگ... هر آن ممکنه پیداش بشه. وقتی هم میاد من برای یه خورده استراحت از فرصت استفاده میکنم. نمیدونم چرا، اما پیش اون که هستم بطرز عجیبی دلم میگیره.
هیکارو: چه جور زنیه؟
پرستار: یه خانم خیلی شیك پوش. از اعیون طبقهٔ بالا - این تأثیریه که رو آدم میذاره. میدونی، با کمال تعجب تو خونواده‌های اعیونیه که می‌بینی محرومیت جنسی بیشتره... بهر حال، طولی نمیکشه که پیداش میشه [بطرف پنجره سمت راست میرود، پرده را بالا میزند] به‌بین، حتی یه خونه هم نیس که چراغاش روشن باشه. تنها چیزی که می‌بینی دو خط مستقیم از چراغای خیابونه. حالا وقت عشقه، وقت‌عشق ورزیدن، وقت جنگیدن و نفرت کردنه پیکار روز که به آخر میرسد جنگ شب شروع‌میشه. یه‌تلاش خونین‌ترو وشیطونی‌تر. شیپورهای شب که شروع نبردرو اعلام میکنن همین حالا بصدا در میان. زنی خونابه میریزه، میمیره و دوباره و دوباره بزندگی برمیگرده، و همیشه هم باید یه‌بار بمیره، تا بتونه زندگی کنه. این مردا و زنایی که میجنگن، نشانهای سیاه عزاداری روسلاح‌هاشون میزنن. پرچماشون سفید خالصه، اما لکدمال شده، چروك‌خورده و گاهی هم آغشته به خونه. طبال، طبلشو میکوبه، طبل دلرو، طبل شرف و ننگ‌رو... اونایی که دارن میمیرن چه آروم نفس میکشن، به‌بین، اونائی که دارن میمیرن زخمهاشونو به گستاخی نمایش میدن، زخمهای دریده و مرگبارشونو. بعضی‌هام با صورتهای توگل‌فرورفته میمیرن. زینتشون ننگه. به‌بین. عجیب نیس اگه نمی‌تونی روشنائی به‌بینی. اینائی که جلو روته، ردیف به ردیف، و تا اونجا که چشم کار میکنه، خونه نیسن بلکه قبرن. قبرهای ناپاك و متعفن. مهتاب هرگز روی اون تخته‌سنگها نمی‌تابه... در مقایسه با اونا ما فرشته‌ایم. ما از دنیای عشق و از وقت عشق بدوریم. اونچه که ما میکنیم و اونم گاه بگاه، یه تغییر شیمیائی تو رختخوابه. مهم نیس که چندتا بیمارستان‌اینجوری ممکنه وجودداشته باشه، اما کافی نیس. پدر هم همیشه اینو میگه...
آه، اومدش. اومدش! با همون اتومبیلی که همیشه سوار میشه، یه اتومبیل بزرگ و نقره‌ای. چنون میاد که انگار بال داره، و معقول جلو بیمارستان نگهمیداره. به‌بین!
[هیکارو بطرف پنجره میرود] حالا داره از رویل معلق میگذره. همیشه‌هم ازاون‌سمت میاد. اوناها - می‌بینی - راه درازتر رو انتخاب میکنه... آه، پیش از اینکه بتونی فکرشو بکنی رسید، جلو بیمارستان، در اتومبیل هم باز شد، من دیگه میرم. شب بخیر.
[به شتاب از در سمت چپ اتاق خارج میشود. مکث]
[از تلفن زنگ خفیف و خفه‌ای برمیخیزد. مکث. روح مجسم «یاسوکوروکویو» از سمت چپ ظاهر میشود، لباسی از پارچه ژاپنی اما گران دوخت پوشیده است و دستکشهای سیاه بدست دارد]
هیکارو: خانم روکویو!
خانم روکویو: هیکارو! چقدر طول کشید، مگه نه؟
هیکارو: پس تو بودی، اون ملاقاتی نصف شبی.
خانم روکویو: کی بهت گفت؟ [هیکارو جواب نمیدهد] حتماً اون پرستاره بوده. چه دهن لقی داره.. میدونی، من اینجا به ملاقات مریض نمی‌اومدم. از وقتی که شنیدم به مسافرت رفتی، هر شب می‌اومدم و از طرف تو گل میآوردم.
هیکارو: گل؟
خانم روکویو: [دستهایش را میگشاید] نه، چیزی تو دستهام نیس. گلهای من نامرئی‌ان. گلهای دردن اونا [وانمود میکند که دارد گلهائی را بالای تختخواب آئوی ...ین غنچه‌ها که دارم کنار بالشش ...شکل شکوفه‌های خاکستری‌رنگی ...خارهای وحشتناك زیادی هم زیر ... مخفیه، و خود گلها هم یه‌عطر ...ی پس میدن که همهٔ اتاقو پر ...ین، حالا داره اون حالت آرامش ... بیرون کشیده میشه؛ گونه‌هاش ...پر از وحشت میشه [دستهای ...وشش را روی صورت آئوی ...] حالا آئوی داره خواب می‌بینه ...ش به شکل مهیبی دراومده. ... وقتی تو آینه نگاه میکردبنظرش ...می‌اومد به یه مشت چین و چروك ...ه - این خوابیه که حالا داره ...که حالا به‌آرومی دسمو به‌گلوش ... گلوی زن بیمار دست میکشد] ...ب می‌بینه که دارن حلق آویزش ...ون بصورتش هجوم میاره، نفسش ... و دس و پاش از شدت درد بلرزه

...[بهت زده دست خانم روکویو را ...د] چه بلائی داری بسر آئوی

...کویو: [کنار میرود. از فاصله‌ای ... به ملایمت حرف میزند] سعی ...ابش بدم.
... معذرت میخوام، اما آئوی زن منه ...می‌تونم اجازه بدم که تو بیش از ...حمش بشی. خواهش میکنم لطف ...رو بیرون.
...کویو: [ملایم‌تر] من نمیرم.
... آخه تو برای چی -
...کویو: [نزدیك میشود و به آرامی ...کارو را بدست میگیرد]: من امشب ...ون میخواسم تورو به‌بینم.
... [دستش را رها میکند] دستت ...ه.
...کویو: این که تعجبی نداره. خون ...س.
... اون دستکشهات...
...کویو: اگه از دستکشهام خوشت ...ب درشون میارم. هیچی از این کار ... نیس.
...سوی اتاق راه میافتد و بین راه ...هایش را در میآورد و کنار تلفن ...د]
...ل من یه وظیفه دارم، یه وظیفهٔ مهم، ...ید انجامش بدم. بهمین جهت هم هس که نصف شبا اینجوری راه میافتم - و خیال نکنی که برام زحمت نداشته. نصف شب.... [به ساعت مچی‌اش نگاه میکند] اما تا حالا ساعت از یك هم گذشته. شب مثل روز نیس. شب آزاده. همه چیز، آدما و اشیاء بیجان، مثل هم بخواب میرن. این دیوار، اون گنجه، اون شیشه‌های پنجره، اون در - هم خوابن. و موقعی که خوابیدن پر از شکاف و روزن‌ان - عبور از اونا هیچ زحمتی نداره. از یه دیوار هم که عبور کنی، حتی خود دیوار متوجه نمیشه. تو خیال میکنی شب چیه؟ شب موقعی‌یه که همه چیز هم‌آهنگه. تو روز روشن، نور و ظلمت باهم میجنگن، اما شب که میشه داخل خونه با شب بیرون دس رفاقت بهم میدن. هر دو یکی میشن. هوای شبونه همه‌ش توطئه‌س. تو هوای شبونه نفرت و عشق، رنج و شادی، هر چیز و همه چیز با هم همدس میشن. مطمئنم که قاتل توتاریکی هم بهزنی که کشته مهر میورزه [میخندد] چی‌شده؟ چرا اینجوری بهم خیره شدی؟ حتماً از اینکه می‌بینی چه عجوزه‌ای شده‌ام بهت زده.
هیکارو: انگار قسم خورده بودی که دیگه هرگز منو نه‌بینی.
خانم روکویو: تو هم کلی خوشحال شدی که این قسمو خوردم. اونوقت رفتی و با آئوی ازدواج کردی [با خشونت بسوی آئوی خفته برمیگردد] این زنیکهٔ مریض مردنی! [تسلیم شده] از اونوقت ببعد، هر شب من، به بیخوابی گذشته. حتی وقتی که چشمامو می‌بندم خواب ندارم. از اونوقت ببعد یه چشم بهم زدن هم نخوابیدم.
هیکارو: اومدی اینجا که بهت ترحم کنم؟
خانم روکویو: راستش خودم هم نمیدونم چرا اومدم. وقتی حس میکنم که میخوام بکشمت، حتماً بخیالم گذشته که جسد مرده‌ات بهم ترحم کنه. و میون همه جور احساسی که دارم بازم خودم هسم. عجیب نیس که تو همهٔ اون هستی‌های مختلف منم حاضر باشم؟
هیکارو: من که نمیفهمم داری از چی حرف میزنی.
خانم روکویو: [صورتش را بالا میگیرد]: منو ببوس.
هیکارو: دس وردار، خواهش میکنم.
خانم روکویو: ابروهای قشنگت، اون‌چشمات که بطرز وحشتناکی روشنه، دماغ‌بی‌تفاوتت و ....
هیکارو: دس وردار، خواهش میکنم.
خانم روکویو: - لبات [بسرعت او را می‌بوسد]
هیکارو: [عقب میکشد] گفتم دس وردار، خواهش میکنم.
خانم روکویو: اولین‌دفعه‌ای‌هم که بوسیدمت، همینجوری، مثل یه گوزن ازم رم کردی.
هیکارو: آره، درسه. جور خاصی که عاشقت نبودم. اونچه بود یه کنجکاوی بچگونه‌بود. تو هم ازش سوء استفاده کردی. بگمونم حالا دیگه فهمیدی مکافات زنی که از کنجکاوی یه مرد سوء استفاده میکنه چیه.
خانم روکویو: تو هیچ عاشق من نبودی. داشتی رو من مطالعه میکردی. دس کم، قصدت این بود، نبود؟ چقدر ماه بودی! ایکاش همیشه همونجور بمونی!
هیکارو: من دیگه بچه نیسم. در واقع‌سرپرست یه خونواده‌ام. خجالت سرت نمیشه؟ اون که اونجا کنار دست خوابیده زن منه.
خانم روکویو: تنها قصد من از اومدن به اینجا این بوده که وظیفه مو انجام بدم. دلیلی نداره که خجالت بکشم.
هیکارو: چه وظیفه‌ای داری؟
خانم روکویو: که مورد عشق تو قرار بگیرم.
هیکارو: حواست سر جاشه، خانم روکویو؟
خانم روکویو: اسم من یاسوکوئه.
هیکارو: اما من اجباری ندارم تورو باسم کوچیکت صدا کنم.
خانم روکویو: [ناگهان به زانو در میآید، بازوانش را بدور زانوهای هیکارو حلقه میکند و گونه‌اش را به آنها میمالد] بهت التماس میکنم اینهمه سرد باهام رفتار نکن.
هیکارو: این اولین دفعه‌ایه که می‌بینم غرورتو زیر پا میذاری [به خودش] عجیبه. انگار نه انگار که یه آدم، منو گرفته، با وجود این نمی‌تونم پاهامو تکون بدم.
خانم روکویو: من از اون اولش هم غروری نداشتم.
هیکارو: باید اینو زودتر اعتراف میکردی. شاید بیش از اینا ادامه پیدا میکرد.
خانم روکویو: تقصیر تو بود که متوجهش نشدی. نمی‌تونسی بفهمی که مدتها بود چشام غرورشونو از دس دادن؟ واضح‌ترین نشونه برای‌اینکه بفهمی یه زن غرورشو از دس داده وقتی‌یه که تحکم‌آمیز حرف میزنه. یه زن همیشه آرزو داره ملکه بشه چون غروری که یه ملکه می‌تونه از دس بده از همه بیشتره .... آه، این زانوهات - زانوهات مثل یه بالش سرد و سفته.
هیکارو: یاسوکو....
خانم روکویو: من می‌تونسم رو این بالش بخوابم. یه بالش سرد و سفت که هیچوقت گرم نمیشه.... بالش خودم، همینکه سرم بهش میرسه، داغ میشه، اونوقت همهٔ شبو سرم از داغی بالش به خنکی فرار میکنه. حتی کسی که بتونه پا برهنه رو ماسه‌های داغ بیابون راه بره نمی‌تونه رو بالش من پا بذاره.
هیکارو: [تاحدی ملایم‌تر] خواهش میکنم مواظب باش. به رحم که میام آدم ضعیفی میشم.
خانم روکویو: حالا میفهمم! با آئوی هم از رو ترحم ازدواج کردی! مگه نه؟
هیکارو: [او را بکناری میزند] اینجوری نتیجه‌گیری نکن [بر صندلی می‌نشیند. خانم روکویو باز هم به پاهایش میاویزد و چونان گربه‌ای گونه‌اش را به زانوهای او میمالد]
خانم روکویو: خواهش میکنم منو طرد نکن.
هیکارو: [سیگار میکشد] تو مدتها پیش طرد شدی.
خانم روکویو: تو هنوز هم دوسم داری.
هیکارو: اومدی اینجا که اینو بهم بگی؟ [کنایه‌آمیز] انگار گفتی که اومدی آئوی رو عذاب بدی.
خانم روکویو: قصدم این بود که با یه تیر دونشون بزنم. خواهش میکنم یه سیگار بهم بده.
[هیکارو سیگاری به او تعارف میکند، اما خانم روکویو سیگار نیم‌سوخته را از دهان او میقاپد و به آن پك میزند. هیکارو که مانده است چه کند، سیگاری را که به او تعارف کرده است در دهان خودش میگذارد و روشن میکند]
هیکارو: اون روزا من ثابت نبودم، رویاهام میلرزیدم. میخواسم که به زنجیرم بکشن. یه قفس میخواسم که منو تو خودش نگهداره. و تو اون قفس بودی. اما بعد که میخواسم دوباره آزاد بشم ،تو همینطور یه قفس موندی، یه زنجیر.
خانم روکویو: دوس داشتم به چشمات نگاه کنم، اون چشمات که دنبال آزادی میگشت، از قفسی که من بودم، از زنجیری که من بودم. اونوقت بود که واقعاً عاشقت شدم.



پائیز بود، اوایل پائیز بود. اومده بودی که منو تو خونه‌ام، کنار دریاچه، ببینی. منم برای دیدن تو، با قایق بادبونیم، تا اسکلهٔ اونطرف ایستگاه اومدم... روزروشن قشنگی بود. دیرك قایق به آرومی جیرجیر میکرد و قایق...

هیکارو: بادبون بالای قایق...

خانم روکویو: [بخشونتی ناگهانی] مخالف طبعت نیس که تو یه جور خاطره باهام شریك بشی؟

هیکارو: یه جور نیسن. تصادفاً باهم بودیم، همین.

خانم روکویو: اما تو یه قایق بود. بادبون بالای سرمون دیوونه‌وار پرپر میزد. آه، اگه اون بادبون باز هم اینجا بود! اگه بازم رو سرمون قرار میگرفت!

هیکارو: [به پنجره خیره میشود] اون‌نیس که داره از اونورا میاد؟

خانم رویوکو: اومدش!

[موزیك خارق‌العاده. از سمت راست، قایق بادبانی بزرگی بروی صحنه میلغزد. به‌وقار یك قو پیش میآید، بین آن دو و تختخواب توقف میکند و چونان حائلی تختخواب را پشت خود پنهان میکند. هیکارو و خانم روکویو رفتاری چنان دارند که گوئی سوار بر قایق‌اند]

خانم روکویو: رو دریاچه‌ایم!

هیکارو: چه نسیمی!

خانم روکویو: این اولین دفعه‌س که به خونهٔ ییلاقی من اومدی، مگه نه؟ خونه کنار دریاچه پای کوهه. طولی نمیکشه که پشت اون درختهای انبوه، سقفشو می‌تونی به‌بینی. یه سقف سبز رنگ باخته. هوا که تاریك میشه، شغالها دور و بر خونه پرسه میزنن، آره، و تو صدای زوزه‌شونو از تو کوهها میشنوی. هیچوقت صدای زوزه یه شغالو شنیدی؟

هیکارو: نه، هیچوقت.

خانم روکویو: امشب میشنوی. و صدای جیغ یه جوجه‌رو قبل از مردنش، موقعی که یه شغال خرخرشو میشکافه.

هیکارو: دلم نمیخواد باین زودیها همچی صداهائی رو نشنوم

خانم روکویو: مطمئنم که از باغچه‌ام خوشت میاد، مطمئنم. بهارکه میشه، دورتا دور چمن جعفری سبز میشه و همهٔ باغچه رو با یه بوی خوشی پر میکنه. بعد، بارون بهاری که میباره، باغچه زیر آب میره و کاملا ناپدید میشه. و همینجور که آب از تو علفا بالا میاد، گلهای ادریسی رو می‌بینی که غرق میشن. هیچوقت یه گل ادریسی رو در حال غرق شدن دیدی؟ حالا پائیزه و انبوه جشره‌های کوچولو از روی نی‌های تو باغچه بپرواز در میان تا مثل سورتمه که رو یخ، رو سطح آب دریاچه لیز بخورن.

هیکارو: اون خونهٔ توئه اونجا، مگه نه؟

خانم روکویو: آره، اونکه سقفش سبزرنگ باخته‌س. شبا، بعلت غروب آفتاب، از مسافت خیلی دورتری می‌تونی تشخیصش بدی. سقفش و پنجره‌هاش برق میزنه و نور، مثل یه چراغ دریائی از راه دور خونه رو نشون میده. [مکث] چت شده؟ حرفی نمیزنی.

هیکارو: [به آرامی] احتیاجی به حرف‌زدن نیس.

خانم روکویو: شنیدن حرفهای تو برام دواس، دوائی که همه زخمهامو تو یه آن شفا میده، یه دوای عالیه. اما میدونم تو چه‌جور آدمی هسی – تو اول دوارو میدی و بعدش زخمو میزنی. جور دیگه‌ای هم نداره. اول دوا، بعد از دوا زخم، و بعد از زخم هم دیگه دوا بی‌دوا... خوب میفهمم. من دیگه یه پیرزنم. زخمی که شدم بسرعت یه دختر جوون علاج نمیشم. هر وقت یه چیز محبت‌آمیز بهم میگی بدنم از ترس بلرزه درمیاد. میمونم که پشت سر این دوای محبت چه زخم مهیبی در انتظارمه. مدتهاس که هر چه کمتر با محبت حرف میزنی بیشتر خوشحال میشم.

هیکارو: انگار دیگه قبول کردی که باید عذاب بکشی.

خانم روکویو: هر شب خدا، آفتاب که غروب میکنه، یه کم دیرتر یا یه کم‌زودتر، درد بسراغم میاد.

هیکارو: باورم نمیشه این قدر تو داشته باشم که باعث عذاب کسی بشم.

خانم روکویو: علتش اینه که جوونی. یکی از همین روزا، صبح از خواب پا میشی، بی اینکه فکری تو سرت باشه. اونوقت ممکنه همینجور که داری با سکت گردش میکنی، یه‌دفه متوجه بشی که ده دوازده‌تا زن، پنهون از نظر تو دارن عذاب میکشن و بعد به این حقیقت پی میبری که تنها زنده بودن تو، به خودی خود، علتی برای عذاب کشیدن یه عده زیادی زنه. با وجودیکه تو نمی‌تونی به‌بینیشون اونا تو رو می‌بینن ودیگه فایده‌ای نداره که روتو از اونا برگردونی، چون مثل یه قلعه، رویه بلندی، بالای شهر، دیده میشی.

هیکارو: چرا این موضوعو کنار نذاریم؟

خانم روکویو: باشه. کنار بذاریم. همینقدر که بازم می‌تونم راجع به اینجور چیزا حرف بزنم باید خودمو خوشبخت بدونم.

هیکارو: حالادیگه خونه‌تو به‌وضوح می‌بینم. توفال کاری پنجره‌های طبقه دوم، نرده‌چوبی بالکن. حالا هیچکی تو اون خونه نیس، هس؟

خانم روکویو: نه، خونه خالیه. این همون جائیه که دلم میخواد تا دم مرگ با توتوش زندگی کنم.

هیکارو: تا دم مرگ؟ تو نباید از یه همچی چیزای نامطمئنی حرف بزنی. کی میدونه – ما ممکنه فردا بمیریم. مثلا فرض کن همین حالا قایق چپه بشه....

خانم روکویو: قایق چپه بشه! نمیدونم چرا یه قایق برات نخریدم که فوری چپه بشه؟ حتماً عقلمو از دس داده بودم.

هیکارو: [دیرك قایق را تکان میدهد] به‌بین! داره چپه میشه! [خانم روکویو دستهایش را به دور گردن هیکارو حلقه میکند. همدیگر را در آغوش میکشند]

صدای آئوی: [خفیف و دوردست] کمك! کمك!

[باشنیده شدن صدای آئوی، سایهٔ او، که بر تختخواب بیماری بخود می‌پیچد، با دستهای از هم گشوده بر بادبان قایق ظاهر میشود]

هیکارو: انگار یه صدائی بود، تو نشنیدی؟

خانم روکویو: نه. حتماً یه شغال بوده. روزا وقتی دریاچه آرومه، صدای زوزهٔ شغالارو که از کوه تا اینجا از رو آب رد میشه، می‌تونی بشنوی.

هیکارو: دیگه نمیشنوم.

خانم روکویو: نمیدونم چرا باید هر چیزی یه سمت چپ و یه سمت راست داشته باشه. حالا من سمت راست تو وایسادم. معنیش اینه که قلبت خیلی ازم دوره. اما اگه بیام به سمت چپت، اونوقت دیگه نیمرخ راستتو نمی‌تونم به‌بینم.

هیکارو: تنها کاری که می‌تونم بکنم اینه که به گاز تبدیل بشم و بصورت بخار در بیام.

خانم روکویو: آره. وقتی سمت راستت هسم به اونچه که سمت چپته حسودیم میشه. حس میکنم انگار یه نفر باید اونجا نشسته باشه.

هیکارو: [حرکتی میکند که یعنی‌به‌یکسوی قایق خم میشود و به آب دست میزند] دریاچه تنها چیزیه که سمت چپ منه. چه دس سردی داره!... نگاه کن! [دست خیس‌را به او نشان میدهد] تقریباً یخ زده. و این تازه اول پائیزه.

[از پشت بادبان ناله‌ای شنیده میشود]

هیکارو: این چی بود؟

خانم روکویو: چی؟

هیکارو: نتونسم بشنوم. انگار یکی داشت ناله میکرد

خانم‌روکویو: [بدقت گوش میدهد]صدای جیرجیر دیرکه.

هیکارو: باد تغییر جهت داده، مگه نه؟ [با حرکاتی‌که انگار بادبان را مرتب میکند] حالا دارم نی‌های ساحلو که تو باد خم و راس میشن واضح می‌بینم. باد داره رو سطح دریاچه چین میندازه.

خانم روکویو: آره. مگه نه؟... داشتم فکر میکردم اگه تو عاشق زنی میشدی که کلی از من جوونتر و قشنگتر بود و باهاش ازدواج میکردی...

هیکارو: خب؟

خانم روکویو: گمون نکنم میمردم.

هیکارو: [میخندد] خوبه.

خانم روکویو: نمیمردم، اما بگمونم حتماً میکشتمش. حتی زنده هم که بودم، روحم جسممو ترك میکرد و میرفت که عذابش بده. شبح زنده‌ام آزارش میداد، عذابش میداد، شکنجه‌اش میداد و دس ور نمیداشت تا اونو میکشت. و اون موجود فلکزده، از دس روح خبیثی که هر شب تو جسمش لونه میکرد، جون میسپرد.

صدای آئوی: [خفیف و دور دست] کمك! کمك!

هیکارو: بازم همون صدا. چی ممکنه باشه؟

خانم روکویو: بادبونه که داره تو باد پرپر میزنه. صدای باده.

[سایهٔ آئوی که دستهایش را با بی‌تابی تکان میدهد به وضوح بر بادبان منعکس میشود]

صدای آئوی: [این بار تقریباً بلند] آمـه! آمـه! کمك! کمك!

هیکارو: [وحشت‌زده] مطمئنم که یه صدائی شنیدم.

خانم روکویو: جیغ یه جوجه بود که خرخره‌شو یه شغال جویده. باد اونو از ساحل به اینجا آورده. معلومه که خیلی نزدیك شدیم.

هیکارو: میترسم کسی داره غرق میشه.

خانم روکویو: غرق میشه؟ کی داره غرق میشه؟ اگه کسی داره غرق میشه مائیم!

صدای آئوی: [به وضوح] کمك! کمك!

هیکارو: این آئوی‌یه!

خانم روکویو: [میخندد] نه، یه جوجه‌س.

هیکارو: مطمئنم که این صدای آئوی‌یه.

خانم روکویو: ترکم نکن.

هیکارو: تو آدم عجیبی هسی! تو داشتی آئوی‌رو شکنجه میدادی.

خانم روکویو: نـه، این گناه مـن نیس، گناه –

[صدای آئوی که مینالد]

هیکارو: آئوی!

خانم روکویو: خودتو بگیر. تو آئوی رو دوس نداری. منو ببین. اشتباه نکن. تو منو دوس داری. منو.

هیکارو: [سرش را تکان میدهد] نه، ندارم.

[هر دو در سکوت برابر هم میایستند. موزیك خارق‌العاده. خانم روکویو، از هیکارو رو برمیگرداند و میرود تا پشت بادبان پنهان شود. هیکارو نگاهش میدارد. خانم روکویو خود را می‌پیچاند و رها میکند و پشت بادبان ناپدید میشود. هیکارو بدنبالش میرود. صحنه تاریك میشود. در میان موزیك خارق‌العاده، قایق بادبانی به آرامی از سمت چپ صحنه خارج میشود. وقتی که دیگر بکلی دیده نمیشود صحنه دوباره روشن میشود. خانم روکویو دیده نمیشود. هیکارو، با حیرتی آشکار تنها ایستاده است]

هیکارو: [که گوئی فکری ناگهانی به‌سرش زده است، گوشی تلفن روی میز را بر میدارد] الو، الو. بله. خط خارج لطفاً... خط خارجه؟ خواهش میکنم ناکائو ۹۹۹ رو بمن بدین... الو. اونجا خونهٔ آقای روکویوس؟ ممکنه با یاسوکو صحبت کنم؟ بله، خانم روکویو... چند دقیقه پیش خوابیده؟ بله؟ تو اتاق خوابشه؟... متأسفم، چاره‌ای ندارم. خواهش میکنم بیدارش کنین. بگین هیکارو باهاش کار داره. فوری‌یه. خواهش میکنم بیدارش کنین. بله...

[مکث. هیکارو نگران به بستر آئوی نگاه میکند. آئوی طاقباز و آرام خوابیده است]

هیکارو: الو، الو... تو هسی یاسوکو؟ چی! همهٔ شبو خونه بودی؟ خوابیده بودی؟ من دارم با یاسوکو حرف میزنم دیگه، درسه؟ [به خودش] آره، صدا که مال خودشه... پس اونچه که دیدم یه روح زنده بوده... بله، الو، الو.

[ضربه‌ای به در سمت چپ نواخته میشود]

صدای خانم روکویو: [از پشت در. کاملا مشخص حرف میزند] هیکارو، یه چیزی رو جا گذاشتم. دستکشهامو جا گذاشتم. دستکشهای سیاهم، کنار تلفنه. می‌بینیشون؟ خواهش میکنم اونارو بهم بده.

[هیکارو گیج و آشفته دستکشهای سیاه را برمیدارد و با آویختن گوشی تلفن به قلاب، بسوی در سمت چپ راه میافتد. در را میگشاید و خارج میشود. به محض خروج هیکارو، صدای خانم روکویو در تلفن ناگهان بلند میشود تا تماشاگران بشنوند]

صدای خانم روکویو: [از گوشی تلفن] الو، الو... چی شده هیکارو؟ موضوع چیه؟ نصف شبی بیدارم کردی و یهوئی هیچی نمیگی؟ چی میخوای؟ چرا جواب نمیدی؟... الو، هیکارو، الو، الو...

[با آخرین «الو» که از تلفن شنیده‌میشود، آئوی دستهایش را بطرف تلفن دراز میکند و با فریادی وحشتناك روی بستر میغلتد و میمیرد. صحنه بتدریج تاریك میشود]





زیر نظر: لیلی گلستان



چند کلمه‌ای با نوجوانان

عید وتعطیلات تمام شد ودوباره درس‌ومشق و امتحانات. که انشاءالله در تمام آن‌ها موفق شوید.

بهار آمد و همه‌چیز را عوض کرد، هوا را، گل‌هارا و تماشای نوجوانان را! ما سعی کرده‌ایم ازاین شماره مطالب تازه‌تری را به‌صفحه‌مان بیفزائیم.

جدول یکی از قسمت‌هائی است که برای سرگرمی شما تهیه دیده‌ایم.

کلکسیون. از نوجوانانی که به جمع آوری اشیاء مختلف مثل تمبر، برگ، گل، کبریت، اسکناس، سکه و غیره... علاقه دارند خواهش می‌کنیم برای ما نامه بنویسند وآدرس و شماره تلفن (اگر دارند) و نوع شیئی را که جمع می‌کنند برای ما بنویسند تا به‌اتفاق عکاس مجله به دیدن مجموعه‌شان برویم و اگر آن را جالب دیدیم درباره‌اش در صفحه‌مان مطلبی بنویسیم.

روزنامه‌های دیواری مدارس. از نوجوانانی‌که سردبیر و یا نویسنده روزنامه دیواری مدرسه‌شان هستند خواهش می‌کنیم به‌آدرس تماشا با ما تماس بگیرند تا به‌دیدن روزنامه‌شان برویم و مصاحبه‌ای با هیأت تحریریه‌شان انجام دهیم.

نوجوانان! از شما خواهش می‌کنیم که در تهیه برنامه‌های قشنگ با ما همکاری کنید و اگر کمبودی در صفحه‌تان می‌بینید برایمان بنویسید. از همه‌تان متشکریم.



مسعود بهبد ـ تهیه‌کننده واریته الفبا

واریته الفبا

برای بچه‌ها یك خبرتازه داریم؛ برنامه جدیدی بنام واریته الفبا که‌از اواخر فروردین ماه‌پخش خواهد شد، این برنامه را مسعود بهبد از تهیه‌کنندگان باذوق که مدرسه عالی سینما و تلویزیون را بپایان رسانده و دو سال است باگروه کودك همکاری می‌کند تهیه کرده و درباره آن می‌گوید:

واریته الفبا که درآن خواندن و نوشتن از طریق تلویزیون به‌بچه‌ها یاد داده می‌شود، طرح کاملی است از نمایش عروسکی که برعکس کارتون که بصورت فیلم ساخته می‌شود، روی نوار ضبط خواهد شد چون بچه‌ها عروسك را بیشتر از هرچیزی دوست دارند از یادگرفتن بوسیله آن لذت بیشتری می‌برند. برای اجرای این واریته روی بدن بازیگران را نقاشی می‌کنیم و فضای خالی سیاه می‌شود بعد، در اثر حرکت بازیگران نقش‌ها بحرکت درمی‌آید و داستان را تعریف می‌کند، در هربرنامه یکی از حروف فارسی را نمایش میدهند. حروف را تقسیم کردیم، حرفهای بی‌صدا خانم‌و حرفهای باصدا آقا هستند، داستان اینطور شروع می‌شود که خرسی از جنگل، کلید گنج پراز پول طلا ونقره را برای بچه‌ها میآورد و وعده میدهد هرکس بتواند رمز ساختن‌کلید راپیدا کند می‌تواند صاحب گنج شود، آنوقت یك‌یك حروف که از «آ» آغاز می‌شود واریته میدهند و اسامی که باآن‌حرف ساخته می‌شوند مزایای خود را تعریف می‌کند. وقتی که با حرف «ی»، ۳۲ حرف فارسی معرفی شدند شکل‌کلیدی را می‌گیرند که باآن می‌شود درگنج پرازپول طلا و نقره را که خرس‌وعده داده باز کنند.

نقاشیهای روی بدن بازیگران را آقای پولادی انجام می‌دهد، نخستین داستان برنامه را ایرج بهزادمنش‌که از هنرمندان تالار رودکی است‌نوشته که ریتمیك است ویکی از هنرمندان با تنبك کار بازیگران را همراهی‌می‌کند. امیدواریم که برنامه مورد توجه همه‌بچه‌ها قرار گیرد. بانتظار شروع واریته الفبا.



سیزده‌بدر و بازی دستمال

بچه‌های خوب، روزهای سرشار از شادی عید نوروز گذشت و روز سیزده فرا رسید، از قدیم قدیما. در چنین روزی همه افراد خانواده، از کوچك و بزرگ به‌کوه ودشت میروند تا نخستین سیزده را بدر کنند، برای همین ازیکی‌دوروز قبل در تدارك‌اند که خوراکی، شیرینی و آجیل ووسایل بازی را تهیه کنند، و وقتیکه آفتاب روز سیزده از شرق طلوع کرد، راه بیفتند، سبزه‌هایی را که برای سال نو سبز کرده‌اند از خانه بیرون‌برند و کوزه‌ها را بشکنند و در کوه‌و دشت جائی مناسب بیابند و بساط را پهن کنند. در این روز بزرگترها به‌گفتگو مشغول میشوند و بچه‌ها برای خود عالمی دارند، طناب ضخیمی با خود می‌آورند و به‌درختان بلند می‌بندند و به‌نوبت تاب‌بازی می‌کنند و یابازیهای دیگری چون قایم‌موشك، گوشه‌بازی گرگ و گله، اکردوکر، موش‌وگربه‌و توپ‌بازی،... و میدونید که‌جست‌وخیز کوچولوها هیچوقت تمامی‌ندارد. بعداز ناهار، بازهم بازی شروع می‌شود و بزرگترها نیز بفکر گره‌زدن سبزه‌ها میافتند، تا نیت پاك خود را با خدادر میان گذارند، غروب روز سیزده‌وقتی آفتاب نزدیك به‌غروب کردن است، همه باروبندیل را جمع می‌کنند و بسوی خانه راه میافتند تا برای روز دیگر خود را آماده کنند. حالا که با مراسم سیزده کمی آشنا شدید. طرز اجرای یکی از بازیهای سرگرم‌کننده را براتون تعریف میکنم که اسمش «بازی با دستمال» است. همه بچه‌هابه دودسته مساوی تقسیم‌می‌شوند ومقابل یکدیگر درصف‌قرار می‌گیرند، دستمالی را روی یك بلندی درمیان دوصف‌قرار میدهند و از هرصف دونفر، بازدن سوت، **شروع‌کن،** میدوند تا دستمال را بردارند، اگر هردو بازیکن در یك زمان به‌دستمال برسند باید هرکدام کاری کنند تا دیگری اغفال شود و بتوانند دستمال را به‌دسته خود ببرند، بترتیب تمام بچه‌ها این بازی را ادامه میدهند و در پایان هردسته‌ای که‌بیشتر بتواند دستمال را بردارد و فرارکند، برنده می‌شود. اگر تعداد بچه‌ها زیاد باشد و پشت سرهم این بازی را ادامه دهند خیلی شیرین و تماشائی خواهد شد، امیدواریم روز سیزده برای همه بچه‌ها، روزی‌شاد وخوشحال‌کننده‌باشد و همه بتوانند سال نو را با موفقیت در مدرسه آغاز کنند.



آذر آریان، دانش‌آموز کلاس اول دبستان این شعر قشنگ را گفته است:

باغچه

می‌کارم گل
در توی باغچه
می‌پاشم آب
برروی آن
ماه دیگر
باز می‌شوند گل‌های باغچه
از همه رنگ

* * *

می‌ریزم گل
در توی سبد
تا بدهم به‌مادرم
مادرم میشود خوشحال
از دیدن گلهای قشنگ



... دربارهٔ گربه‌های اشرافی

...هم مانند همه چیزهای ...ساخته‌ی کسانی است که هر ...کشی از ساختن آن را بعهده دار...

...سازی یك هنر دسته‌جمعی ...سی برای آنکه فیلم ساخته‌شود و ...رده سینما به‌نمایش درآید ...زیادی روی آن کار می‌کنند ...ردان، **فیلمبردار، صدابردار،** ...نو، **دکورساز** وعده‌ای دیگر، با ...ی می‌بینیم که سینما چقدر با ...دیگر مثل نقاشی که‌یك‌نفر ...روکار می‌کند تفاوت دارد.

...نما هم مثل یك کتاب یا یك ...تاشی بیان‌کننده عقیدهٔ سازنده ...یاکان آن است همانطور که ...یل یا یك نویسنده، میخواهد بدی یا خوبی را نقاشی کند یانویسد فیلم‌ساز هم میخواهد همین فکرها را نمایش بدهد. در سینما چون حرکت اشخاص و اشیاء به‌راحتی صورت میگیرد کار فیلم‌ساز به‌ظاهر آسان‌تراز کار یك نقاش‌است. یکی‌از پرطرفدارترین انواع فیلمها برای بچه‌ها فیلم‌های **«کارتون»** یا نقاشی متحرك است. از چند وقت پیش به‌این طرف در تهران فیلم «گربه‌های اشرافی» که یك فیلم کارتون است به‌نمایش در آمده است.



این فیلم زندگی یك گربه رابه سه‌بچه کوچکش نشان میدهد که در خانهٔ زن ثروتمندی زندگی میکنند. اما **«ادگار»** نوکر بدجنس این زن ثروتمند برای بدست‌آوردن ثروت خانمش می‌خواهد گربه‌ها را از بین ببرد، اما با تمام تلاشی که برای از بین‌بردن گربه‌ها می‌کند به‌نتیجه نمی‌رسد و گربه‌ها توسط یك گربهٔ خوب بنام **«اومالی»** که عقیده دارد آدمها بسیار بد هستند به‌خانه برمیگردند.

در این نوع فیلمها به‌چیزی‌که باید بیشتر توجه کنیم اینست که‌این حیوانات همه ساختهٔ دست نقاشانی هستند که ماهها شاید هم سالها روی آنها کار کرده‌اند؛ گربه، غاز، سگ یا حیوان دیگری هیچگاه مثل ماانسان‌ها حرف نمی‌زنند. ولی سازنده فیلم کارتون برای آنکه به‌تماشاچی‌بفهماند که حیوانات چه میخواهند یا به‌چه چیزی فکر می‌کنند باکمك حرف‌زدن، کار را آسان می‌کنند.

در فیلم **گربه‌های اشرافی** ما می‌بینیم که گربه‌ها بخاطر مهربانی صاحبشان فکر می‌کنند همه آدمهاخوب هستند در حالیکه **«ادگار»** نوکر بدجنس برای بدست‌آوردن ثروت خانمش گربه‌ها را می‌دزدد. اما **«اومالی»** یعنی همان گربه‌ای که به‌گربه‌ها کمك می‌کند تا به‌خانه‌شان به‌گردند نظرخوبی نسبت به‌آدمها ندارد. چون هیچوقت انسانی به‌او مهربانی نکرده است. «اومالی» یك گربه ولگرد است و گربه‌های ولگرد همیشه مورد بدرفتاری آدمها قرار میگیرند. آیا این رفتارما آدمها نسبت به‌حیوانات ضعیفی مثل گربه درست است؟ اگر کمی فکرکنیم خواهیم فهمیدکه رفتار درستی نیست.

فیلم گربه‌های اشرافی بارنگ‌آمیزی بسیار قشنگ که برای بچه‌های خوب بسیار سرگرم‌کننده است‌درکمپانی والت‌دیسنی که سازنده‌فیلم‌های‌کارتون است تهیه شده است.

کارتون این هفته

اسم این‌آقای ملوان پاپای است، و فقط مواقعی پرقدرت می‌شود که اسفناج بخورد! و وای به‌وقتی که اسفناج نخورد!...

پاپای قهرمان یك سری از فیلمهای کارتون است که بین همهٔ بچه‌های دنیا معروفیت زیادی دارد. حتما او را در تلویزیون دیده‌اید.



چند خبر هنری

«کوپلیا» بر صحنهٔ رودکی

بالهٔ «کوپلیا» در سه پرده، بار دیگر در فروردین، در تالار رودکی بروی صحنه میاید. طراحی این باله که براساس موسیقی «لئودلیب» تنظیم شده، از «آناهیتون» است، و در آن «فیلیپا کرن»، «مارگرت سقاباشی»، «هایده چنگیزیان»، «جمشید سقاباشی» و رقصندگان دیگر سازمان بالهٔ ملی ایران، می‌رقصند.

بالهٔ «کوپلیا»، نخستین بار در ۱۸۷۰ در اپرای پاریس با طراحی «آرتور سن‌لئون»، بروی صحنه آمد. داستان این باله براساس افسانهٔ «هوفمان» به‌نام «دختری با چشمان مینایی» بنا شده است.

«آناهیتون» طراح این باله، دومین بار است که به‌ایران می‌آید. وی نخستین‌بار در سال ۱۳۴۹ بالهٔ «ژیزل» را برای تالار رودکی طراحی کرده بود. «هیتون»، از بنیان‌گذاران بالهٔ «سدلرزولز» است که بعدها به بالهٔ «کاونت گاردن» پیوست و نقش‌هایی را درباله‌های «آئینه‌جادوگردان»، «هاملت» و «عروسی خون»، ایفا کرد. «هیتون»، پس از «مارگرت فونتین» از جملهٔ بهترین بالرین‌های رویال باله است.

«آناهیتون»، ضمن سفرهای خود در جهان با افرادی چون «رابرت هلپ‌من»، «جان فیلد»، «مایکل سامز» و «دونالد مکلری»، برنامه‌های موفقیت‌آمیزی عرضه کرد، ولی به‌علت جراحت زانویش در یك اجرای باله ناچار به‌ترك صحنه رقص شد و تنها به‌طراحی باله پرداخت.

«لئودلیب» آهنگساز «کوپلیا» در ۱۸۳۶ در «سن ژرمن دووال» فرانسه به‌دنیا آمد و بسال ۱۸۹۱ پس از نزدیك به ۵۵ سال زندگی در پاریس بدرود زندگی گفت.



فیلیپاکرن (رقصندهٔ میهمان از لندن)





شاهکار پوچینی بر صحنه

اپرای «مادام باترفلای» باموسیقی «جاکوموپوچینی» بار دیگر در تالار رودکی بروی صحنه می‌آید. نخستین‌بار این اپرا به‌کارگردانی «یوشیوآئویاما» و بادستیاری «عنایت رضایی»، اجرا شد. در اجرای تازهٔ «مادام باترفلای»، و به‌کارگردانی همین کارگردان «ادی‌آمادئو»، از اپرای «اسکالا»، نقش نخستین را به‌عهده دارد.

«یوشیوآئویاما» هنرمند ژاپنی و کارگردان اپرا، تحصیلات موسیقی‌اش را در زمینه‌های رقص واپرا در اروپا و ژاپن به پایان رسانیده وتاکنون به‌عنوان کارگردان اپرا، چه در کشور خود ژاپن و چه در سایر کشورهای جهان از جمله آمریکا، آثاری برجسته بروی صحنه برده است. وی به خاطر شرکت در جشنواره‌ها و تالارهای مشهور واجرای اپرا در این صحنه‌ها، جایزه های متعددی دریافت کرده است که ازجمله باید از تقدیرنامه اپرای متروپولتین‌نیویورك

...به‌اجرای اپرای مادام باترفلای نام

...بر

...اترین‌گریفث» درباره این اپرا

...«پوچینی»، در بازگو کردن

...ا، بشری در اپرای مادام باترفلای

...دیگر اپراهایش موفق شده است.

...واوائل قرن بیستم از تسلط، تکنیك

...وم براجتماع مغرب‌زمین به‌خشم

...آ به‌مشرق‌زمین رو آورد و به‌ویژه

...سنت‌های مردم‌آن‌دیارعلاقهٔ خاصی

...«باترفلای»، شاهکار «پوچینی»

نقدی بر کسنرت ارکستر سنفونیك تهران

پنجمین سنفونی بتهوون بدون شك‌یکی ازمشهورترین و پراجراترین آثار ارکستریست. گاهی بنظر میرسد که این سنفونی را آنقدر شنیده‌ایم که شنیدن مجدد آن دیگر جایز نخواهد بود. ولی وقتی موقعیت، باز پیش میآید و یکبار دیگر آنرا می‌شنویم نه‌تنها لذت می‌بریم بلکه باز از استحکام ساختمانی اثر و قدرت بیانی آهنگساز متحیر میشویم. این سنفونی نمونه‌ی بارزیست از مهارت بتهوون در ترکیب اثری عظیم و جسورانه بر اساس مواد اولیه‌ای که فی‌النفسه ساده و مختصر است. همین اقتصاد بتهوون در انتخاب مواد اولیه و موفقیت او در ترکیبی که از آن بوجود میآورد معرف یکی از جنبه‌های نبوغ این آهنگساز بزرگ است.

ارکستر سنفونیك‌تهران برهبری حشمت سنجری این سنفونی را با اهتمام قابل ستایشی در روز سه‌شنبه ۲۴ اسفند در تالار رودکی اجرا نمود. این ارکستر سنفونی ۵ را بارها اجرا کرده ولی چنین بنظر رسید تاکنون باین روانی و پیوستگی اجرا نکرده است. مخصوصا اجرای موومان دوم تمیز و درست بود و ارکستر صدائی پخته و راحت داشت.

کنسرت با اوورتور امپرساریو اثر موتسارت شروع شد. اینجا هم آقای سنجری ارکستر خود را باتسلط و روانی اداره نمود. ولی در اجرای کنچرتو برای ویلن و ارکستر اثر چایکوفسکی عدم هماهنگی بین‌ارکستر و تکنواز آشکار بود و تصور میرود نداشتن تمرین کافی دلیل منطقی آن باشد چون‌قسمت‌ارکستری‌این کنچرتو، اتفاقاً، چندان مشکل نیست.

موومان اول خیلی‌محتاطانه‌اجرا شد و فاقد هیجان و درخشش بود. موومان دوم حزن و ملایمت خودرا در برداشت ولی در موومان سوم عدم توافق بین ارکستر و تکنواز زیاد بود وباتغییراتی‌که‌این‌موومان از نظرتمپو بخودمیگیرد لحظات‌ناموزون بسیاربود.

تکنواز دراین‌کنچرتو ویولنیست مشهور آرژانتینی، ریکاردوادنوپوسف بود. این هنرمند از مشاهیر ویلن در جهان امروز است و سالهاست در صحنه‌های کنسرت در تمام جهان با موفقیت ظاهرگردیده‌است. ادنوپوسف قطعاً این کنچرتو را بارها بهتر از آنچه در تهران ارائه کرد اجرا نموده است. البته نوازندگی او در سطح‌اعلا بود ولی بطور کلی قدری بی‌رنگ و توأم با مقدار قابل‌ذکری نت‌فالش‌بود.

ویولنی که ادنوپوسف بروی آن اجرا نمود ساز فوق‌العاده خوش‌صدائیست، این ویلن از ساخته‌های سازنده معروف قرن هجدهم، گوارنری بود، و واقعاً صدای سحرآمیزی دارد.

«ف»

گل‌هایی چشم‌فریب

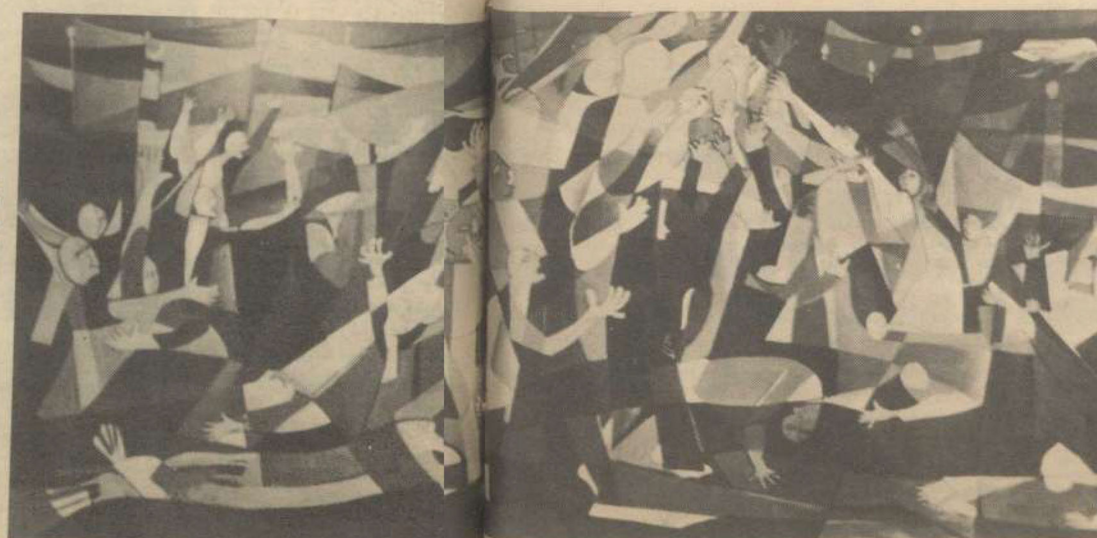
«احمد اسفندیاری» آخرین مجموعهٔ رنگ و روغن‌هایش را در گالری «صبا» به‌تماشا گذاشت، جالب آنکه نخستین نمایشگاه نقاش، ۱۵ سال پیش در همین گالری به‌نمایش درآمد و خود نیز از بنیانگذاران این گالری است.

«اسفندیاری»، شیفتهٔ «امپرسیونیسم» و «فوویسم» است و شیدای رنگ وجلوه‌گری آن. چشم‌اندازهایش، یکپارچه به‌تلاشی میماند در به‌چنگ‌آوردن عینیت‌های زیبا و چشم فریب.

«اسفندیاری» خیال آن ندارد که با رسوخ به‌دنیای ناآرام و آشفتهٔ ذهنیت و ضمیر ناخودآگاه تماشاگر را به شگفتی آورد، اینست که بهتر میداند از دنیای چشم فریب و گاه آراستهٔ عینیت سخن بگوید. گل‌هایش و چشم‌اندازهایش، حوزه‌های گستردهٔ رنگی را در برابر تماشاگر میگذارند.

«اسفندیاری» نقاشیهای دوران پیشین خود را نیز در این نمایشگاه به‌تماشا گذارده است، که از آن میان تنها تابلویی که یاد دوران آبی «پیکاسو» را در خاطر میآورد، نشان از قلم‌موی تند و گیرا و پختهٔ او میدهد و دیگر تابلوها، یکسره مایه‌هایی خام گواه از تجربه‌های نخستین نقاش‌اند.

انسان‌های مثله شدهٔ حلیمی



«محمدحسین حلیمی» با عاشورای محشر خود، غوغایی در تالار سیحون آفرید. نقاش جوان تازه خاسته، نشان داد که شناخت و آگاهیش برعوامل سنتی و بومی ایران به‌یك تجربه‌گر ناآزموده نمی‌ماند، بلکه به‌هنرمندی آگاه ومتفکر شباهت‌دارد. رنگ‌هایش که بوی خون را به‌مشام‌میآورد، در انبوه اندام‌های انسان‌های مثله شده، شور و هیجان برمی‌انگیزد.

«حلیمی» درونمایه‌یی را از میان سنت‌های اصیل این مرز و بوم برمیگزیند و بافرمی دلچسب‌وزنده، میآمیزد وتماشاگرش را مبهوت می‌سازد. او روح رنگ‌ها را به‌خوبی شناخته و از آن به‌مهارت سود جسته است.

«حلیمی»، نقاشی است آگاه که‌قلم تند و گویایش پشتوانهٔ شناخت آگاهانهٔ اوست از جامعه و سرزمینش.

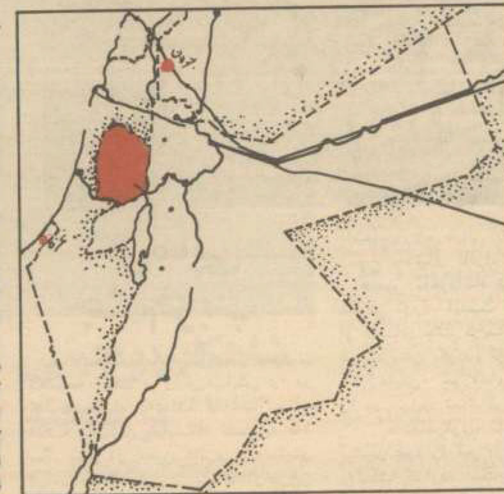
کشور پادشاهی متحد عربی چهره خاورمیانه عربی را دگرگون میکند

از: دکتر منصور مصلحی

طرح ملک‌حسین که سوای یکی، دو نکته‌اش از جمله مثبت‌ترین اقدام‌ها درجهت رفع بحران خاورمیانه عربی است، در آخرین روزهای سال ۱۳۵۰ و اولین روزهای سال جدید، یکی از خبرسازترین مسائل سیاسی جهان بود.

سازمان آزادی فلسطین - که بیشك نماینده اکثریت فلسطینی‌ها نیست - اتحاد جماهیر عرب، عراق و الجزایر باکلماتی چون «خیانت»، «سرسپردگی»، «توطئه» و . . . بدون ذکر دلایل منطقی طرح پادشاه اردن را رد کردند وچند کشوری که به دفاع از آن برخاستند - عربستان، تونس، آمریکا، شوروی - از بیم مخالفت اعراب خیلی نرم و در پرده نقشه تشکیل «کشور پادشاهی متحد عربی» را «قابل مطالعه» اعلام کردند.

طرح ملک‌حسین نکته تازه‌ای دربرندارد و اجرای آن - جز در مورد اورشلیم که عربی‌کردنش برای اسرائیل نا ممکن است - خیلی‌آسانتر از عملی کردن طرح «گشایش ترعه سوئز» است.



پیش از ارزیابی این طرح و بررسی روابط درونی اردنی‌ها و فلسطینی‌ها، نکات اصلی پیشنهاد ملک‌حسین را بازنویس می‌کنیم.

پادشاه اردن در آخرین چهارشنبه سال ۱۳۵۰ در عمان در برابر پانصد تن از شخصیتهای اردنی و فلسطینی اعلام کرد که قصد دارد اردن پیش از تجزیه را - یعنی شرق و غرب رود اردن را که اینك بخش غربیش در اشغال اسرائیل است - در چهارچوب یك فدراسیون زنده کند و راه بردیگر بخش‌های فلسطین - نظیر غزه - بعد از خروج نیروهای اسرائیلی، برای پیوستن به‌این فدراسیون باز خواهد بود.

فلسطینی‌ها چاره‌ای جز پذیرفتن طرح ملک‌حسین ندارند

در میان سرزمین‌های اشغال‌شده اعراب تنها غزه است که می‌تواند به فدراسیون پادشاهی متحد عربی به پیوندد و اگر در نظر آوریم که اسرائیلی‌ها چقدر دراین باریکه‌ساحلی عرب‌نشین سرمایه‌گذاری کرده‌اند، در میابیم که پیوستن غزه به مصر مقدور نیست و این سرزمین تنها در یك حکومت فدرال می‌تواند به اردن به پیوندد، آن هم به‌این شرط که روابط اقتصادی و سیاسی ویژه‌ای با اسرائیل داشته باشد. پس پیشنهاد ملک‌حسین تنها راه باز ستاندن غزه است و در غیر این‌صورت غزه در دست اسرائیل باقی خواهد ماند.



در مورد بیت‌المقدس وضع جز اینست. ملك حسین درطرحش‌پیشنهاد کرده است که اورشلیم - البته بخش عرب نشین آن - مرکز ایالت فلسطین کشور پادشاهی متحد عربی باشد - یعنی درواقع مرکز ایالت غرب رود اردن‌که اینك در اشغال اسرائیل‌است. اگر نظر ملک‌حسین عملی شود کشور پادشاهی متحدعربی همان‌اردن‌پیش از جنگ ژوئن ۱۹۶۷ خواهدبود، باضافه احتمالا غزه.

اما تردیدی نیست که اسرائیل هیچ از اورشلیم را به‌اعراب واگذار نخواهد کرد و فقط ممکنست ادار[ه] شهری بخش عرب‌نشین آن [را به اع]راب واگذارد این ایالت فلسطین [می]تواند در نهایت امر شامل غ[رب] اردن، غزه و بخشی از بلندولان باشد.

ملک‌حسین اگر به اجراء در ... را از غزه، وسوریه را از ... سازمان آزادی فلسطین را از ... بر «فلسطین دونژادی» یعنی ... و یهودی محروم می‌کند و بیه[وده] نمی‌تواند از جانب‌اینان مور[د] ... قرار گیرد. گذشته ازین اجر[ای طرح] ملک‌حسین فقط هنگامی م[مکن خو]اهد بود که اسرائیل آن را ... کا[ر]د. در اینجا باید به‌این‌نکته اشا[ره کرد] که برای ملک‌حسین مقدور نبو[د] طرح خود را بدون اشاره به‌[او]رشلیم ارائه دهد و این نکت[ه‌ای است] که اسرائیل نمی‌پذیرد.

... را[ه] اینجا باقی‌می‌ماند به‌عقیده بعـ[ضی] ... ایجاد موقعیتی خاص بر[ای اور]شلیم است، نظیر وضعی که رم ... بدین معناکه این شهر می‌[ت]وانست پایتخت اسرائیل باقی بماند، آن[چنانکه] رم پایتخت ایتالیاست واماکن ... [اس]لامی و بخش عرب‌نشین در ... مستقل باشد، نظیر ... [وضعی] که واتیکان دارد. شاید اردن ... ول[ی] هم روی چنین طرحی با ... توافق کرده‌اند.

... [رو]زنامه‌های عربی وجود یك ... [قرارداد م]حرمانه میان اردن واسرائیل‌را ... [ف]اش [کرده]اند و «المحرر» نکات این ... [قرارداد] را هم ذکر کرده است:

... اردن و اسرائیل قرارداد ... [می]بندند و روابط عادی میان ... برقرار میشود.

... [مخ]الفان ملک‌حسین احتمال ... این قرارداد را یك خیانت ... [شم]ورده‌اند، در حالیکه کشورهای ... [ات]حاد جماهیر عرب رسما اعلام ... که در صورت تخلیه اراضی ... [اشغال‌ش]ده اعراب حاضرند بااسرائیل ... [روابط] عادی برقرارکنند وملک‌حسین ... [این] شرط را پیش کشیده است.

... - غرب رود اردن غیر نظامی ... [و] ارتش اردن به عبور از رود ... [مج]از نخواهد بود.

... [ن]ظیر چنین محدودیتی در مرز- ... [ها]ی اسرائیل و اعراب هم‌بوجود ... آمد و قطعی است که اگر ... سرزمین‌های اشغال شده راباز ... [ده]د، میان خود و اعراب با مناطق ... [غیرنظ]امی فاصله خواهد افکند.

۳- اسرائیل۳۷ واحد«کشاورزی ... در طول رود اردن مستقر ... کرد.

... این نظیر همان وضعی است‌که ... [اسرائی]لی‌ها مایلند درشرم‌الشیخ ایجاد ...

۴- اردن متعهد میشود که مانع ... چریکها در شرق رود اردن ...

... چریکهای فلسطینی اینك در ... [هیچ‌ک]دام از کشورهای عربی آزادی ... سیاسی ندارند.

... طرح ملک‌حسین جز مورد تشکیل یك حکومت فدرال مرکب از دوسوی رود اردن و احیانا نوار غزه و قسمتی از جولان مربوط به مسائل فنی میشود. نظیر حدود وظایف حکومت‌های محلی وحوزه اختیارات قوه‌قضائی.

به گمان کارشناسان سیاسی رد طرح ملک‌حسین ازجانب بیشترکشور-های عرب بهیچ‌روی به معنای شکست کامل این طرح‌نیست. چون فرستادگان پادشاه میکوشند نظر موافق کشورهای عرب را به طرح تشکیل‌کشورپادشاهی متحد عربی جلب کنند. آمریکا به‌طرح ملک‌حسین به دیده موافق مینگرد، پادشاه اردن برای گفتگودرباره‌طرحش به واشینگتن رفته است، شوروی به اعراب‌توصیه‌کرده‌است طرح ملک‌حسین را بدون مطالعه رد نکنند، اسرائیل طرح جدید اردن را در اصل «قابل قبول» میداند و بالاخره در اواخربهار در مسکو یکی از مسائلی که ازجانب رهبران شوروی و آمریکا مورد بحث قرار میگیرد، همین طرح تشکیل‌کشور پادشاهی متحد عربی است.

گذشته از این ملک‌حسین ازنظر داخلی در وضعیتی است که براحتی می‌تواند درباره سرنوشت اردن‌تصمیم بگیرد. تقریبا دوسال پیش چریکهای فلسطینی دولتی در درون دولت اردن تشکیل داده بودند و حوزه نفوذ ملک‌حسین بسیار محدود بود.ولی‌اینك ملک‌حسین میتواند اطمینان دهد که قادربه‌اجرای‌جزء جزء‌طرح‌تشکیل‌کشور پادشاهی متحد عربی است.

«لوموند» در اشاره به این گسترش نفوذ و قدرت ملک‌حسین می-نویسد: «پادشاه اردن می‌تواند بر حمایت ساکنان شرق رود اردن تکیه کند، چون اینان نسبت به فلسطینی‌ها بد گمانند. گذشته از این طرح ملک-حسین احتمالا از حمایت اکثریت فلسطینی‌ها هم برخوردار خواهد بود (فلسطینی‌ها واردنی‌ها ترجیح میدهند که اگر باید در کنار هم زندگی‌کنند، استقلال داخلی داشته باشند). فلسطینی‌ها خشونت ملک‌حسین را در سرکوبی چریکها فراموش نکرده‌اند و نسبت به‌چریکها که قربانی داده‌اند و شکست خورده‌اند احساس همدردی میکنند، ولی از جنگ و اشغال سرزمینشان بدست اسرائیلی‌ها به‌تنگ آمده‌اند و بهمین سبب هر راه حلی را که به‌این وضع خاتمه‌دهد می‌پذیرند.»

این خوشبینی لوموند نبایدامید به پیروزی طرح ملک‌حسین را به‌نحوی غیرمنطقی افزایش دهد. علاوه‌بربرخی کشورهای عرب که به دلایل خاص با طرح ملک‌حسین مخالفت میکنند، سازمانهای چریکی‌فلسطین هم درشمار دشمنان این طرح هستند، چون اجرای طرح ملک‌حسین سبب طرد آنها از صحنه سیاست میشود.

گذشته از این چریکهای‌فلسطینی و حکومت اردن سابقه اختلافهای دیرینه‌ای دارند که اشاره به آن می-تواند در ارزیابی وضع موجود موثر باشد.

سابقه اختلاف‌ها

۲۹ ابان ۱۳۴۶ - ملک‌حسین اعلام‌کرد تشکیل یك حکومت فلسطینی که اوارگان را در خود جای دهد و شامل غزه هم باشد، میتواند دقیقا مورد بررسی قرار گیرد. او تاکیدکرد که بررسی این نقشه نباید عجولانه صورت گیرد. سازمان‌های چریکی فلسطین که خواستار امحاء حکومت اسرائیل بودند، بلافاصله به‌مخالفت با نظر ملک‌حسین برخاستند.

۲۵ آذر ۱۳۴۷ - ملک‌حسین به خبرنگار «ابزرور» گفت:«ما حاضریم از غرب رود اردن دست بکشیم.بشرط آنکه این اقدام اولا بنفع صلح باشد وثانیا مورد تایید اردنی‌ها قرارگیرد. در چنین صورتی غرب رود اردن می‌تواند بیك حکومت مستقل‌فلسطینی تبدیل شود.»

۱۶ مرداد ۱۳۴۸ - پادشاه‌اردن گفت، بعد از خروج اسرائیلی‌ها از غرب رود اردن فلسطینی‌ها میتوانند از حق خودمختاری بهره‌ور شوند و بآزادی آینده سیاسی‌خودرا تعیین‌کنند.

۲ شهریور ۱۳۴۹ - ملک‌حسین در مصاحبه با نیوزویك گفت، بعد از بازستاندن غرب رود اردن میتوان برای تعیین آینده این سرزمین به‌آراء عمومی مراجعه کرد و افزود: «فکر میکنم میتوان از دو ساحل رود اردن یك فدراسیون یا یك کنفدراسیون بوجود آورد. بطریقی که در داخل این واحد سیاسی حقوق فلسطینی‌ها محترم شمرده شود.»

۸ شهریور - در جواب این اظهارات ملک‌حسین شورای ملی فلسطین اعلام کرد: «هرکس ادعاکند از جانب ملت فلسطین سخن میگوید، یك خائن است.» شورای ملی فلسطین اظهار عقیده کرد که برای مردم فلسطین جز ادامه نبرد یا تسلیم راه دیگری وجود ندارد. در اعلامیه شورای ملی فلسطین گفته شده بود: «تشکیل دو حکومت مستقل یا خودمختار در دو سوی رود اردن الزاما این دو منطقه را زیر نفوذ امپریالیسم قرار میدهد.»

۲۵ آبان - مجله آمریکائی «تایم» خبر داد ملاقات محرمانه‌ای‌میان ملک‌حسین و «ایگال‌آلن» معاون نخست‌وزیر اسرائیل صورت گرفته است و ملک‌حسین طی آن گفته است‌با اعطای خودمختاری به‌فلسطینی‌هاموافق است، مشروط براینکه‌این خودمختاری به‌استقلال منتهی نشود.

۴ دی - وصفی‌التل نخست‌وزیر اردن گفت: «پیش از بازگرفتن سرزمین‌های اشغال شده از اسرائیل، صحبت از دولت فلسطین بمیان‌آوردن خطاست.» سیاستمدار اردنی افزود: «فلسطینی‌ها حق دارند درباره رژیمی که میخواهند، اظهار نظر کنند. ولی پیش‌کشیدن این موضوع قبل از آزاد کردن سرزمین‌های اشغال‌شده نوعی فرار از مسئولیت است و سبب سوء تفاهم و تفرقه میشود.»

سوم اسفند - پیش از تشکیل شورای ملی فلسطین در قاهره، کادر رهبری سازمان آزادی فلسطین اعلام کرد با فکر تشکیل یك دولت فلسطینی مرکب از غرب رود اردن و نوار غزه مخالف است. به‌عقیده سازمان آزادی فلسطین این واحد سیاسی اگر بوجود آید قهرا زیر کنترل اسرائیل قرار میگیرد و نهضت فلسطین را نابود میسازد.

۲ فروردین ۱۳۵۰ -ملک‌حسین فکر صلح جداگانه کشورهای عرب با اسرائیل را محکوم کرد و بعد دراشاره به‌روابط فلسطینی‌ها و اردنی‌هاگفت: «برای فلسطینی‌ها در زمینه روابطشان با اردن سه راه وجود دارد: بازگشت به‌وضعیت قبل از ژوئن ۱۹۶۷-یعنی ادامه آوارگی فلسطینی‌ها در درون کشورهای عرب بدون برخورداری از حقوق سیاسی- تشکیل یك فدراسیون اردنی، فلسطینی و بالاخره جدائی کامل فلسطینی‌ها از اردنی‌ها.»

۸ اردیبهشت - پادشاه اردن به خبرنگار «دی‌ولت» گفت با انجام تغییرات جزئی در مرزهای چهارژوئن ۱۹۶۷ اعراب و اسرائیل موافق است، ولی افزود: «این تغییرات شامل غرب رود اردن و نوار غزه که سرزمین‌های فلسطینی هستند، نمی‌شود و این سرزمین‌ها باید در چهارچوب یك فدراسیون متحد شوند.»

۲۵ اسفند-پادشاه اردن‌پیشنهاد کرد «کشور پادشاهی متحد عربی» بصورت فدراسیونی مرکب از شرق و غرب رود اردن و احیانا غزه تشکیل شودکه اورشلیم‌پایتخت بخش‌فلسطینی آن و عمان پایتخت مرکزیش باشد.

اول فروردین ۱۳۵۱ ـ سازمان آزادی فلسطین و کشورهای همجوار اسرائیل طرح ملک‌حسین را محکوم کردند.

تغییر وضعیت

در فاصله ۲۹ آبان ۱۳۴۶ تا اول فروردین ۱۳۵۱ که طرح تشکیل حکومت خودمختار فلسطینی برای اولین‌بار از جانب ملک‌حسین مطرح شد و رسماً از جانب سازمان‌های فلسطینی مورد مخالفت قرار گرفت، تحولات فراوانی در منطقه و درروابط اردن و چریکها رخ داده است. ارتش اردن سازمان‌های چریکی فلسطین را در اواخر تابستان و اوایل پائیز ۱۳۴۹ در هم کوبید، چریکها نفوذ خود را در اردن، لبنان و سوریه از دست دادند، اعراب اصل شناسائی اسرائیل را پذیرفتند و فلسطینی‌های افراطی نخست‌وزیر اردن را در قاهره کشتند و اینک اوضاع چنانست که همکاری میان سازمان آزادی فلسطین و حکومت اردن نامقدورست و اگر قرار باشد فدراسیونی بوجود آید، در آن برای سازمان‌های چریکی فلسطین جائی نیست، چریکها ملک‌حسین رابه تبانی با اسرائیل متهم میکنند و از تماس‌های محرمانه او با رهبران اسرائیل سخن میگویند و حقیقت اینستکه این تماس‌های بیسرو صدا میان همه کشورهای همجوار اسرائیل با تل‌اویو در سطوح مختلف صورت گرفته است. منتهی تماس‌های اردن و اسرائیل از نظر نتایجی‌که ببارآورده، اهمیت بیشتری دارد.

اردنی‌ها و هم اسرائیلی‌ها برقراری این تماس‌ها را تکذیب میکنند. ولی این تکذیب‌ها یکسره‌قابل پذیرفتن نیست،چون به‌قول «لوموند»:

روز ۱۳ مهر ۱۳۴۶ یعنی‌چهار ماه بعدازجنگ‌شش‌روزه «لوی‌اشکول» نخست‌وزیر وقت اسرائیل فاش کردکه نمایندگان دولت اردن کوشیده‌اند طی تماس‌های محرمانه، قبل از تشکیل کنفرانس سران عرب در خرطوم از نظر دولت‌اسرائیل‌آگاه‌شوند. «اشکول» گفت: « ما بانها گفتیم که جز درقالب گفتگوهای مستقیم حاضر نیستیم در بارهٔ مسائل موجود بحث کنیم.» تقریبا یك ماه بعد نخست‌وزیر اسرائیل از ملک‌حسین دعوت کرد که برای عقد قرارداد صلح میان اردن و اسرائیل به اورشلیم سفر کند. پادشاه اردن این دعوت را رد کرد.

در پائیز ۱۳۴۷ میان ملک‌حسین و آباابان در یکی از هتل‌های لندن ملاقاتی دست داد. در این ملاقات ملک‌حسین گفت اگر اسرائیل مرزهای خود را با کشورهای عرب مشخص کنند، اردن حاضرست با اسرائیل قرارداد صلح ببندد.

در اواخر پائیز ۱۳۴۹ مجله ـ آمریکائی «تایم» خبر داد که در مناطق بیابانی اردن ملک‌حسین با ایگال‌آلون ملاقات کرده است. عمان و اورشلیم خبر تایم را تکذیب کردند. اما مجله آمریکائی چهارماه‌بعد نوشت‌نمایندگان ملک‌حسین وایگال‌آلون ظرف ۱۲۰روز ۱۲ بار با یکدیگر ملاقات کرده‌اند. تایم مدعی شد که در جریان این ملاقاتها اردن طرح «ایگال‌آلون» را پذیرفته است.

بموجب این طرح غرب روداردن غیرنظامی میشود و چند «دهکده‌مسلح» اسرائیلی در کناره رود اردن استقرار میابد، غرب رود اردن در قالب یك فدراسیون به‌شرق‌رود اردن می‌پیوندد، فلسطینی‌ها از طریق یك نوار آزاد در منطقه جریکو به شرق رود اردن، یعنی به بخش اردنی کشور پادشاهی متحدعربی، رفت‌وآمد میکنند وگذرگاه «لاترون» که راه اصلی اورشلیم است، به‌اسرائیل واگذار میشود، باضافه بخشی از منطقه «کفاراتزیون» که قبل از جنگ اول اعراب و اسرائیل اقامتگاه یك واحد اسرائیلی بود، اورشلیم یك شهر اسرائیلی باقی میماند، منتهی اعراب در آن یك‌انجمن شهر مستقل خواهند داشت، اماکن مقدس اسلامی جدا از اورشلیم بحساب می‌آیند و اردن می‌تواند پرچم خودرا برفراز آنها به‌اهتزاز در آورد (در آخرین هفته سال ۱۳۵۰ پرچم اردن برفراز مسجدالاقصی نصب شد) روز بیست بهمن ۱۳۵۰ دولت اسرائیل اعلام‌کردکه‌میان گلدامایر ـ نخست‌وزیر اسرائیل و انورنصیبه ـ وزیر دفاع پیشین اردن‌که به‌ملک‌حسین وفادارست و در بخش شرقی بیت‌المقدس زندگی میکند ـ گفتگوهائی انجام گرفته است.

...طبیعی است که این تماس‌ها در طرح‌ریزی پیشنهادملک‌حسین مؤثر بوده، است. همچنانکه تماس‌های‌مصر و اسرائیل سبب پیدایش طرح بازگشائی ترعه سوئز شد.

اینك طرح ملک‌حسین به‌عنوان یك «گام جدید در راه رفع بحران خاور میانه عربی» از جانب ارگان‌های ذینفع و در میان آنها سازمان‌های چریکی فلسطین مورد بحث و بررسی است. سازمان آزادی فلسطین طرح ملک‌حسین را رد کرده است و بهمین سبب امکان عملی‌شدن پیشنهاد ملک‌حسین ضعیف شده است، چون نهضت فلسطین تنها سازمان سیاسی است که به عنوان یك رقیب میتواند دربرابرپادشاه اردن بایستد. ضربه‌های سخت تابستان و پائیز ۱۳۴۹ این حریف را بسیار ضعیف کرده ولی از پای درنیاورده است. و نباید فراموش کرد که سازمان آزادی فلسطین یك ارگان یك‌پارچه سیاسی نیست، بلکه ترکیبی ناهمگون از اجزائی پراکنده است که در درون خویش با اختلاف‌ها و دشمنی‌های سخت دست به‌گریبانند.

ساختمان سیاسی سازمان آزادی فلسطین

سازمان آزادی فلسطین‌که‌نماینده اقلیتی از فلسطینی‌هاست، به‌عنوان تنها سازمان سیاسی این مردم ـ که بیشترشان در اردوگاه‌ها زندگی میکنند ـ همواره‌کوشیده است نظریات خود را به دولت‌های عرب و به همه فلسطینی‌ها تحمیل کند و ما بویژه در غزه شاهد ترورهای سیاسی متعددی بوده‌ایم. این سازمان که از چندگروه چریکی تشکیل شده است، در اصل منبعث شورای ملی فلسطین است که نقش پارلمان را ایفا میکند.

شورای ملی فلسطین از ۱۶ تا ۱۹ تیر ۱۳۵۰نهمین اجلاس خودرا در قاهره با حضور ۱۵۱ نماینده تشکیل داد. در اجلاس قبلی ۱۱۵ نماینده شرکت داشتند.

در نهمین اجلاس الفتح ۳۳ نماینده، الصاعقه ۱۲ نماینده، ارتش آزادی فلسطین ۱۲ نماینده، جبهه‌خلق ۱۲ نماینده و جبهه دمکراتیك خلق ۸ نماینده داشتند.

گروه‌های مستقل در این اجلاس بجای سی نماینده، چهل‌ویك نماینده داشتند و گارگران و دانشجویان برای اولین بار۲۵نماینده به‌شورافرستادند.

درنهمین اجلاس شورای‌فلسطین «خالدالفهوم» به‌ریاست شورا برگزیده شد که جای «یحیی حموده» را گرفت. «حموده» یك سیاستمدار اعتدالی‌است که از ژوئیه ۱۹۶۷ جانشین «احمد ـ شوقیری» شده بود.

«شورای ملی فلسطین» اعضای «کمیته‌اجرائی سازمان آزادی فلسطین» را برمیگزیند که ارگان عالی رهبری سیاسی نهضت مقاومت فلسطین است. ریاست این‌کمیته‌اینك با«یاسرعرفات» است‌که روز ۲۱ تیر ۱۳۵۰ باین‌سمت برگزیده شده است. کمیته اجرائی۱۳ عضو دارد. چهار نفر از الفتح، دونفر از الصاعقه، یك نفر از «جبهه خلق»، یك نفر از «جبهه دمکراتیك‌خلق» ، یك‌نفر از«جبهه آزادی عرب»مستقل‌ها سه نماینده و سازمانهای مختلف دیگر یك نماینده در کمیته اجرایی دارند. فرماندهی ارتش آزادی فلسطین با ژنرال «عبدالرزاق یحیی» است که میتواند در همه جلسه‌های شورای‌ملی و کمیته اجرائی شرکت کند.

پیش از جنگهای تابستان و پائیز ۱۳۴۹ در اردن که سازمانهای چریکی فلسطین را به شدت ضعیف کرد، یازده گروه چریکی در کمیته اجرائی نماینده داشتند، ولی این تعداد اکنون به شش گروه تقلیل پیدا کرده است که عبارتند از:

۱ـ الفتح یا «جنبش آزادی‌ملی فلسطین»که با اختلافی‌فراوان پرقدرت ترین، ثروتمندترین و سازمان یافته‌ترین گروه چریکی فلسطینی‌هاست و در عین حال معتدل‌ترینشان.

الفتح همواره‌کوشیده استبدون توجه به نظام اجتماعی با همه‌کشورهای عرب روابط دوستانه داشته باشد و بهمین سبب از کمك مالی و سیاسی بیشتر کشورهای عرب برخوردار بوده است. سازمان نظامی الفتح که «العاصفه» نام دارد، اینك دستخوش رقابتهای سخت درونی است وگروه «افسران آزاد» رده‌بندیهای سیاسی و نظامی سازمان خود را قبول ندارد. در داخل الفتح اکنون سه جناح بایکدیگر رقابت می‌کنند که یکی هوادار مصر و سوریه است، دومی از الجزایر حساب می‌برد وسومی‌گوش به‌فرمان عربستان سعودی دارد و این جناح سومی این اواخر نفوذ و اعتبار فراوانی بدست آورده است.

۲ـ «جبهه خلق آزادی فلسطین» را دکتر «ژرژحبش» رهبری می‌کند . این جبهه بعد از الفتح، فعال‌ترین و منظم‌ترین گروه چریکی فلسطین‌است. الفتح علیرغم همه شعارهایش در نهان خواستار کنار آمدن باملک‌حسین است. ولی دکتر «حبش» و هوادارانش سرنگون کردن رژیم اردن را درشمار وظایف خویش میدانند.

۳ـ «جبهه توده‌ای و دمکراتیك آزادی فلسطین» را «نائف حواتمه» رهبری می‌کند. این جبهه هم خواهان سرنگون ساختن حکومت اردن است . هواداران این جبهه تعداد اندکی از روشنفکران افراطی هستند.

۴ـ «احمدجبرئیل» ازفلسطینی‌های افراطی هم چند صد نفری راگرد هم آورده است تا به عملیات‌تروریستی در شهرها دست بزنند. اینان تابحال در موسسات اسرائیلی در سوئیس و اتریش چند بمب منفجر کرده‌اند.

۵ـ الصاعقه یا «سازمان‌پیش‌گام جنگ توده‌ای آزادیبخش» واحدکوچکی است که از بعث سوریه فرمان میبرد.

۶ـ «جبهه آزادی عرب» باکمتر از هزارنفر عضو ، زائده‌ای است از بعث عراق. «ارتش آزادی فلسطین » در سال ۱۹۶۵ تشکیل شده است،یعنی یك سال بعداز تشکیل سازمان آزادی فلسطین‌ومنحصرابهمین‌سازمان‌وابستگی

دارد. این ارتش ازفلسطینی‌های ...ر، سوریه و عراق‌هستند و تعدش به ۱۲ تا ۲۰ هزار نفر که میشودکه در ارتش‌های مصر، و عراق ادغام شده‌اند.

...زمانهای فلسطینی‌تاکنون ...نتوانسته‌اند به عنوان‌یك عامل...رتحول اوضاع خاورمیانه عربی...باشند:

...سازمانها در میان توده‌های... ریشه‌های مستحکمی ندار... فلسطینی‌ها در اردوگاه‌های... کشورهای عرب‌پراکنده اند،...بسوادان در میانشان‌بسیار زیاد... امکان آموزش سیاسی و اجتما...یشان فراهم نیست.

...شتر نیروی این سازمانها صر...ه برسر اشغال مواضع قدر...

...ده‌های فلسطینی‌بانظریات افر...ار ازواقعیت این سازمان‌ها و مخالف هستند.

همین بی‌ریشگی حکومت‌های‌سوریه و مصرامکان‌فعالیت را ... از فلسطینی‌ها سلب کر...ولت لبنان در آخرین ماه سال... خیلی راحت مناطق جنوبی این کشور را از چنگ چریکها بدر آورد و دولت اردن با همه احتیاط ملک‌حسین توانست چریکها راسرکوبی کند و اینك نگاهی به روابط آشفته چریکها و دولت اردن روشن می‌کندکه چرا این سازمانها قادر نیستند با حکومت اردن همکاری داشته باشند.

۲۶ شهریور ۱۳۴۹ ـ زدوخورد میان چریکها و ارتش اردن آغاز شد و خیلی زود دامنه آن به همه اردن‌کشید. سازمانهای فلسطینی اعلام کردند از ۲۶ شهریور تا ۱۴ مهر در جریان جنگ با ارتش اردن ۳۴۰۰ کشته و ۱۰۸۴۰ زخمی داشته‌اند.

۵ مهر ـ در قاهره میان ملك ـ حسین و یاسرعرفات ـ با وساطت هشت نفر از رهبران کشورهای عرب ـ یك توافق ۱۴ ماده‌ای منعقد شد که میبایستی «ادامه فعالیت چریکها» و «حفظ حاکمیت دولت اردن» را تضمین کند.

«باهی‌الادغم» نخست‌وزیر تونس بریاست «کمیته عالی عرب» که نظارت براجرای توافق را برعهده داشت ، برگزیده شد.

۶ مهر ـ عبدالناصر که بانی این توافق بود ، درگذشت.

۲۱ مهر ـ دولت اردن و سازمان آزادی فلسطین توافق کردند که : یاسر عرفات نماینده مردم فلسطین است ـ فلسطینی‌ها حق خودمختاری دارند ـ چریکها از همان امکانات نظامی ارتش اردن برخوردار شوند ـ سازمانهای مخالف چریکها منحل شوند‌ـ‌دولت اردن تمام‌فلسطینی‌های زندانی را آزاد کند ـ خاك اردن پایگاه عملیات چریکها شود (البته در یك محدوده مشخص).

در برابر چریکها پذیرفتند که در صدد مبارزه با حکومت اردن برنیایند.

۶ـ آبان ـ وصفی‌التل که به دشمنی با چریکها شناخته شده بود ، نخست‌وزیر اردن شد.

۱۲ آبان ـ یکبار دیگر در عمان ارتش اردن با چریکها بجنگ‌پرداخت.

۱۷آذر ـ انوارالسادات خواستار برقراری آتش‌بس در اردن شد.

۲۲آذر ـ اردنیها و فلسطینیها توافق کردند که به جنگ پایان دهند.

۱۹ دی ـ ارتش اردن عملیات سرکوبی چریکها را شدت بخشید.

۶ فروردین ۱۳۵۰ ـ ارتش‌اردن آخرین پایگاههای چریکها را در اربید درهم‌کوبید.

۱۷ فروردین ـ وصفی‌التل اعلام کرد که ارتش اردن قادرست ظرف‌چند ساعت تروریستهای فلسطین را سرکوب کند.

۲۴ فروردین ـ تمام چریکهای مسلح پایتخت اردن را ترك کردند.

۲۲ تیر ـ ارتش اردن جنگلهای عجلون و جرش را از وجود چریکها پاك کرد. روزنامه «الفتح» کشورهای عرب را متهم کرد که دست اردن را در سرکوبی نهضت فلسطین باز گذارده‌اند.

۳۱مرداد ـ ملک‌حسین اعلام‌کرد که سراسر اردن آرام است و دولت براوضاع تسلط کامل دارد.

در نیمه دوم ۱۳۵۰ فلسطینیها «وصفی‌التل»را کشتند وآخرین‌پایگاه‌های خود را در اردن و لبنان از دست دادند.

وبهمین سبب برای آنها درعمل راهی جز پذیرش طرح ملک‌حسین وجود ندارد و مخالفتشان با این‌طرح فقط میتواند برقراری صلح را در خاورمیانه عربی به‌تعویق اندازد.

کوهنورد ایرانی همراه یك هیأت بین‌المللی عازم

صعود به‌قله اورست

وقتی دیدمش، بسختی‌باور کردم که او همان «احد سالکی» کوهنورد نام‌آور ایرانی باشدکه یکبار به‌اورست رفته و اینك برای بار دوم راهی این صعود پرمخاطره و غرورانگیز است.

نام «احد سالکی» برایم نامی آشنا بود. اینکه او بعنوان اولین و تنها ایرانی توانسته بود به ارتفاعات پرمخاطره هیمالیا گام بگذارد، نوعی تشخص به‌نام او بخشیده بود که به‌یمن این تشخص در ذهنم بنشیند.

او را آدمی قوی‌جثه و درشت استخوان‌میپنداشتم، اما برخلاف‌تصورم با جوانی لاغر اندام و استخوانی روبرو شدم.

درست رأس ساعت مقرر بدفتر مجله آمد و آرام و محجوب در گوشه‌ای نشست. سیگاری به او تعارف کردم‌که نپذیرفت و گفت سیگاری نیستم و آنگاه از خاطرات و خطرات سفر گفت و اینکه در سفر قبل چگونه بدون هیچگونه کمك مالی و با مبلغی بسیار اندك به‌صعود ارتفاعات هیمالیا رفته است.

می‌گفت:

«من از کودکی عاشق کوهنوردی بودم و بزرگترین شادی‌ها را در دامنه و قلل کوهها جستجو می‌کردم. تا موقعی که در ایران بودم هرگاه‌فرصتی میبافتم سر به‌کوه می‌گذاشتم و از ارتفاعات آن سر در می‌آوردم. چند سال پیش به‌آلمان رفتم اما همچنان‌کوه برای من دلفریب و ارضاءکننده بود. در جوار تحصیل و در طول اقامتم در آلمان هرگز کوهنوردی را رها نکردم و اغلب با دوستان و آشنایانم به‌فتح قله‌های بلند اروپا میرفتیم. هر روز آرزوی فتح قله بلندتری را در دل میپروراندم. تا اینکه خبردار شدم هیئتی از کوهنوردان اروپائی قصد صعود به‌ارتفاعات هیمالیا را دارد.

رفتن به‌هیمالیا و صعود به ارتفاعات آن همواره برای‌یك کوهنورد آرزو و ایده‌آل است. من هم تصمیم گرفتم همراه این‌گروه به‌این‌سفر بروم اما بعلت بدی وضع مالی‌ام در جوار تحصیل، از عهده پرداخت حق‌عضویت این گروه برنیامدم اما از پای ننشستم و دست از تلاش برنداشتم. بناچار با اتومبیل خود براه افتادم و تصمیم گرفتم هرطور شده خود را با آنان همراه سازم.

سر راه در شهر «زالسبورگ» اطریش تلفنی با آقای «دورن فورت» سرپرست هیئت کوهنوردان عازم اورست تماس گرفتم و از او خواهش کردم، اجازه دهد تا در «**کتماندو**» پایتخت «نپال» یا در نقطه‌ی دیگری‌که خود ایشان معین کنند به‌گروه آنان ملحق شوم و همراهشان به‌ارتفاعات «اورست» بیایم.

او معتقد بود که امکان رسیدن انفرادی من به‌پای «اورست» وجود ندارد. ولی پس از گفتگوی بسیار قرار براین شد که اگر من خود را در تاریخ معین به‌پای اورست برسانم، میتوانم همراه آنان به‌ارتفاعات



احد وهاب‌زاده سالکی،دانشجوی ایرانی مقیم آلمان که از کوهنوردان با سابقه ایرانی است، سال گذشته بعنوان‌عضو غیر رسمی بایك هیات کوهنوردی آلمان عازم صعود به‌قله اورست‌شدامامتاسفانه برنامه‌هیات‌بعلت نامساعدبودن هواباشکست روبروشد.

امسال نیز یك هیات‌بین‌المللی کوهنوردی برای انجام همان برنامه یعنی صعود از گرده جنوبی اورست عازم هیمالیاست و احد سالکی بعضویت رسمی این هیات پذیرفته‌شده و تنها عضو ایرانی و آسیایی هیات است.

احد سالکی هفته آخر اسفندرا برای تدارك مقدماتی در تهران بودو روز سه‌شنبه اول فروردین ماه ۱۳۵۱ باهواپیما عازم دهلی‌نوشدتا از آنجا خود را به‌کتماندو برساند و به‌سایر اعضای هیات که قبلا به‌پایتخت نپال رسیده‌اند بپیوندد.

در ملت کوتاه اقامت سالکی در تهران فرصت مغتنمی دست داد تا خبرنگار تماشا پای صحبت این کوهنورد جوان خستگی‌ناپذیر بنشیند و اینست خاطره‌ای از سفرگذشته و برنامه سفر آینده او...

از: الف. خروش

هیمالیا بروم‌و مهمان‌آنهاباشم. فرصت خوبی بود. یکی از آرزوهای بزرگم عملی می‌شد. زندگی‌راحتم را در آلمان رها کردم.، بورس تحصیلی ـ خانه و زندگی، و حتی از راه فروش اثاثه‌ام مقداری از وسایل ضروری این سفر را خریداری کردم و راه افتادم. راهی بسیار طولانی در پیش داشتم. هیئت کوهنوردان قرار بود چند روز دیگر با هواپیما خود را به‌پای اورست برسانند اما من ناچار باید این راه را با اتومبیل طی می‌کردم. تمام آشنایان و دوستانم تلاش مرا بی‌ثمر می‌پنداشتند و معتقد بودند که من نخواهم توانست در پای اورست به‌گروه ملحق شوم، اما من در اوج این ناامیدی‌ها، کورسوی امیدی را میدیدم که راهم را روشن می‌کرد و نیرویم می‌بخشید تا برای رسیدن به‌پای هیمالیا تلاش کنم و خستگی نشناسم.

زمستان بود. مسافرت در فصل زمستان بسیار دشوار است، یك برف، یك بارندگی شدید ممکن بود تمام آرزوهای مرا بر باد دهد. عبور از گردنه‌های ۲۷۰۰ متری ترکیه شرقی آنهم با یك اتومبیل سواری که حتی از عهده تعمیر اساسی‌آن به‌علتی برنیامده بودم، کارچندان‌راحتی نبود. اتومبیلم از بلغارستان بنای ناسازگاری را گذاشته بود و هر چند کیلومتر ادا در می‌آورد و از راه رفتن باز می‌ماند. با سختی و مشقت وصف‌ناپذیری خودم را به‌نزدیکی‌های استانبول رساندم، اما دیگر اتومبیلم از کار افتاده بود و حرکت نمی‌کرد.

یك راننده ترك حاضر شد در مقابل دریافت ۵ لیره ـ که برایم مبلغ کمی نبود ـ اتومبیل مرا با کامیون‌خود بکسل کند و به‌استانبول برساند. ماشین‌ها را به‌یکدیگر بستیم و کامیون راه افتاد و اتومبیل من هم بدنبالش کشیده شد.

کامیون هرلحظه برسرعت خود می‌افزود بطوریکه سرعت ما به ۱۴۰ کیلومتر رسید من در سه متری او با طنابی همچنان پیچ و خم جاده‌ها را می‌چرخیدم و خود را بدست سرنوشت سپرده بودم. چند کیلومتر که پیش رفتیم ناگهان بکسل پاره‌شد و اتومبیل باری که مرا بدنبال خود می‌کشید با همان سرعت از نظر ناپدید گردید. آن کامیون آنقدر سرعت داشت که راننده‌اش متوجه پاره‌شدن طناب و جدا شدن اتومبیل من نگردید.

ناچار با پرداخت مبلغی دیگر اتومبیل را به یك ماشین باری دیگر بستیم و با مکافات بسیار آن را به استانبول رساندیم.

تعمیر اتومبیلم در استانبول چندین روز طول کشید و هزینه آن را برادرم از آلمان پرداخت کرد. در این فاصله من فرصت یافتم تا مسافرانی به‌مقصد تهران بگیرم.

به‌تهران رسیدم. امیدهای‌زیادی به‌کمك تربیت‌بدنی بسته بودم که متاسفانه در تهران همه آن امیدها را برباد رفته دیدم. ناچار با چند مسافر دیگر راه خود را به‌افغانستان ادامه



دیواره‌اورست ـ از ارتفاع ۷۰۰۰ متر تاقله

دادم، شب‌و دوروز راه‌پیمائی، راه ـران ـ مشهد طی شد و این‌طـ‌ای من به‌قیمت ترکیدن سه ت‍ـ تمام گردید. مسافران من ـبودند و معتاد، دوربین عکا‌ـ مشهد دزدیدند و با خود بردند‌خوشبختانه مسافر ژاپنی که بم افغانستان بودم دوربین خود بخشید.

پس‌از مشقات زیادی از مرز ـتم و توانستم خود را به کتماـانم.

قریبا به‌هدف خود رسیده بودم. گرفتن اجازه‌نامه برای منطقه بسوی آن راه افتادم. باید‌را پیاده میرفتم. ۲۵ روز راه‌پ میان‌جنگل‌ها و گردنه‌های ناآشب‌العبور، کارآسانی نبود. بخصکه راهنما نداشتم و از زبان‌می هم سر در نمی‌آوردم. ده، معبد به معبد را پشت سرگ از مناطق پر از یخ و برفم و سرانجام در یك روز طوفبارگاه اصلی اورست به‌ـ گروبوردان اروپائی رسیدم. کوهـا شادی از من استقبال کرـازه دادند که میهمان آنها باشـورود من یکی از همراهان گرو سرگرد ارتش هند بود و برام به‌اورست میرفت بر اثر سرـندان‌جان‌سپرد. کوهنوردان در ره و ماتم جسد او را برسم هندندند.

منطقه، که همراه هندی ما جاریخچال «خمبو» نام دارد که بارن اورست در اول آن قرار دارناه اول در انتهای آن قرار میـ منطقه یکی از خطرناك‌ـ ترق هیمالیاست که تاکنون بیـ کوهنورد جان خود را در ایـه از دست داده است. ما بسگرده جنوبی» حرکت کراه ما ۶۰ نفر باربر بومی از. بودند، این‌باربران که از مرستند بار و آذوقه‌گروههای کوا تا ارتفاع /۷۰۰۰ متری حند و تخصص خاصی در بالا رارتفاعات و دیواره‌های هرند.

ا موفقیت بارگاه اول را پشداشتیم و بسوی بارگاه دوم اوش رفتیم. اما متأسفانه به ـن شدید از نیمه‌راه مجبور به شدیم و برنامه صعود از «وبی» منحل گردید.

. او می‌پرسم سرما در آنجا بچه زیر صفر می‌رسد ووضع ـه است؟

ـی‌گوید: سرما در ارتفاع ـری خیلی‌شدید است خصوصاً ـ ۲۱ به‌سی‌ودو درجه زیر ـصد.

، ازمشکلات برنامه ارتفاعات ـی یخچال‌ها، اختلاف حرارت این معنی که در حدود ساعت ظهر و در پرتو نور خورشید ـارگاه گاهی به ۵۰ درجه بالای صفر میرسد و به‌هنگام شب، درست چند ثانیه پس از غروب خورشید به ۲۵ تا۳۰ درجه‌زیر صفر پائین‌می‌آید. و می‌دانید که تحمل این اختلاف‌حرارت از نظر جسمانی کار ساده‌ای نیست.

● **بطور کلی خرج یك گروه عازم هیمالیا چقدر است؟**

ـ مخارج برنامه سال گذشته ما دومیلیون تومان ومخارج امسال ۱/۵ میلیون تومان برآورد شده است. از این مبلغ چهار صد هزار تومانش را اعضای انگلیسی هیئت، ۱۲۰ هزار تومان آن را اعضای ژاپنی و بقیه‌را اعضای سویسی و آلمانی پرداخته‌اند. حق عضویت امسال برای هرکوهنورد ۲۵ هزار تومان است.

● **آیا برای پرداخت این هزینه از طرف مقامات مسئول ایرانی به‌شما کمکی شده است؟**

ـ سال گذشته من، به‌خرج خودم رفتم و امسال خوشبختانه بعد از اقدامات سفارت شاهنشاهی در آلمان، شخص نخست‌وزیر ۶ هزار تومان به من کمك کردند که در اینجا لازم میدانم از ایشان تشکر کنم.

اما سازمان تربیت‌بدنی با همه محبتهایی که فدراسیون کوهنوردی نسبت بمن ابراز داشت نتوانست‌کمکی بکند و من ناچار شدم خود دست بکار بشوم و مبالغی را فراهم کنم. درضمن **انجمن مرکزی‌کوهنوردان** مبلغ دوهزار و پانصد تومان برای خرید بلیط هواپیما و هزینه سفر بمن کمك کرد که بینهایت سپاسگزارم.

● **سفر شما چند روز طول خواهد کشید؟**

ـ سفر ما ۵ ماه طول خواهد کشید و ۲/۵ ماه آن صرف صعود از دیوارهٔ اورست خواهد شد. و این بستگی به وضعیت هوا دارد که تا چه حد با ما یاری کند!

● **این دیواره که از آن خیلی صحبت می‌کنید، کجای هیمالیا است و چه وضعیتی دارد.**

ـ این دیواره در ارتفاع هفت هزار متری شروع میشود و بخود قله اورست ختم میگردد. یکی از عللی‌که سال گذشته ما موفق به‌صعود ازدیواره نشدیم، نداشتن تجهیزات لازم بود. اما خوشبختانه امسال وسایل لازم تدارك دیده شده است. روی این دیواره به علت نبودن سطح مسطح برای نصب چادرها، ما امسال از صفحات پلاستیکی و آلومینیومی استفاده خواهیم کرد.



چادر کوهنورد ایرانی مزین به‌پرچم ایران وآرم‌کانون کوهنوردان تهران ـ در ارتفاع ۵۴۰۰ متر ـ بارگاه اصلی

● **به عنوان آخرین سوآل انگیزه‌اش و احساسش را از این سفرها جویا می‌شوم، می‌گوید:**

ـ این انگیزه را تا خودتان نداشته باشید، نمی‌توانید حس‌کنید. اینکه چه احساسی مرا به‌طرف آن کوههای سربفلك‌کشیده می‌کشاند، تعریفش بسیار مشکل است. اما در این سفر بخصوص‌انگیزه خاصی‌دارم:

در شرایط فعلی اجتماع انسانی، ما شاهد تلاشهائی میان ملل مختلف هستیم، تلاشهائی که برای کسب سربلندی‌ها انجام میپذیرد.

اقدام من به‌این سفر و تلاشم برای رسیدن به ارتفاعات اورست نشان‌دادن غرور ملی‌ام و دست‌یابی به‌یك افتخار بزرگ برای میهن‌عزیز است و گرنه در آن ارتفاعات و در زیر خروارها یخ و برف نه‌امکان پیدا کردن گنجی هست و نه حتی زمین خشکی برای برنج‌کاشتن!

تلاشم دراین‌راه‌این‌است‌که پرچم شکوهنمد ایران را در راه قلهٔ اورست بدوش بکشم و سوگند یاد میکنم که بالاخره بروزگاری نه‌چندان دور،این پرچم را که یادگار تاریخ پرافتخار ماست برفراز بلندترین قله جهان باهتزاز درآورم...»

● **راستی شنیدم شما کتابی‌هم ترجمه کرده‌اید. برای چاپ‌آن اقدامی نمیکنید؟**

ـ بله، کتاب «نانگاپاربات» (کوه سرنوشت‌آلمان‌ها) راکه«هرلیش‌ـ کوفر» نوشته ترجمه کرده‌ام. نانگاـ پاربات یکی از قلل هیمالیا به‌ارتفاع ۸۱۴۵ متر است که آلمانها ۷۰ سال برای فتح آن تلاش کرده و ۷۰ نفر تلفات داده‌اند. بدنیست بدانید که نویسنده این کتاب، «هرلیش‌کوفر» تاکنون ۱۱ هیات را به‌این قله برده‌و سرپرستی هیأت بین‌المللی امسال را نیز بعهده دارد.

من چاپ اول ترجمه این کتاب‌را در ازاء محبتی که **انجمن‌مرکزی کوهنوردان** بمن کردند باین انجمن واگذار نمودم.



سال جدید ورزشی شروع شد ولی از برنامه تازه خبری نیست!

از: محمدرضا میلانی نیا

پنجشنبه پرسپولیس تاج تهران را برای دومین‌بار شکست داد و با دو گل که در این بازی صاحب شد تاج قهرمانی فوتبال باشگاه‌های ایران را برسر نهاد. پرسپولیس در جمع مسابقات ۲۶ امتیاز از۲۸ امتیازممکن را بدست آورد. تاج مسجدسلیمان تنها تیمی بود که توانست از پرسپولیس امتیاز بگیرد و برد یك برصفر این تیم از پرسپولیس تا چندین سال جزو خاطره‌های خوش اهالی مسجدسلیمان و طرفداران این تیم خواهد ماند. در واقع باید گفت تاج مسجدسلیمان با این پیروزی موجد هیجان در این‌دوره بازی‌ها شد چه در غیر این صورت از همان ابتدا پرسپولیس در صدر بازیها قرار میگرفت و هرگز مقام پیشتازیش از جانب تیم دیگری بخطر نمیافتاد.

پس از پرسپولیس پاس با ۲۴ امتیاز در مقام دوم قرار گرفت. چهار امتیازی که پاس از دست داده نتیجه دو شکست این تیم با نتیجه ۲ برصفر در مقابل پرسپولیس است. تاج با ۱۸ امتیاز در مقام سوم مسابقات قرار میگیرد که ۱۰ امتیاز از دست رفته‌اش درنتیجه دو باخت درمقابل پرسپولیس، دو باخت در مقابل پاس و یك باخت در مقابل عقاب است. در مقام چهارم عقاب با ۱۵ امتیاز ایستاده‌است که ممکن‌است ۲ امتیاز دیگرهم از سپاهان در بازی روز آخر بگیرد که بهر حال در مقام رده‌بندی این تیم تاثیری نخواهد داشت. عقاب در این مسابقات متاسفانه دیرتر از وقتیکه میتوانست مؤثر باشد به‌شکل دلخواه رسید و در صورتیکه از ابتدای مسابقات با همین شکل قدم به‌بازی‌ها میگذاشت مسلماً شکل امتیازات تیمها صورت دیگری داشت و مسابقات بشکل حادتر و جالب‌تری برگزار میشد که امیدواریم این حالت در مسابقات فصل ۵۱ پیش آید. مقام‌های پنجم و ششم در اختیار تیم‌های سپاهان اصفهان و تاج مسجد-سلیمان است که در حال حاضر هردو صاحب ۱۰ امتیاز هستند. در حالی‌که سپاهان یك بازی دیگر با عقاب در اصفهان باید برگذار کند ولی حتی با یك شکست معقول بازهم تفاضل گل سپاهان را در مقام پنجم و تاج مسجدسلیمان را در مقام ششم قرار خواهد داد.

جم آبادان که بسیار کمتر از آنچه انتظارمیرفت فعالیت‌ازخود نشان داد وبه‌هیچ‌وجه درخور نام آبادان بازی نکرد تنها هفت امتیاز بدست آورد که چهار امتیاز از این هفت امتیاز را از



لغزش این توپ ازدست‌حجازی به‌درون دروازه تاج مسئله بازی سوم پاس پرسپولیس را منتفی‌کرد



فکر میکنید وزن این‌توپ پس از چندبار غوطه خوردن دراین برکه بازهم قانونی بود

تیم تاج نوشهر گرفت که به تمام تیمها امتیاز داده و از اواسط بازیها مسابقات‌را ترك‌کرد واگر این امتیازها را به‌حساب نیاوریم جم در مقابل‌هیچ تیم دیگری به برد دست نیافت و تنها توانست ۲ بار با تاج مسجدسلیمان و یك بار با سپاهان به تساوی دست‌یابد. البته باید بخاطر داشته باشیم که جم در دوبازی آخر خود موفق‌شد درتهران با تیمهای تاج و عقاب به‌نتیجه مساوی برسد و حتی در بازی با عقاب در نیمه اول یك برهیچ برنده باشد ولی بعلت استفاده از دروازه‌بانی که قبلا نامش در شمار بازیکنان این‌تیم به‌فدراسیون فوتبال اعلام نشده بود نتیجه این هردو بازی ۳ برصفر به‌نفع تاج و عقاب ثبت شد و ۲ امتیاز احتمالی جم را از میان برد گو اینکه این امتیازها هم نمیتوانست در رده‌بندی جم تاثیری داشته باشد. به‌هر جهت کیفیت کار جم آبادان در دو بازی آخر نشان داد که این تیم هم تازه در پایان مسابقات چرخهایش به‌گردش افتاده و به‌بازده حقیقی خود نزدیك شده است بخصوص که جم دوبازی خود را با فاصله ۲۴ ساعت برگزار کرد و این هم یکی دیگر از شاهکارهای تقویم بازیها بود زیرا در هیچ کشوری و در هیچ مسابقات قهرمانی امکان ندارد تیمی دو بازی مختلف خود را با فاصله ۲۴ ساعت برگزار کند و ظاهراً انجام این دو بازی جم با این فاصله کم بدان‌علت بوده است که این بازیها در سرنوشت هیچ تیمی تغییری ایجاد نمیکرده و

خواسته‌اند هرچه زودتر بازیها راتمام کنند که قهرمانی ایران قبل از شروع قهرمانی باشگاه‌های آسیا پایان یافته باشد در حالیکه میتوانستند این دو بازی را حداقل با ۴۸ ساعت اختلاف زمان انجام دهندکه تا اندازه‌ای رعایت موازین فوتبال شده باشد. به‌هر جهت طبق مقررات قبلی باید تیم جم از مسابقات دسته اول باشگاه‌ها خارج شود و ۲ تیم از مسابقات دسته دوم به‌دسته اول صعودکنند البته‌دسته دومی که تابحال معلوم نیست خود از چه تیم‌هائی تشکیل شده و مسابقاتش چگونه برگزار میشود و معیار برای بالاآمدن به‌دسته اول چیست. مسابقات قهرمانی باشگاه‌های کشور کار بسیار خوبی است بشرط آنکه برگزاری آن باعث نشود مسابقات دیگر تیمهائی که در این گروه نیستند فراموش شود چنانکه در فصل گذشته فراموش شد. نزدیکترین شاهد این مدعا مسابقات فوتبال باشگاه‌های تهران است که از نیمه‌راه بخاطر برگزاری مسابقات باشگاه‌های ایران بحالت تعطیل درآمد و حالا هم پس از اتمام این مسابقات با برنامه مسابقات جام باشگاه‌های آسیا و مقدماتی المپیك و جام ملتهای آسیا مسلماً دنباله مسابقات انجام نخواهد شد و این خود موجد این مشکل است که فی‌المثل معیار انتخاب چند تیم از تهران برای شرکت درمسابقات منطقه‌ای به‌منظور تعیین تیمهائی که باید به‌دسته اول باشگاه‌های ایران بیایند چه خواهد بود. اگر فدراسیون فوتبال کمبود زمین را برای این مسئله دلیل عنوان کند، پذیرفتنی نیست چه در امجدیه زمین فوتبال شماره ۲ وجود دارد که مدتهاست با خود تنها مانده و کسی سراغش نمیرود. کیفیت این زمین از زمین شماره‌یك بدتر نیست. البته اگرکمی به‌چمن‌آن رسیدگی شود زمین‌خوبی خواهدشد وحالاکه میبینیم مسابقات چند تیم تهرانی وشهرستانی را میتوان فقط با یك زمین شماره یك امجدیه پاسخ گفت دلیلی ندارد که مسابقات تهران را نتوانیم با زمین شماره ۲ پاسخ‌گو باشیم. البته برای زمین شماره ۲ نمیتوان بلیط‌فروشی کرد و شاید درد اصلی همین باشد. برای مسابقاتی که تماشاگر بیشتر دارند میتوان از زمین‌های دیگر تهران که تا چند هزار نفر محل تماشاگر دارد مثل زمین شهباز استفاده کرد. البته شاید تیم‌های تهرانی قانع به درآمدی‌که از۴ یا ۵هزار نفر تماشاگر حاصل میشود نباشند، ولی باید قبول کرد که در شهری مثل تهران و با فوتبالی مثل فوتبال ما که ریشه‌هائی چندان عمیق ندارد، نمیتوان بیش از چهار تیم فوتبال داشت که تنها به اتکای درآمد مسابقات خود به‌زندگی ادامه دهند و تازه شاید این هم کمی زیاد باشد. فعلا استقبال تماشاگران از فوتبال طوری است که مسابقات چهار تیم را بخوبی تغذیه‌میکند. بارها از طرف افراد مختلف این موضوع عنوان شده است که مقررات نیمه حرفه‌ای باید طوری باشد که تیم‌های

کوچك، هردو از آن سود برند و بازنده که مقررات فعلی قوی‌ها، وضعیف‌هارا ضعیف‌تر میکند.کمی واقع‌بینی، شما در هیچ ز دنیا مقرراتی را پیدا نخواهکه به‌تیم‌های ضعیف حرفه‌ا بدهند برای آنکه آنها را پا‌. اصولا فوتبال حرفه‌ای در دنی بشکل یك تجارت یا یك صده و اداره میشود و در قانون‌هیچ طرفی‌که دائماً ضرر بدهدرا و ادامه‌دادن نیست. حداکورد صنایعی که برای بزرگتیاج به‌کمك‌دارند گاهی دولت‌هائی از طریق مالیات-بستزات شبیه به‌محصولات آن صنعیکنند که این در مورد فوتبللی نیست چون وارداتی در کو اگر بخواهیم بردرآمد چندگ دیگر تهرانی آنچنان مالیام که مخارج سایر تیم‌های کوچامین کنیم نه تیم‌های کوچگ خواهند شد و نه تیم‌ه بزرگتر که این هم به ضر،است. ناچار باید قبول کردن مثل تهران باید بداشتن چهارگ قناعت کند و سایر تیم‌بشکل آماتور باقی بمانند و ایجاد نوعی وابستگی به‌این باشزرگ در واقع به‌صورت سط بازیکن برای باشگاه‌های بزرد گو اینکه هم‌اکنون هم ایاست، با این تفاوت که باشکوچك زحمت تربیت را میکِ از نتیجه آن بهره‌مند نمین وقتی بازیکن از آب و گل باشگاه‌های بزرگ او را میر

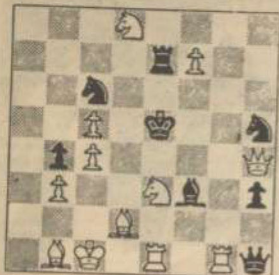
چه بهتر که اینکار روی رو و بصورت حمایت‌باشگاه-ها، از کوچکترها درآید و یا آنگکاه‌های کوچك سرمایه‌های بزری را جلب کنند که روی مبانی آنها فعالیت کند بامید آنیکی از بزرگان تهرانی را عنو خود جای آنرا بگیرد و. راه بلیط‌فروشی روی پای خد و یا حتی هرساله سودی هن خود نشان بدهد. خلاصه آکردن این آرمان که باید مناخت که ضعیف و قوی هردو رکند آهن سردکوفتن است چاگر ما آنچنان علایق نا-کیا تیم‌های ضعیف ندارد که پای‌بازی دو تیم ضعیف اقبال

کادر و نیروی انسانی‌که فعلا دیون فوتبال ما متمرکز است تمام مسابقاتی که دربرنامه ارگرفته به‌خوبی ممکن‌نیست در فصلی که گذشت این تغییرات هرروزه برنامه و که در نحوه انجام مسابقات بخورد ثابت شد. حال اگر بخواهد همزمان با این مسابقات دسته دوم کشور را و برگزار کند که باید بکند، ست کار چگونه از آب درآید.

اینست که لزوم تشکیل هرچه زودتر اتحادیه باشگاه‌های کشور که کارهای اجرائی مسابقات باشگاه‌ها را به‌عهده بگیرد. امروز هرچه بیشتر بچشم میخورد و حتی میتوان‌گفت که درانجام مسابقات گذشته تقریباً یك چنین اتحادیه‌ای که رسماً تشکیل نشده بود به‌فدراسیون کمك کرد تا مسابقات بالاخره راست و ریس شود. شاید نام اتحادیه باشگاه‌ها و تشکیل آن برای فدراسیون فوتبال مسئله بسیار مشکل و غیر قابل حلی جلوه کند، ولی باید گفت که به‌هیچ عنوان چنین نیست زیرا فی‌المثل جلساتی که طی آن رؤسای باشگاه‌های تهرانی پاس، پرسپولیس، عقاب و تاج گردهم جمع شدند و روی پاره‌ای مسائل مسابقات قهرمانی باشگاه‌های ایران به توافق رسیدند نوعی تشکیل جلسه اتحادیه باشگاه‌ها است با این تفاوت که چون نمایندگان شهرستانی در آن حضور ندارند ممکن است نتایج آن باعث سوءتفاهم و گله شهرستانیها شود که در این صورت حق هم با آنها است که فکر کنند در این امر خصوصیت بیشتر دخالت‌دارد تا شور. اینست‌که‌فدراسیون فوتبال باید هرچه‌زودتر ابتدا آئین‌نامه مسابقات را کامل و قاطع معین کند و سپس بفوریت اتحادیه باشگاه‌های نیمه‌حرفه‌ای‌راتشکیل‌دهد تا این‌اتحادیه کلیه کارهای اجرائی مربوط به مسابقات فوتبال باشگاه‌های ایران را به‌عهده بگیرد و مشکلات مربوط به آنرا حل‌و فصل کند باین‌ترتیب دست و وقت فدراسیون فوتبال باز خواهد ماند تا بکار مسابقات آماتوری و دسته‌های دوم توجه بیشتری بکنند و به گسترش فوتبال در سطح کشور بپردازد. این‌کاری‌است‌که فدراسیون‌ها در تمام کشورهای پیشرفته میکنند و رهبران فوتبال ما نباید فکر کنند که سپردن کارهای اجرائی به تشکیلاتی نظیر اتحادیه فوتبال از اهمیت کار آنها خواهد کاست بلکه به‌عکس باید بدانند که رهبران باشگاه‌های نیمه-حرفه‌ای باندازه‌کافی‌صاحب‌سرمایه‌های مادی و نیروی انسانی هستند که خود کار خودشان را اداره کنند و نیازی به فدراسیون برای کارهای اجرائی ندارند و در مورد آنها فدراسیون تنها باید نقش رهبری و هماهنگ‌کنندگی داشته باشد و نیروی اصلی خود را صرف پیشبرد فوتبال بین نوجوانان و ایجاد تشکیلات منظم برای مسابقات آنها نماید تا باین‌ترتیب زیربنای محکمی که کماکان فوتبال ما سخت بدان نیازمند است و از فقدانش رنج میبرد ساخته شود. امیدواریم این مسائل در تقویم کار فدراسیون فوتبال برای سال ۵۱ که امید نداریم قبل از ۳ ماه دیگر بدرستی و روشنی تعیین و اعلام شود در مد نظر باشند، و فدراسیون لااقل کمی به‌سیاست کلی دولت که سپردن کار مردم بدست مردم است توجه نشان دهد و از تشکیل اتحادیه باشگاه‌های‌ایران واهمه نداشته باشد.

مسئله شطرنج شماره ۳۶

تهیه و تنظیم : جهانگیر افشاری



سفید۱۲مهره: $Fb1-Rc1-Te1-Tg1-Fd2-Pb3-Ce3-Pc4-Dh4-Pc5-Pf7-Cd8.$

سیاه۸مهره: $Dh1-Ff3-Ph3-Pb4-Re5-Ch5-Cc6-Te7.$

سفید بازی را شروع و در دو حرکت سیاه را مات میکند

حل مسئله شطرنج شماره ۳۵

سیاه در دو حرکت مات میشود

سفید	سیاه
1– D–h4	1– Cf4×Pd3
2– Cc1–a2++ مات	
اگر: 1–	1– Cd5×T1
2– F–b2++ مات	
اگر: 1–	1– Ff3–e4
2– D–e1++ مات	

علائم اختصاری مهره‌های شطرنج

پیاده = P و فیل = F و اسب = C و رخ = T و وزیر = D و شاه = R



از: ایرج زهری

جشنوارهٔ تئاتر دانشجوئی در وروسلاو

ماه پیش سومین جشنوارهٔ تئاتر دانشجوئی در وروسلاو لهستان برگزار شد،دراین جشنوار گروههائی از انگلیس، شوروی، فرانسه، ژاپن، ایتالیا، آلمان، لهستان، آمریکا، هلند، شیلی وچکسلواکی،شرکت‌کرده بودند. تم جشنواره **آوای پیشرفت** بود

دانشجویان آلمانی با نمایش صغیر می‌خواهد قیم باشد اثر پیتر هنتکه، آمدند و درخشیدند. گروه **کاروان** آمریکا نمایشنامهٔ گروهی «چگونه می‌بایست زن آفریده می‌شد» را بازی کردند.

تئاتر دانشجوئی ژاپونی نمایشنامهٔ «اظهارات یك لال» اثر **تاداسولی‌ساوا** را اجرا کردند. نمایشنامهٔ **کلکسیونر** اثر **نافتالی‌یاوین** را گروه هلندی بازی کرد. دانشجویان شیلی نمایشنامهٔ **«ویسکی برای سلیمان»** اثر**لارامار‌یارگیناتتن** رانشان دادند، گروه تئاتر چکوسلواکی **هوپسینیوره** اثر **میشل‌دوگلدرود** (از این‌نویسنده چندی پیش نمایشنامهٔ اسکوریال‌رادرخانهٔ نمایش‌به‌کارگردانی مصطفی دالی دیدیم)، را آوردند و دانشجویان انگلیسی وگروه‌امریکائی‌با همکاری تماشاگران نمایشنامه گروهی «گراس‌روتس» خلق کردند. شاید مهمتر از نمایش‌های دانشجویان گردآمدن آنها دورهم و شناخت وتبادل اندیشه بود. در اینجا چند اظهارنظر دانشجویان را طی گفتگو و مقاله در مطبوعات در زمینهٔ تئاتر و نقش آن می‌آورم.گروه تئاتردانشجویان‌ایتالیائی گفتند: «گروه‌مابرای‌تماشاگران‌کارگر بازی می‌کندوبرای آنهامی‌نویسد.رهبر تئاتر دانشجوئی توبینگن آلمان نوشته است: «.....من فکر نمی‌کنم که **جمله** بتواند چیز زیادی را بیان کند ... لغت، لغت، دنبال لغت‌گشتن. **من دنبال تصویر، صوت و نمایش می‌گردم** ... اگر ما لغت را کاملاحذف می‌کردیم باز هم حرف همدیگر را می‌فهمیدیم. روی صحنه لغت، در همان لحظه که نویسنده بخواهد ارزش دستوری و لغوی به‌آن بدهد می‌میرد. مهم پیدایش گفتگوی روحی است: میان حمل‌کنندهٔ لغت و گیرندهٔ لغت.»

رهبر گروه تئاتر دانشجوئی انگلیس تئاتررا همزبانی تماشاگر و هنرپیشه می‌داند،تماشاگروهنرپیشه‌ای که می‌خواهند و باید خودشان را و دنیای خودشان را بشناسند.

او کشتی‌های زیردریائی **پولاریس** را مثل می‌زند که در آن‌بیش از صد نفر ملوان و جاشو زندگی می‌کنند ولی هیچوقت نمی‌دانند کجا هستند. در کشتی فقط فرمانده و سکاندار باخبر هستند. او می‌گوید ما ـ هنرپیشه و تماشاگر ـ باید بدانیم کجا هستیم، چه می‌کنیم و چه می‌خواهیم. باید اختیار خودمان را بدست خودمان بدهیم.

آینده تئاتر ت. ان. پ «تئاتر ملی مردمی»

در این هفته وزیر فرهنگ فرانسه **ژاك‌دوامل** نظر دولت خود را دربارهٔ تئاتر ت.ان.پ، اداره آن، احیانا تغییر در کادر رهبری آن و خط‌مشي این تئاتر اعلام خواهدکرد.

«ت.ان.پ» یکي از چند تئاتر دولتی فرانسه است که با بودجهٔ دولت اداره می‌شود (این تئاتر سالیانه پنج میلیون و هفتصد هزار، تئاتر **کمدی فرانسز** ده میلیون و چهاصد هزار و **ادئون نو** پنج میلیون فرانك‌از دولت‌کمك می‌گیرند) علت یاعلل نارضایتی وزارت فرهنگ فرانسه یکی ضررهای سال‌های اخیر ت.ان.پ است.

ت.ان.پ برای نمونه نمایشنامهٔ **اپرت** اثر **گومبرویچ** با ۵۷ شب اجرا در حالیکه ۹۵ درصد بلیط‌ها فروخته شده بود، بیش از ۶۰۰ هزار فرانك ضرر داد علت دیگر لغو سیستم آبونه است.

ژرژویلسون رئیس تئاتر معتقد است تماشاگر آبونه، به هنر علاقه ندارد و تازه جای تماشاگر پرشور جوان را هم اشغال می‌کند.

اما علت دیگر اینست که اجرای بعضی از نمایشنامه‌های این تئاتر نظیر «کاپیتن‌شل و کاپیتن‌اسو» اثر رضوانی به‌استیضاح وزیر فرهنگ فرانسه دُر مجلس نمایندگان منجر شده است. کار تازهٔ اراپال هم سخت مخالفت برخی سیاستمداران را برانگیخته است. بنابراین در این هفته این موضوع روشن خواهد شد که آیا ژرژویلسون می‌رود یا می‌ماند. اگر بماند تئاتر قصرشایو که بزرگترین سالن تئاتر فرانسه را دارد (باگنجایش ۲۶۰۰ نفر). و به‌همین دلیل از نظر اکوستیك، جلب و جذب تماشاچی، هیچکدام از هنرمندان بزرگ تئاتر استره‌لر، بروك، بلانشون حاضر نشده‌اند در آن کارگردانی کنند، از نظر ساختمانی تغییر فراوان خواهد کرد. و در ضمن ویلسون امکانات جدیدی در تطبیق تئاتر ت.ان.پ با زمان خواهد یافت.



ژان ویلار
ژرژ ویلسون

کنت ادرلند
نمایشنامه‌ای از ماکس فریش

نمایشنامهٔ کنت‌ادرلند اثر ماکس‌فریش با حضور نویسنده در پاریس روی صحنه آمد. فریش در این اثر خود که طي ده سال از ۱۹۵۱ تا ۱۹۶۱ سه بار آنرا تغییر داده و جور دیگر نوشته‌است، سقوط آدم‌هارا در جوامع متمدن امروز نشان می‌دهد آدمی‌که خودش را از دست می‌دهد و به‌وسیله‌ای و اسبابی در چرخ عظیم بوروکراسی تبدیل می‌گردد.

نوول‌ابسرواتور می‌نویسد: «این اواخر در تئاتر ادئون تکنیك غوغا می‌کند. باید برای تکنیسین‌های تئاتر دست بزنیم. همه‌چیز حرکت می‌کند، تکان می‌خورد، بالا می‌رود پائین می‌آید و اینهمه با دقت و نظم یك ساعت‌ساز. چه نظمی! چه قاعده‌ای، آیا به درد نمایشنامه می‌خورد؟ متاسفانه باید گفت: بله. چون نمایشنامه‌چنان‌پخش‌وپلا،چنان معقد(!) است که باید پرابهت اجرا شود...» بااینهمه کارگردانی ژان‌پیرمیکل و کار صحنه‌آرائي باتحسین تماشاگران روبرو بوده است.



صحنه‌ای از نمایشنامه کنت ادرلند



«اظهارات یك لال» گروه تئاتر ژاپنی



«کلکسیونر» گروه استو، ازهلند

«صراحد قیم باشد» اثر پیتر هنتکه

سامه از کارل فالنتین

از مرگ نمایشنامه‌نویس و ی‌ماتند آلمان کارل‌فالنتین (۱۸۸۱۸) سالها آثار نمایشی اونه و رادیو به‌دور ماند. تازا هوای تازه‌ای در تئاتر آل است، فالنتین دارد دوباره بد. هم‌اکنون در اطریش و سوئیس چند نمایشنامهٔ اوسله: شبی در تئاتر، جشن متارده سالگی و اسباب‌کشی رو آمده است. نویسنده در مقاله‌ای بتاریخ ۳۱ مرداد ۱۳۴۷ در توضیح آثار فالنتین، از وی به‌عنوان ریش‌سپید تئاتر **پوچی** نام‌برده است. فالنتین در آثارش به‌آدم‌ها دهن‌کجی می‌کند، تمام بدجنسی خودش را بکار می‌برد تا آنها را بامنطق خودشان دست بیندازد.

میشائل‌شولته در مجلهٔ **تئاتر- هویتة** آلمان او را در بازیگری با چاپلین و در نوشته‌هایش با کافکا، جویس‌ویونسکومقایسه‌کرده می‌نویسد: «فالنتین هم مانند چاپلین اسباب و لوازمی می‌سازد که علیه خود وی بکار می‌افتد. با کافکا نزدیك است، در تك‌گوئی «صحاف‌وانینگر» یك امید به جهت نردبان‌های بی‌پایان و امکانات و مراحل بسیار به‌ناامیدی و هیچ تبدیل می‌شود؛ با جویس شباهت دارد، زبان را می‌شکافد، تجزیه و محو می‌کند. با یونسکو همزبان است چرا که در یك دایره می‌گردد و نمی‌تواند خودش را بیرون بکشد.

سه قطعهٔ اسباب‌کشی، جشن مذهبی‌چهارده‌سالگی و شبی در تئاتر، شوخی‌گرفتن جدی و جدی‌گرفتن‌شوخی است. به‌قول شوپنهاور آدم خنده را اختراع کرده است تا بدبختی خودش را پرده‌پوشی کند.



کارل فالنتین



فالنتین و لیزل کارلشتات در نمایشنامه «اسباب کشی»

نابینایان
نمایشنامه‌ای از موریس مترلینك

موریس مترلینگ (۱۹۴۹ ـ ۱۸۶۲) نمایشنامه‌نویس شاعر بلژیکی و نمایندهٔ بنام مکتب سمبولیسم و زیبائی، **نابینایان** را سال ۱۸۹۰ نوشت: چندنابینا درمیان جاده،یاقلب جنگل ـ کجا؟ آشکار نیست ـ از خانه دورافتاده، ره‌گم کرده‌اند. یك راهب که رهنمای آنها بوده، این ساعت خود از قافله دور مانده، کسی نمی‌داندبر او چه گذشته است. نابینایان نمایشی است از **امید و انتظار بی‌نشان و ناپیدا**. به عبارتی دیگر **«به‌انتظار گودو»** پایان سده نوزده. این اثر را **هانری رونس** در تئاتر **ابلیك** به زعم **اکسپرس** تحسین‌انگیز روی صحنه آورده است.

از مترلینگ بجز آثار فلسفی او که ذبیح‌الله منصوری در ترجمهٔ‌آنها سخت پرکار بوده است، نمایشنامه‌های **پرنده آبی، نابینایان، موناوانا و پله‌آس وملیزاند** رابه‌ترتیب‌عبدالحسین نوشین، پرویز تاییدی (در کتاب استانیسلاوسکی) و کاظم عمادی‌ترجمه و چاپ کرده‌اند. آثار دیگر نمایشی مترلینك عبارتند از: **پرنس‌مادلن، کلوددبوسی** برپایهٔ پله آس وملیزاند اپرائی ساخت **آنابلا، ارین‌وریش آبی، ماری‌مادلن، نامزدها و معجزهٔ سن‌انتونن.**

یك قطعه برای گفتن

نوشته‌ی: پیتر هانتکه
ترجمه‌ی: عباس نعلبندیان
طراح و کارگردان:
آربی آوانسیان
بازیگران: شکوه نجم‌آبادی.
صدرالدین زاهد
اجرا: رپرتوار کارگاه‌نمایش

یك قطعه برای پیش درآمد

اکنون تمدن انسانی رو به‌زوال است و هنر هم. ـ هنر در چنان بستگی‌یی بازندگی‌ست که «هرگز یك طرفة‌العین» از تاثیرات آن بی‌بهره نمی‌ماند ـ

پیش از این ـ هرگز ـ زندگی تااین‌حد تجزیه‌شده نبوده‌است. آدمها تا این حد از یکدیگر جدا نبوده‌اند.

امکان برخورد بسیار بوده است و وجه‌اشتراك بسیارتر. حرکت تااین حد سریع نبوده است. اشکال حرکت تااین حد زیاد نبوده است. تغییرمسیر تااین‌حد سریع نبوده است. لزوم تغییر مسیر تا این‌حد حتمی نبوده است. یك اندیشه صدها سال دوام می‌آورده است. یك روش صدها سال نیازها را تامین می‌کرده است. پیش از این، حساسیت آدمها بیشتر بود. حوصله‌ی آدم‌هابیشتر بود. نظرگاهها پراکندگی‌ی کمتری طلب می‌کرد. یك نظرگاه عده‌ی‌بیشتری را تامین می‌کرد.

امروز همه چیز سریع‌تر است. آدمها جداترند. انسانها تنهاترند. خواست‌ها متفاوت‌ترند. اندیشه‌ها متغیرترند. نیاز بیشتر است. تامین کمتر است.

پهن آبی بوده است، روان بردشت. پیش آمده است ابتدا را پرتوان‌تر. ابتدا را مستقیم‌تر. و هرچه پیش‌تر، کم توان‌تر. منحرف‌تر. و همچنان که آمده است. شاخه‌ای‌جدا شده است. برهرشیار باریکه‌ای به جانبی. مگر که بخشکد؟

هم از این روست اگر امروز خلق شاهکاری چون «ادیپ‌شاه» ممکن نیست. که ضروری هم نیست. که انسان امروز انسان عصر «سوفکل» نیست. که به‌هرجانب باریکه‌ای روان است، هردم کم توان‌تر. مگر که بخشکد!

و هنرمند امروز پره‌ای‌ست‌براین باریکه آب. اسیر جانب آن. ومایل به مبداء آن. و دیگر «مکتب»ی نخواهد بود. و بیرقی نخواهد بود. و به‌زیر اندر هربیرق جز تنی نخواهد بود.

امروز، هرهنرمندی را راهی است ـ پی‌گیری نجات ـ



شکوه نجم‌آبادی وصدرالدین زاهد دریك قطعه برای گفتن»

؛ پی‌گیری است که «هانتی افراشته می‌کند، دیگر اص خویشتن‌خویش. اکنون که بیی است. فردا را چه می‌دا؛

دا را بیرقی دیگرباید...

یك‌عه برگفتن

دا قصد داشتم مقاله‌یی بنویسه‌یی برعلیه‌تاتر، اماپس دریافك کتاب جیبی راهی لمربن پخش یك بیانیه‌ی ضد تئاتر و بدین‌گونه برآیند....»[1] «هانا قطعه برای گفتن» را می‌نورخلاف نظرآن ترازودار، «هانترین بازمانده‌ی ادبیات سیاه»، که اهل این فرقه هم نیست آمده‌ایست ساده‌گو وتفکر انگیزن «آگاه کردن مردم از جهانه از جهان خارج... ـ»[2] نویست با تاثراتی مثبت از برشز تفکری دقیقاً دیالکتیکی، که بت از شیوه‌ی تناقض، پیش‌بیزی را مشخص کند، انگیزیص می‌شود:

، دلیل فناناپذیری را هم چون، زندگی‌ی پس ازمرگ نداشت

، از آنکه تماشاگر بخواهد جهه کند یا با تشخیص ایده‌هانتکه به‌موافقت‌یامخالفت اکتفنویسنده بدنبال خواستی والاه‌هیچ فاصله‌ای ـ اضافه می‌ک

بوعم را به‌اندیشه‌ی‌آینده، هم جدی پس ازمرگ‌ندانستم»[4] ؛گونه است که «هانتکه» با کناراادن دو اندیشه‌ی متضاد ـ د، نمایش ـ تماشاگر را به تفکارد، تفکری‌که‌پیش‌ازمنجر شدرب یکی از ایندو، به‌کشف یك ا می‌انجامد.

قطعه برای گفتن» قصه نیس داستانی ندارد. شخصیت پرداد. خلاصه، یك‌چیز متداول نیس اینها را نفی می‌کند و با اك اثر هنری است. اعتراف نامه ضمن آن از همه‌چیزسخن می‌رست‌کم از همه‌چیزهائی که سخراز آنها در آن مجال اندك ممک در این نمایش هیچ چیز پیچ احتیاج به‌توضیح وتفسیر داك وجود ندارد. نیاز به فهمت چرا که فهمیدن برای ارخ، و در این نمایش چیزی که ؛ مواجهه است نه ارضاء. ومتی‌ببینیم که دراین‌ملك ـ و شابمالك‌دیگر، من بی‌اطلاعم ـ بر.یك اثر هنری به‌مثابه یك استحی است. و خواست‌ها در حد بیشدانسته‌ها.

نام دیدار از «یك قطعه‌برای گفذ است تا مفاهیمی را که از «نه‌پرفته‌ایم و تقریبا به‌شکل سنه است، کنار بگذاریم. ساده و طبیعی با آن برخورد کنیم وخواستار آزمون خویش باشیم.

و بدین‌ترتیب «یك قطعه برای گفتن» را بامعیارهای تئاتر متداول نمیتوان نقد کرد. زیرا در اینجا ازآن عناصر خبری نیست. پس قدرت آن‌را در چیز دیگری باید جستجو کرد. درخواست‌های تاثری آن، کیفیت این خواست‌ها و عمل‌کرد آنها. ابراز این نمایش واژه است. در اینجا واژه‌ها به حرکت درمی‌آیند، خود را کشف می‌کنند، واژه‌های دیگر را کشف می‌کنند. واژه‌ها چیزهائی را که برآنها دلالت می‌کنند کشف می‌کنند. واژه‌ها محو می‌شوند. واژه‌ها خود مفهوم می‌شوند. مفهوم به‌حرکت درمی‌آید. مفاهیم یك سلسله‌تصاویر وعمل‌اند. اعمال‌حساسیت های از دست رفته را باز می‌یابند. اعمال حساسیت‌ها را یادآور می‌شوند. انسان براعمال واقف می‌شود. انسان برحساسیت واقف می‌شود. انسان حساسیتش را نسبت به‌پاره‌ای ازاعمال از دست داده است. انسان حساسیتش را نسبت به‌غالب اعمال از دست داده است. حساسیت بازگشت به‌طبیعت است. طبیعت منشاء آدمی است. طبیعت چیزها رفته رفته از آنها جدا شده‌است. انسان این پاره‌های طبیعی را باز نهاده است. طبیعت هرچیز به‌مفهوم‌آن چیز شکل می‌دهد. مفهوم هرچیز از طریق حساسیت انسان درك می‌شود. انسان این پاره‌های طبیعی را باز می‌کند. انسان از طریق واژه مفاهیم را منتقل می‌کند. واژه‌ها فرسایش‌پذیراند. انسان فرسایش‌پذیر است. واژه عمل را مشخص می‌کند. عمل انسان را بیان‌می‌کند. انسان به‌همه‌چیز شکل می‌دهد. انسان هرچیزی‌را بی‌شکل می‌کند. انسان نمی‌خواهد چیزی را بی‌شکل کند انسان باید بتواند به‌چیزی شکل دهد.

وهانتکه می‌خواهد که انسان بتواند. [«قطعه‌هایی برای گفتن بازی هایی بی‌تصویرند. بی‌تصویر تا به‌آن حد که تصویری از جهان نمی‌دهند. به جهان اشاره می‌کنند. اما نه به شکل تصویری بل‌که به‌شکل واژه‌ها، و واژه‌ها در «قطعه‌هایی برای گفتن» به‌جهان هم چون چیزی که دور از واژه‌ها قرار می‌گیرد، اشاره‌نمی‌کنند، بل‌که به‌جهانی‌که درخود واژه‌ها هست، اشاره می‌کنند. واژه‌هایی که «قطعه‌هایی برای گفتن» از آن‌ها انشاء شده تصویری از جهان نمی‌دهند، بل‌که مفهومی از جهان می‌دهند. «قطعه‌هایی برای گفتن» تا به‌آن حد نمایشی‌اند که از اشکال طبیعی بیان حقیقت استفاده کنند. آن‌ها تنها از اشکالی استفاده می‌برند که آن اشکال به‌حقیقت بایستی به‌شکل طبیعی بیان شوند، یعنی، آن‌ها، از اشکال زبانیی استفاده می‌برند که در واقع شفاهی است.

.... در «قطعه‌هایی برای گفتن» عمل نمی‌تواند باشد. چرا که هرعمل برروی صحنه می‌تواند صرفاً تصویری از عملی دیگر باشد: «قطعه‌هایی برای گفتن» در پیروی از شکل طبیعی‌شان خود را در واژه‌ها محدود می‌کنند، و تصویری نمی‌دهند. حتی تصویری از شکل واژه‌ها هم نمی‌دهند واژه‌هایی که ممکن است تصویرهائی باشند تحمیل شده از طرف نویسنده، از حالتی درونی و موقعیتی بی‌واژه که غیرقابل بیان‌است وبه‌همین‌سبب‌شکل‌بیان‌طبیعی ندارد][5]

«یك قطعه برای گفتن» در متن اصلی خود از ساختمان موسیقی Rock-and-Roll بهره گرفته‌است وگرچه حفظ چنین ریتمی در برگردان میسر نیست اما با این همه ترجمه‌ی خوب نعلبندیان به‌میزان قابل توجهی از ریتم کلامی برخوردار است. حال اد این ریتم با ساختمان موسیقی Rock منطبق نباشد چه باك.

و **آربی‌آوانسیان** بافراستی قابل ستایش به‌اجرایی‌خوب‌از این‌نمایشنامه موفق شده است، در اجرای آوانسیان نیز اساس کار برتناقض قرار دارد. تناقض بین واژه‌ها و شکل بیانی آنها. تناقض بین عمل بازیگران باهم. و مهمتر از همه تناقض بین اجرا ومتن. دکور یك موقعیت ساده را نشان می‌دهد: چهارنفر برصحنه‌چهارکارمتفاوت انجام می‌دهند (زنی‌که به‌پرکندن یك مرغ مشغول است و سه‌نفر دیگر که یکی نقاشی می‌کند، دیگری تعدادزیادی لامپ را روی یك شاسی سوار می‌کند و سومی با بریدن تکه‌هائی از یك کاغذ در آن شکلهائی ایجاد می‌کند) کار این هرچهار نفر همزمان بااتمام نمایش پایان می‌یابد.

در حقیقت عمل این چهار نفر بیان‌کننده‌ای «شدن» است، به‌معنای شکل گرفتن، و در تضاد با عمل دو بازیگر اصلی که آن نیز مبین «شدن» است اما به‌معنای تمام شدن. حرکت‌در «یك قطعه برای گفتن» حداقل است، و کار بیشتر برپایه‌ی صوت ورابطه‌ی آن با مفاهیم است. برای هرقطعه یك ریتم خاص در نظر گرفته شده است. که این ریتم‌ها تماماً فیکس شده‌نیستند ومدام از پی‌جستجو در تغییرند.

چیزی که قابل‌توجه است این‌که ریتم قطعه‌ها، تحمیل شده و صرفاً بخاطر فرم، نیست، که ملهم از مفاهیم هرقطعه است و بدین‌گونه است که در قطعات موفق این نمایش بجای کلمات ریتم حامل مفاهیم می‌شود: کودکی، بازی شکنجه شدن و......

و همینطور حرکت‌ادامه می‌یابد، و چیزی را در خود حمل می‌کند که در پایان احساس گنگی در تماشاگر بجا می‌نهد و درگیراگیر این چیز گنگ است که تماشاگر حس می‌کند که نیاز دارد باخود خلوت کند. و این موفقیت بزرگی است از آربی می‌پرسم: **در «یك قطعه برای گفتن» قبل از هرچیز یك ضدیت آشکار به‌چشم می‌خورد. تناقض و ضدیت باهرچه. شما این را چگونه می‌بینید؟**

آوانسیان: شاید نتیجه‌ی نوع احتیاج یا خواستی است که جوابی برایش پیدا نشده است. یا که‌جوابهای موجود قانع‌کننده نیستند. و باخلاف رفتن شاید که واقعیت ومفاهیم پنهانی آشکار می‌شوند تناقض، شکلی از فکر کردن است که سعی می‌کند باسیاه، سفیدرا بیان کند و باسفید، سیاه‌را. و چیزی که نتیجه می‌شود نه سیاه است و نه‌سفید. بلکه حاصل از تفاوت ایندو است.

نتیجتاً، در این متن و درسیستم فکری‌ی «هانتکه» ـ ودیگرانی که تفکرشان برچنین سیستمی مبتنی‌است از شرق گرفته تا غرب ـ آنچه که مستقیماً مورد اشاره قرار می‌گیرد، آنچه که پذیرفته یا رد می‌شود، به‌خودی خود مطرح نیست. هدف چیزی است که از این برخورد نتیجه می‌شود.

می‌گویم: **آثار هنری جدید ارزش‌هائی تثبیت نشده دارند. «یك قطعه برای گفتن» را از آن که شیوه‌ی جدیدی در نمایش‌نویسی است چگونه توجیه می‌کنید؟**

آوانسیان: اگر بپذیریم که نویسندگی و بعد نمایش‌نویسی ایجاد ارتباط با دیگری است، برای رسیدن به‌چنین هدفی احتیاج به‌شکل بیانی تازه دارد. ما می‌دانیم که چیزی‌هست. و تازمانیکه وسائلی یافت نکرده‌ایم‌که کمك کنند تا این ناپیدا، پیدا شود ـ که من این «پیدا شدن» را «شکل» می‌گویم ـ از قالب‌های مختلف ـ به‌معنای وسیع آن ـ استفاده می‌کنیم. در نتیجه، در یك سنت‌فکری، نمایش‌نویسی‌تبدیل به‌قصه‌گوئی شده است. و قصه‌گوئی. در اصل، بشکلی غیرمستقیم، ازحرکت پنهانی‌ای که در قصه هست استفاده می‌کند تا تاثیر بگذارد و ناپیدا را آشکار کند.

امروزه بدلایلی، این قصه‌ها کمتر قادرند تا در ما حرکتی ایجاد کنند. و به‌همین‌دلیل نمایشنامه‌نویسان جدید کمتر موفق می‌شوند تا بوسیله‌ی قصه هنرپیشه را به‌حرکتی واقعی وادارند. این‌عدم‌توانائی، این‌ضعف‌بیان، باعث می‌شود که ناپیدا آشکار نشود. «هانتکه» با بکار گرفتن سیستم تناقض ـ و منطقی که فرهنگ انسانی را به وجود آورده، و زائیده‌ی مغز انسان است ـ ناپیدا را در بازیگر آشکار می‌کند. و این پرده برداری است که مفهوم کار او می‌شود. به‌همین دلیل «هانتکه» از ابتدا این اصل را پذیرفته است که آنچه باید بیان شود، آنچه ناپیداست، در بطن انسان، و در این مورد بخصوص، در بطن بازیگر نهفته است.

می‌پرسم: **استقرار چهار نفر در صحنه، که همزمان بانمایش کاری را آغاز، و به‌انجام می‌رسانند، آیا تاکیدی است، برحالت «شدن»ی‌که درنمایشنامه به‌چشم می‌خورد؟**

در جستجوی عنصر تازه‌ای در تاتر

گفتگو با عباس نعلبندیان

کارگاه نمایش، مکانی است جوان و فعال‌که هدفش جستجو در هنر نمایش و زنده‌نگهداشتن تئاتر در ایران است. و با این که مدت کوتاهی از عمرش گذشته، توانسته است با روی صحنه‌آوردن برنامه‌های خوب و قابل بحث، نظرها را به‌خود معطوف دارد.

این حاصل گفتگویی است با عباس نعلبندیان، مدیرکارگاه نمایش، دربارهٔ هدفها و شیوهٔ کار کارگاه.

جمشید گرگین

■ **کارگاه نمایش از چه سالی فعالیتش را آغاز کرد وهدف از بوجود آمدن ان چه بود؟**

ـ کارگاه نمایش از اواسط مرداد ۴۸ کار خود را آغاز کرد و فکر تشکیل چنین مکانی از آقای صفاری، خانم کیا و آقای رهنما بود که آقای صفاری هنوز در کارگاه مشغول‌فعالیت هستند و دبیر کارگاه نمایش میباشند، اما هدف از بوجودآمدن کارگاه ایجاد فضا وهوای تازه‌ای درکار تاتر، تاتری دور از محدودیت‌های متداوله، تاتری تجربه‌گر است.

■ **تابحال کارگاه چه‌برنامه‌هائی داشته و کارهای آینده آن چیست؟**

ـ شروع کار با «ادیپ...» اثر سوفکل بود که این برنامه با اینکه بسیار موفق بود بیش از پنج شب اجرا نشد، کاربعدی «پژوهشی ژرف و سترگ و نو...» خودم دومین برنامه کارگاه‌یك اجرا در فستیوال روایان) و دواجرا درفستیوال B. F.بلگراد، یوگسلاوی) و یك اجرپالکورت لندن داشت. برنامه، در چهارمین جشن هنر شیراز افتتاحیه بود «ویس و رامنته مهین تجدد بود و سپس ج» از ساموئل بکت که پنج ن کوتاه بود اجرا گردید، بعد ازتیب: «پرومته» نوشته آشیل، کنار پنجره بگذاریم و...ه‌تهٔ خودم، «حالت چطوره مش‌رحلدونه خانم» نوشته اسمام، «عبادتی برمصیبت حسین‌ر حلاج» برمبنای متون فارسی‌ستقل خجسته کیا که با بازیگاه اجرا گردید. همزمان با ایزوانسیان تمرین ارگاست در ایروع‌کرد و محل تمرین‌ها باغ‌فر وبروك‌نیز باگروه‌مرکز تحقیالمللی تاتر در پاریس تمرینبال کرد که حاصل آن عرضد در دو قسمت درپنجمین جشن‌یراز در تخت جمشید و نقش‌ود. بعد از جشن هنر کارگی بچند گروه تقسیم شد و عل بود که نحوه کار کارگا همدیگر فرق داشت و دلیل‌اید اجرای برنامه‌های بیشنال باشد.

، حاضر دو نمایشنامه «معلم من»، و «یك قطعه برای گفتن» پیترهانتکه نمایشنامه‌نویسی و «هفت حکایت بر‌صبه»، و «مش‌رحیم وگلدونه» در ماه و انجمن ایران وآمریکا اجر و برنامه‌های فعلی و آیند بصورت رپرتوار است و فکر فکر چنین کاری تماشاچی میتحق انتخاب داشته باشد هم برنیشتری را در مدت کمی بیینه‌های آینده ما «کالیگولا»، «با و«پیروزی درشیکاگوست» در را باید اضافه کنم که در محل تا بحال گروه سینمای آزاجوانان فعال و مشتاقی تشاند و فیلمهای تجربی و هشتری میسازند جلساتی داد همچنین سه جلسه کنسرت آموسه‌نمایشگاه‌نقاشی داشته‌ایم که‌ینها با استقبال فراوان مواست.

ریق انتخاب اعضا و دست اندکارگاه چگونه است؟

در حال حاضر دارای یك کا، البته بسیار مختصر هستیم و . هنری که این کادر از سه کرگران شهر، **گروه کوچه، و گرتجربی** تشکیل شده است، گران شهررا آقایان اوانسیان و رهبری میکنند، گروه تاتر تآقای انور و خانم خردمند، و گرکوچه کارگردان ثابتی‌ندارد وکی از بچه‌ها کار را در دست مکارگردانی میکند، بازیگران وسابقا درقبال کاری که‌میکردند دستمزد میگرفتند ولی امروز تمام اعضای کارگاه دارای قراردادهائی یکساله و دوساله هستند که بموجب این قراردادها ماهیانه دستمزدمیگیرند.

■ **تجربه‌هائی که تا بحال در کارگاه شده‌آیا دارای هدف مشخص و مشترکی بوده است؟**

ـ هدف مشخص و مشترکشان همان تجربه و جستجو برای یافتن عنصر تازه‌ای در کار تئاتر است، ولی فکر میکنم کم‌کم از صورت تجربه مطلق بیرون آمده باشیم که البته با تشکیل گروه شهر این حرف من قوت میگیرد.

■ **تابحال تجربه‌هائی برروی متون قدیمی مانند منصور حلاج و برصیصای عابد بعمل آمده، ممکن‌است ارزشی را که برای این نوع کار قائلید ذکر کنید؟**

ـ من بعنوان یك تماشاچی میگویم که کار برروی متون قدیمی مانند کار برروی متون دیگر است و همانطور که میتوان یك کار نو را انتخاب و اجرا کرد میتوان یك کار کلاسیك را نیز ارائه داد پس بستگی به‌ارزش کار دارد نه قدیم و جدید بودن کار.

■ **آیا در کارگاه فعالیت و تجربه‌ای برای احیاء ریشه‌های تئاتر ایران مانند تعزیه و تخت حوضی‌شده یا نه و آیا در آینده در این زمینه فعالیتی خواهید کرد؟**

ـ در کارگاه تجربه و فعالیتی بر روی این عوامل نشده و آینده را نیز نمیتوان پیش‌بینی کرد.

■ **آیا درآینده‌که‌مسلما‌فعالیتهای شما بیش از گذشته و حال خواهد بود، مکان دیگری را برای عرضه کارهایتان در نظر گرفته‌اید؟**

ـ بنا بگفته خودتان فعالیتهای ما در آینده زیادتر خواهد شد و قرار شده که از تاتر شهر و باغ فردوس برای تمرین ونشان‌دادن برنامه‌هایمان استفاده کنیم حتی قرار شده در محوطهٔ باز باغ فردوس هم برنامه‌هائی اجرا شود.

■ **آقای نعلبندیان کمی راجع به‌فعالیتهای خودتان بگوئید وچرا پس از «سندلی کنار پنجره بگذاریم و...» دیگر کارگردانی نکردید؟**

ـ من تا بحال نمایشنامه‌های «پژوهشی ژرف وسترگ ونو»، «سندلی کنار پنجره بگذاریم»، «اگر فاوست یك کمی معرفت بخرج داده بود» و «شب ماتا» را نوشته‌ام و «پرومته» از آشیل و (عشق دن‌پرلیم پرلین و بلیزا در باغ) نوشته گارسیالورکا- «یك قطعه برای گفتن»، و «معلم من، پای‌من» از پیترهانتکه را ترجمه کرده‌ام، توضیحی که میخواهم بدهم اینستکه پرومته‌ای که در کارگاه اجرا شد از روی ترجمه من اقتباس شده بود و دلیل اینکه بعد از «سندلی کنار...» دیگر کارگردانی نکردم اینست که من کارگردان نیستم و اگر یکبار اینکار را کردم میخواستم تجربه‌ای کرده‌باشم که حاصلش در حقیقت یك‌نوع پیس‌خوانی و کار خسته‌کننده و ناموفقی بود.

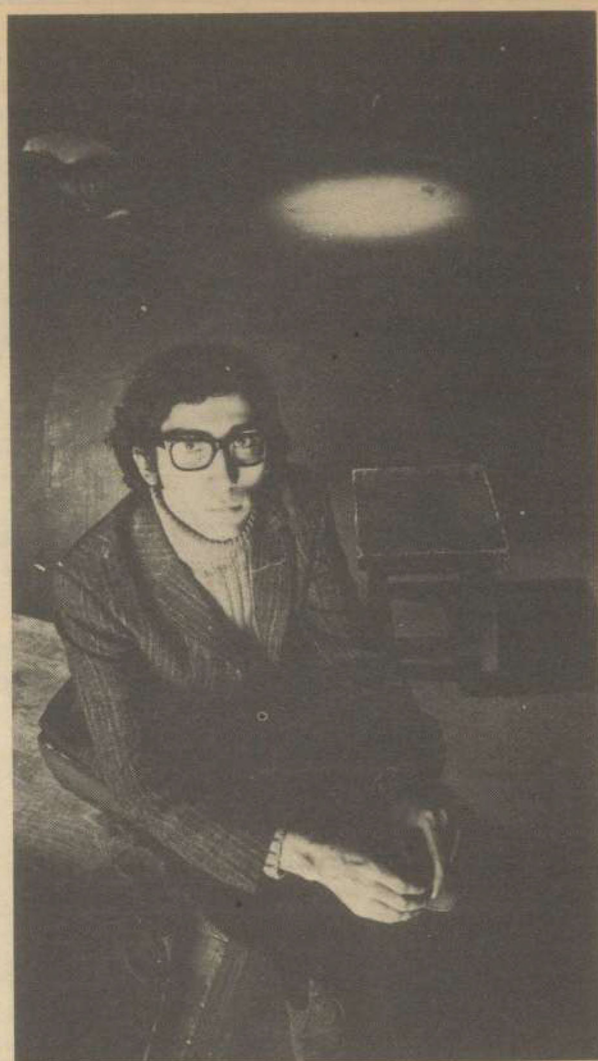
■ **راستی آقای نعلبندیان چرا «سندلی»، «صندلی» نیست؟**

ـ برای‌اینکه بعداز تسلط عربها گذشته از تمام لطمه‌هائی که بادبیات و هنر ما وارد آمد یکی از کارهائی‌که رواج پیدا کرد این بود که لغات اصیل ما را گرفتند و معرب‌کردند. من وعدهٔ زیادی سعی میکنیم‌که لغات اصیل‌فارسی را با همان حالتی که بوده‌اند بنویسیم مثلا اگر ما داشته‌ایم (سدا) با (س)چرا بنویسیم صدا با (ص) و البته من تغییرات را با رجوع به‌مدارك معتبر فارسی ادامه خواهم داد، کاردیگری‌که من کردم حذف تنوین بود که مختص عربهاست و ما چون تنوین نداریم موقعی که (نون) تلفظ میکنیم باید (ن) بنویسیم نه تنوین و کارهای دیگر مانند «مرتضا» و «یحیا» با الف و در تمام کتابهائی که ترجمه و یا نوشته‌ام اینکار را رعایت کرده‌ام.

■ **اینطور که در بروشورکارگاه دیدم نوشته‌اید که هدف کارگاه‌کمك به کارها و کسانی است که خارج از محدودیت‌های متداول حرفه نمایش خودآزمائی میکنند بگوئید دلیل اینکار چیست؟**

ـ ما انتخابی بآن‌صورت نداریم، که بکسانی میدان بدهیم که خارج از کارهای متداوله فعالیت میکنند و اگر شما به لیست اعضاء ما نگاه کنید می‌بینید بازیگران فعلی ما پیش از اینکه وارد کارگاه شوند کار تاتر میکرده‌اند و در کنار اینها کسانی هم هستند که شروع کارشان در کارگاه بوده است مثلاامسال مابرای‌تکمیل‌گروه‌تجربی با دو آزمایش کادرمان را تکمیل کردیم که البته با نظر شورای کارگاه این انتخاب صورت گرفت و همانطور که می‌بینید هدف‌ما میدان‌دادن به‌گروههای مختلف تاتری است خواه جزو کارگاه باشند، خواه نباشند و نمونه‌اش نمایشنامهٔ «راهبه‌ها»ست که کارگاه نمایش مکان را در اختیار این گروه گذاشت و از هرگونه کمکی دریغ‌نکرد، با اینکه کادر آنرا اعضای کارگاه تشکیل نمیدادند.

عباس نعلبندیان



آربی اوانسیان

آوانسیان: شاید تذکر این نکته لازم باشد که این چهارنفر، در اجرا به‌متن اضافه شده‌اند. در نوشته‌ی اصلی قرار است متن، به‌همین‌ترتیبی که اجرا می‌شود، آزادانه، بین دونفر ـ یك زن و یك مرد ـ رد وبدل شود. کار این چهار نفر، بتدریج در اجراهای مختلف تغییر خواهدیافت. وشاید، وقتی که موفق میشدیم متن را به گویایی کامل برسانیم این تصاویر و این مسائل را از اجرا حذف کنیم. هدف از بکار گیری‌ی این چهار نفر، به‌عمل درآوردن یا به‌نمایش درآوردن فعل وانفعال بود. بدین‌معنا که هر بیننده و هربازیگری وقتی در مقابل‌هم قرار می‌گیرند، در موقعیت مخصوصی برای عمل قرار گرفته‌اند. این چهار نفر فقط عمل می‌کنند، کارهائی که از پیش شناخته شده هستند. و شباهت آنها با تماشاگر تنها در این است که زمان عمل وزمان بیننده، دراین‌موقعیت بخصوص، همگام است.

بازیگر در این محیط، به‌کمك متن، به‌جستجوی ناپیدا می‌رود. و طبیعی است که این ناپیدا از اجرا به اجرا، در مفهوم برخورد فرق خواهد داشت، ولی وسایل بیانی و مکان بیان واحد است.

روزی که بتوانیم به‌آشکارکردن ناپیدا در دو بازیگر اصلی ـ که ازمتن استفاده می‌کنند ـ نائل‌شویم، تماشاگر احتیاجی به‌راهنما نخواهد داشت، و طبیعتاً این چهار نفر از اجرا حذف خواهند شد.

ـ عمل این چهار نفر این حس را در ما ایجاد می‌کند که در یك‌کارگاه هستیم..

ـ بله مفهوم درنتیجه‌ی عمل‌پیدا می‌شود.

می‌پرسم: **مثل اینکه کار شما بیشتر روی صوت وموسیقی کلام‌بوده است. چه اندیشه‌ای در کار بود؟**

آوانسیان: چون متن با پذیرش و رد کردن می‌خواهد بیان کند، همین عمل را هم ما در تمرین‌های آزاد، با متن کردیم. یعنی کلمات را در روالی قرار دادیم که خلاف عادتمان بود، در شکل‌های بیانی‌ای که کمتر شناخته‌شده بودند. و نتیجه، برگشت به‌اصواتی‌بود که در حروف متمرکز است. در قطعاتی از متن موفق شدیم، ریتم‌ها واصواتی را پیدا کنیم که بتوانند دنیای پنهان در حروف و کلمات و جمله‌ها را آشکار کنند. و در بعضی قسمت‌ها هنوز در مرحله‌ی جستجو باقی‌مانده‌ایم. نتیجه‌ی این عمل بستگی دارد به‌اینکه ما سه‌نفر (کارگردان و دو بازیگر) در مقابل‌این متن، تاچه‌حد بتوانیم ناپیدای خود را آشکار کنیم.

می‌پرسم: **در «یك قطعه برای گفتن» اعتراض«هانتکه» به‌تاترموجود، به‌نظر شما، تا چه حد و چگونه بوده است. واین اعتراض برای شما تا چه حد مطرح بوده است؟**

آوانسیان: اعتراض «هانتکه» به تاتر موجود مثل اعتراض پسر به‌پدر است. اعتراضی طبیعی وانسانی که درخود رمز رشد را نهفته دارد.

می‌گویم: **معمولا از هرقطعه جز دو سه جمله شنیده نمی‌شود. فکر می‌کنم این، هم خواست نویسنده و هم خواست شما بوده است. پی‌گیر چه هدفی بوده‌اید؟**

آوانسیان: وقتی ناپیدا به‌جریان صحیح درمی‌آید، خواه ناخواه در قالب شناخته شده‌ای نمی‌تواند جا گیرد. و این لحظه‌هائی‌ست که ما چیزی را در این اجرا حس می‌کنیم بی‌آنکه واقعا بتوانیم جمله‌ها را کلام به‌کلام دنبال کنیم. بعبارتی، اصوات و ریتم‌ها، وقتی همگام با جمله‌ها پیش می‌روند، دیگر احتیاجی نیست که کلمات را با شکل شناخته شده‌ای بشنویم تامفهوم را دریابیم.

در این‌هنگام، ریتم‌ها، خودتبدیل به‌مفاهیم می‌شوند.

می‌گویم: **بنظر می‌رسد که «یك قطعه برای گفتن» از جهتی، بیان حدود مصرف یك انسان است**

آوانسیان: بله، این همان مسأله‌ایست که گفتم. ما جهان را می‌شناسیم، به‌کمك مغز انسانی. و امکانات این مغز در حدود شناخت ما خلاصه می‌شود. ولی همیشه می‌دانیم‌که قسمت ناشناخته‌ای از آن باقی است. «هانتکه» در نوشته‌هایش بدنبال مطرح کردن این قسمت ناشناخته از جهان است. ودائم آگاه است که این شناخت، معیارش را از منبعی می‌گیرد که زائیده‌ی مغز انسان است. در این‌لحظه است که نیاز به‌بکارگیری‌ی سیستم بیانی‌ی تناقض پیش می‌آید: پذیرش و عدم پذیرش.

از: برزو مهرانگیز

---

۱ و ۲ بروشور نمایش. از مصاحبه‌ی پیترهانتکه

۳ و ۴: از متن نمایشنامه

۵ـ نوشته‌ی پیتر هانتکه، از بروشور نمایش



میان پرده

■ پیرمرد ثروتمندی که زن جوانی گرفته بود پیش دکتر رفت و گفت:
- دکتر چی‌کار کنم، تا می‌رم تو رختخواب، خوابم می‌گیره، می‌ترسم زنم ناراضی بشه
دکتر نسخه‌ای نوشت و به پیرمرد داد. مریض گل از گلش شکفت و گفت:
- یعنی با این نسخه من می‌تونم...
- نخیر، شما کاری نمی‌تونین، این نسخه واسهٔ خانومتونه که اونم فوری خوابش ببره

■ مردی به پلیس مراجعه کرد و گفت:
- سرکار دوچرخه‌مو دزدیدن
- عجب دوچرخه‌تون بوق داشت؟
- نه
- ترمز داشت؟
نه
- پس فعلا جریمه این دوتا رو بدین تا بعد دوچرخه‌تون پیدا بشه

■ ارباب رجوع تصادفاً مدیرکل را در راهرو اداره ملاقات کرد، از هولش پرید جلو و گفت:
- قربان، چند هفته‌س منتظر همچی فرصتی هستم، لطفاً ده دقیقه وقت ملاقات بهم بدین، عرض واجبی دارم
مدیر کل متکبرانه جواب داد که:
- اول باید از منشی‌ام وقت ملاقات بگیرین
- همین کارو کردم قربان، جاتون‌خالی شب بدی نگذشت، ولی حالا از خودتون وقت ملاقات‌می‌خوام

■ دوتا کرولال داشتند با حرکات دست و علامتهای مخصوص خودشان دعوا می‌کردند. در این موقع کرولال سومی سر رسید و بعد از اینکه مختصری در جریان دعوا قرار گرفت، با همان علامتها بهشان گفت:
- چرا انقده داد و فریاد می‌کنین بابا!

■ دوچرخه‌سواری محکم به‌یك عابرزد و او را پرت کرد. عابر ازجا بلند شد و فحش و ناسزای مفصلی داد. دوچرخه‌سوار با عصبانیت جوابش داد که:
- خفه شو! اینهمه شانس آوردی تازه دوقورت‌و نیمت هم باقیه؟
منو انداختی پرت کردی شانسه؟
- آره شانسه. واسه‌این‌که من شوفر کامیونم ولی امروز عشقم کشید سوار دوچرخه بشم

■ خانم سرزده وارد دفتر کار شوهرش شد و دید که منشی روی زانوان آقا جا خوش کرده است. اما آقا فورا با صدای بلند خطاب به منشی گفت:
- بنویسین: ادارهٔ محترم کارپردازی عطف به‌مذاکرات و درخواستهای قبلی به اطلاع می‌رساند نظر به این‌که صندلی‌های درخواستی هنوز تحویل نشده منشی اداره جایی برای‌نشستن ندارد. خواهشمنداست...

■ دکتر روانشناس از بیمارش پرسید:
- تا حالا اتفاق افتاده که یه صدایی بشنوی ولی نفهمی از کجاس؟
- چه بسیار!
- عجب! چه وقتایی؟
- هر وقت با تلفن حرف می‌زنم

■ دکتر بخش ضمن ویزیت روزانه از پرستارها شنید که دیشب چهارتا مریض مرده‌اند. به پرستار گفت:
- ولی من که دیشب برای پنج‌نفر نسخه نوشتم
- آره منتها هرکاری کردیم یکیشون زیربار نرفت که دوارو بخوره

■ دختر کوچولو بدقلقی می‌کرد و مادرش را به‌ستوه آورده بود. انقدر که مادر بهش گفت:
- بچه‌جون، اگه آروم و خوش‌اخلاق نشی هیشکی دوستت نداره و نمی‌تونی وقتی بزرگ شدی دوست پیدا کنی
- عیبی نداره، من دوست نمی‌خوام، می‌خوام شوهر کنم
- دیگه بدتر، چون هیچ مردی حاضرنمی‌شه با یه دختر لجباز و بداخلاق و عصبانی و قرقرو و ایرادگیر عروسی کنه
- اتفاقا من یه آقایی رو می‌شنا. که با همچی دختری عروسی کرده
- کی؟
- بابام.

■ آقائی به خانمش تلفن کرد:
- عزیزم، می‌خواستم بگم... چیز... یعنی این که می‌دونی، من و رفقای دورهٔ تحصیلی ماهی یه شب دوره داریم و خوب... البته می‌دونی که حالا ساعت ده شبه، ولی راستش چطوری بگم... از دهنم در رفت و خلاصه دعوتشون کردم به شام. ممکنه ازت خواهش کنم یه چیز مختصری، مثلا نیمرویی، کته‌ای، یه چیزی درست کنی که بخوریم، البته بازم خیلی معذرت می‌خوام.
صدای زن از آن طرف:
- هیچ مانعی نداره عزیزم، تا نیم ساعت دیگه یه شام حسابی درست می‌کنم
مرد حیرتزده گفت:
- اوه ببخشین خانوم، مث این که عوضی گرفتم.

■ خانمی با دوازده‌تا بچه قدونیم‌قد آمد به‌باغ‌وحش و سراغ قفس گوریل را گرفت.
- امروز نمی‌شه خانوم، گوریل رو بردن هواخوری، فردا تشریف بیارین
- آخه آقا چه جوری من این دوازده تا توله را از اون‌ور شهر بیارم این‌ور شهر، اگه ممکنه یه‌کاری واسمون بکنین
- ببینم هر دوازده تا مال خودتونه؟
- آره آقا
- پس بی‌زحمت از همینجا تکون نخورین، من می‌رم فوری گوریل را می‌آرم که شمارو تماشا کنه

■ پزشك جوانی بعد از اولین عمل زایمان، با حالتی آشفته به‌خانه برگشت. زنش از او پرسید:
- چی شد، کارتو خوب انجام دادی؟
- چندون خوب نشد، بچه خفه شد، مادر سنکوپ کرد و مرد، پدره رو هم خودم تصادفاً کشتم
چند روز بعد همین دکتر جوان از زایمان‌دیگری‌برگشت و این‌دفعه خوشحال. زنش پرسید:
- مث‌این‌که این دفعه خوب شد؟
- آره. اقلا پدره رو از مرگ‌نجات دادم.





■ گدای محله را صدا زد و شلو... نخ‌نمای شوهر مرحومش را به ...ندا نگاهی عبرت‌آمیز به‌شلوار انداخت:
... رحمت‌کنه مرحوم شوهرتونو، ...چه مرحوم شد. و گرنه با همچی شلـ... تونست تو در و همسایه ظاهر بشـ...

...ل در بندرگاه بایکی‌از آشنایان ...قد دل می‌کرد:
...دونی شوهر من ملوانه، سالی ...یهر خونه نیس
...وه! چقد ناراحت‌کننده‌س
...ونقدرهام ناراحت‌کننده نیس، ...چگذاری یه ماه تموم می‌شه

...می با لحن سرزنش‌آمیز به ...مش گفت:
...ببین جانم، روی این مبل‌ها گرد ...و ماهه نشسته
...مستخدمه برافروخته گفت:
...به من‌چه خانوم، من چه تقصیری ...فقط یه ماهه اومدم پیش شما.

■ خانم مؤمنه هشتاد ساله‌ای برای اعتراف به‌گناهان، به‌کلیسای دهکده و پیش کشیش هشتاد ساله همیشگی خود رفت و این مکالمه بینشان رد و بدل شد:
- همونا که هرسال واستون اعتراف کردم پدر روحانی
- همونا که هر سال جوابت دادم خواهرعزیز

■ مادر از پسربچه‌اش پرسید:
- کلفت تازه‌مونو دوس داری؟
- نه خیلی هم ازش بدم می‌آد، دلم می‌خواس مث بابام گردنشو گاز بگیرم

■ معلم به‌شاگرد تنبل گفت:
- باید صد دفعه جریمه بنویسی «من حساب بلد نیستم»
فردا معلم جریمه را به دقت‌شمرد، چهل و هفت‌تا بود:
- منو مسخره کردی؟ این‌که چهل وهفت‌تاست
شاگرد گفت:
- خانوم معلم، مگه خودتون‌نگفتین من حساب بلد نیستم؟



۲۵ پهن لیه

■ زن و شوهر روشنفکر و هنرپروری داشتند دربارهٔ شکسپیر حرف می‌زدند. آقا گفت:
- شایعات‌زیادی هست‌که شکسپیر نمایشنامه‌هاشو خودش ننوشته. اگه من مردم و رفتم به بهشت، حقیقتو ازش می‌پرسم
زن گفت:
- اگه شکسپیر تو جهنم بود چطور؟
- اونوقت تو ازش بپرس.

■ آقائی از دکترش پرسید:
-چیکار کنم که صد سال عمر کنم؟
- مشروب‌نخور، سیگار نکش، شب‌زنده‌داری نکن، دور زنها روهم خیط بکش
- اونوقت صدساله می‌شم؟
- اگرم صد سال عمر نکنی قیافه‌ات اقلا صد ساله نشون می‌ده

■ روز تشییع‌جنازه یکی‌از نویسندگان معروف و خیلی قدیمی بود و همه رجال کهنسال ادبی حضور داشتند. یکی از اقوام آن مرحوم برای آن که کمکی به چند نفر از سالخوردگان جهان ادب که نمی‌توانستند پیاده راه‌بروند، بکندرانندهاش را صدا کرد و گفت:
- آقایونو ببر قبرستون
شوفر نگاهی به‌مسافران خود انداخت و یواشکی از ارباب پرسید:
- قربون لازمه که برشون گردونم یا همونجا می‌مونند؟

■ پدربزرگ نوه‌هایش را جمع کرده بود و داشت‌ـطبق معمول‌ـخاطرات دلاوریهای دوره جوانیش را در زمان جنگ تعریف می‌کرد:
- آره دم غروب که شد، شمردم دیدم بیست و دوتا رو کشته‌م
یکی از نوه‌ها گفت:
- بابابزرگ، شما که پارسال می‌گفتین هشت‌تارو کشتین
پدر بزرگ جواب داد:
- بچه جون پارسال تو کوچیکتر بودی و طاقت شنیدن حقایق وحشتناك رو نداشتی

■ تازه عروس از خجالت قوم شوهر رفت به‌کتابفروشی که:
- یه کتاب دستور آشپزی می‌خوام
- بفرمائین، این بهترین کتاب آشپزیه. اگه اینوبخونین مثاینه‌که نصف کار غذا پختنو تموم کرده باشین.
- وا! پس یکی دیگه‌م بدین



■ استاد دانشگاه به همکارش می‌گفت:
- واقعاً که هرچی راجع به بی‌حواسی ما استادا می‌گن درسته، من که از دست حواس پرتی خودم زله شدم
- مثلا چه جوری، یه مثالی برام بزن
- مثال؟ دربارهٔ چی مثال بزنم؟

■ عاشق و معشوقی دست، در دست‌هم پای درختی زیر نور مهتاب ایستاده بودند. عاشق، محو جمال معشوقه گفت:
- دلبرم، فدایت شوم من از همه چیز تو خوشم می‌آد: از صورتت، اندامت، نیمرخت، لبات، موهات، چشمات... حالا بگو ببینم تو از چه چیز من خوشت می‌آ:؟
معشوقه پشت چشمی نازك کرد و گفت:
- من؟... از حسن سلیقه‌ات عزیزم.

■ شخصی به مدیر یك سیرك مراجعه کرد و گفت:
- منو استخدام کنین. یه‌کار جالبی بلدم
- مثلا
- می‌رم بالای یه نردبون پونزده‌متری
- خوب بعد؟
- بعدش از اون بالا می‌پرم تو یه بطری
- واقعاً این کارو می‌کنی؟
- البته
- حتماً یه کلکی تو کارت هست
- آره، یه‌قیف میذارم سر بطری.



تلویزیون و واقعیت

بقیه از صفحه۳۹

مك‌آرتور بودند‌بمقدار قابل ملاحظه‌ای با یکدیگر تفاوت داشت. بدون تردید، این اختلاف بیش از هر چیز از خصوصیات تلویزیونی ناشی میشده دوربین تلویزیون بدون اینکه با کوچکترین اشکالی از جهت تحرك، روبرو باشد **آنچه را مهم و هیجان‌انگیز میدید انتخاب میکرد و بقیه مسائل و نکات بدون اهمیت و جزئی را از نظر دور میداشت.**

در هر لحظه برای کارگردان و متصدی دوربین امکان داشت نقطه‌دید را از یك موضوع به‌موضوع دیگری متوجه و معطوف سازند و با استفاده از خصوصیات فنی تلویزیون در آنچه انجام میگرفت دخل و تصرف نمایند. بقول کرت‌لانگ: دراین‌مورد، تلویزیون (وسیله ارتباطی) نقش‌دراماتیکی‌بخود میگرفت.

در حالیکه، مشاهده‌کنندگان کوچه و خیابان بزحمت میتوانستند در ردیف‌های جلو نگاهی تند و گذرا به‌ژنرال مك آرتور و خانواده او بیاندازند، مردمی که در خانه مراسم را از طریق تلویزیون میدیدند از اولین لحظه شروع، تا ختم آن، در هر لحظه تنها چشم بر قهرمان محبوب‌خود داشتند و در حقیقت چهره بزرگ ژنرال بود که در تمام این مدت (از ۲ و ۲۱ دقیقه تا ۳ بعدازظهر) بصورت مرکز توجه، برصفحه‌تلویزیون به‌چشم میخورد. دراین‌مدت‌تماشاچی تلویزیون میتوانست ۴۰ دقیقه تمام چشمان خود را بر ژنرال بدوزد واین‌حقیقتی است که کرت لانگ و همکارش آن رایك **ارتباط عمیق بین‌قهرمان‌و تماشاچیان مشتاق و علاقمند به‌حساب آورده‌اند.**

و در تمام‌این مدت، صدای فریاد و همهمه مردم، لحظه‌ای قطع نمیشد و حتی موقعی که دوربین چیزی روی صحنه نشان نمیداد بگوش میرسید امکانات فنی اجازه میداد در لحظاتی که صداها ضعیف میشد بر قدرت آن بیافزایند. وقتی دوربین، جمعیت را نشان میداد صدای کف‌زدن مردم با شدت زیاد در زمینه بگوش میرسید و هیجان صحنه را صد چندان میکرد.

تلویزیون توانسته بود قبل از آغاز به‌پخش‌مراسم‌اصلی، بااقداماتی، بینندگان را برای برخورد دراماتیك با واقعه، آماده سازد. این اقدامات که از امتیازات تلویزیون به‌شمار میرود عبارت بودند از: ۱ــ مصاحبه‌با مردمی که‌در کوچه و خیابان به‌انتظار شروع مراسم بودند. ۲ــ تفسیرهای مختلف گویندگان از آنچه در شرف وقوع بود.

مدت برنامه مخصوص تلویزیون در آن روز ۳ ساعت بود که تنها یك ساعت آن به‌نمایش مراسم اختصاص داشت. تنها در این مدت بود که ژنرال مك آرتور در روی صفحه تلویزیون ظاهر بود. بقیه مدت را تلویزیون باید باتصاویر و مسائل دیگری به‌اصطلاح معروف پر میکرد. در این فاصله نماها یا تصاویری که میتوان آنهارا پیش‌بینی یا پیش گوئی نامید بخش‌مهمی از برنامه را به خود اختصاص داده بودند. این تصاویر از چهره‌هائی در جمعیت گرفته و نمایش داده میشد که مبین حالت انتظار و شور و شوق‌مردم و در حقیقت پیش‌بینی علاقه و توجه آنها بود تلویزیون در حقیقت با انجام این کار بر میزان تاثیر مراسم در بینندگان میافزود و جنبه دراماتیك برنامه را بقول معروف صد چندان میکرد.

تفسیر گویندگان تلویزیونی نیز دارای اثر فوق بود. در عبارات و جملاتی که گویندگان مختلف برای توضیح و تشریح صحنه‌های مختلف بکار میبردند مرتبا به‌عظمت مراسم، کوشش بزرگ که بخاطر این روز فراموش‌نشدنی انجام گرفته، جمعیت مشتاق و بی‌تاب، اتومبیل‌هائی که از کثرت جمعیت‌ازحرکت بازایستاده‌اند، اشاراتی میشد و این مطالب با آنچنان لحن هیجان‌انگیزی ادا میگردید که بیننده را تحت تاثیر قرار میداد.

البته مردمی‌که درکوچه‌و خیابان به‌استقبال مراسم شتافته بودند از شنیدن این تفسیرها محروم بودند و همانطور که قبلا نیز اشاره شد در فواصل برنامه، بخصوص مواقعی که باید به‌انتظار باقی میماندند بیش از اندازه احساس خستگی میکردند. **نکته اساسی اینجا است که تلویزیون با امکانات خود توانسته بود این فواصل و شکاف‌ها را پر کند و در لحظاتی که مردم نمیتوانستند مك‌آرتور را ببینند و یا سخنان او را بشنوند تلویزیون با نشان دادن تصاویری از مردم، و تفسیرهای مختلف، اجازه نمیداد بینندگان علاقه و توجه‌خود را از دست بدهند.** این واقعیتی است در مورد تلویزیون‌که نمیتوان ازنظردور داشت. مردمی که در خانه برنامه را میدیدند به‌کمك آنچه تلویزیون درلحظات‌حساس انتخاب میکرد ونشان میداد و همینطور به‌کمك اظهار نظرهای متفاوتی که گویندگان میکردند بیشتر از مردم حاضردر صحنه خود را در قلب واقعه احساس میکردند.

احساس همانندی

تلویزیون‌بمقدار قابل‌ملاحظه‌ای، براحساس همانندی بینندگان‌میافزود. آنچه دوربین‌ها در حالت بسیار درشت (کلوز آپ)از مك آرتور انتخاب میکردند به‌بینندگان فرصت میداد خود را رو در رو با قهرمان جنگ تصور نمایند و باز باید اضافه کنیم که جملات و مطالب گویندگان براحساس و شدت آن دم بدم میافزود بطور مثال وقتی چهره ژنرال بر صفحه تلویزیون در حالت کلوز آپ (درشت) نمودار میگردید و بیننده فرسنگها دور از او خودرادرکنارش احساس میکرد، صدای هیجان‌انگیز گوینده به‌گوش میرسید که میگوید: بنگرید بر این گونه‌ها، و ببینید این چشمان را.

محققین متوجه شدند در این لحظات، **هر یك از بینندگان برنامه، برطبق سوابق ذهنی و تمایلات خود از این گفته تعبیر متفاوتی کرده و بصورتی تحت تاثیر قرار گرفته است ولی هیچ‌یك، ازاثرات عاطفی اختلاط صوت و تصویر بصورتی که شرح‌دادیم برکنارنماندند.** کرت لانگ وهمکارش این خصوصیت را از امتیازات بزرگ تلویزیون‌میدانند. به‌نظرآنهاتلویزیون نه‌تنها قادر است با پخش مراسم و رویدادهائی که بهر جهت از دسترسی مردم عادی بدور است، بهمه فرصت برخورد و تماس نزدیك با آن را به بخشد بلکه اگر با دقت بکار گرفته بشود میتواند بین بیننده عادی که ممکن است بدلایل فراوان **خود را از حوادث و قهرمانان دور احساس کند و افرادیکه رویدادها را میسازند یك نوع انس و الفت و صمیمیت شخصی برقرار سازد.** ارزش‌این‌صمیمیت‌را در عصر و دوره‌حاضر نمیتوان‌از نظر دور داشت، در بسیاری از تحولات‌اجتماعی مورد نیاز است و تلویزیون میتواند در برقراری آن به‌نحو شدیدی مؤثر باشد. تحقیق نشان داد اکثر مردمی که واقعه را از نزدیك میدیدند چنین احساسی را کسب نکرده بودند.



تازه‌های سینما

از: بابك ساسان

****

چند خبر

* **آرتورپی.جکوبز** تهیه‌کننده‌فیلم «**باز هم بازی‌کن، سام**» قراردادی با **ویلیام‌گلدنبرگ** بست تا موزیك این فیلم را بسازد.

وودی‌آلن، تونی را برتس و دایان کیتون بازیگران فیلم هستند، که قبلا آنرا روی صحنه در برودوی بازی کرده‌اند.

گلدنبرگ تابحال دوبارکاندیدای دریافت‌جایزه«امی»(اسکارتله‌ویزیونی) برای ساختن موزیك دو قسمت از سریال تله‌ویزیونی «نام بازی» (که در تهران با عنوان «جست‌وجو» نشان داده می‌شود) بوده است.

کارگردان «باز هم بازی‌کن، سام» هربرت‌راس است.

* * *

* **جك‌لمون** همراه‌باجك گیلفورد فیلمی را بازی کرده است به نام «پلنگ را نجات بده».

این فیلم داستان عاقله‌مردی است که خود را در برخورد سخت و خشونت‌آمیزی بین گذشته و حال در گیر می‌بیند.

کارگردان فیلم جان‌جی. اویلدسن و تهیه‌کننده آن مارتین ـ رانسهوف است.

* * *

* **الك‌گینس** در فیلم «**ده روز فرصت**» نقش آدولف‌هیتلر را بازی می‌کند. داستان فیلم بوسیله «انیودو‌ـ کونچینی» و «ایوان موفات» از کتاب «هیو ترور ـ راپر» گرفته شده است.

این فیلم را ولفگانگ‌راینهارت تهیه می‌کند.

* * *

* **ریچاردام.شرمن ورابرت‌ـ بی.شرمن** که موزیك فیلم مری‌پاپینز را ساختند قرار است موسیقی فیلم موزیکالی را که از «**تام‌سایر**» تهیه می‌شود بنویسند.

تهیه‌کنندهٔ این فیلم «آرتورپی. جکوبز» است که از او فیلمهای «سیاره‌میمون‌ها» و «دکتردولیتل» را به‌یاد داریم.

* * *

* **فرانکلین شافنر** فیلم «**همسر ستوان فرانسوی**» را برای تهیه‌کننده لسترگلدسمیت کارگردانی خواهدکرد.

مبنای داستان فیلم، کتابی‌است نوشته جان‌فولزشافنر که قبل از این فیلم دوفیلم «پاپیون» و «سلسلهٔ یاغی وسترن» را تمام خواهد کرد.

* * *

* **جولی‌گرگ** همراه با پیترا‌وتول، سوفیالورن و جیمزکوکو در فیلم «**مردی از لامانچاه**» ـ که هم‌اکنون آنرا آرتورهیلر در ایتالیا می‌سازد ـ بازی خواهد کرد.

* * *

ایروین‌کیرشنر فیلم «**بالای‌جعبه شن**» را با شرکت باربارااسترایزند کارگردانی خواهدکرد. ایروین‌وینکلر و رابرت‌چارتف این فیلم را برای کمپانی فرست آرتیستز می‌سازند. شرکای این‌کمپانی باربارا استرایزند استیومك‌کوین، پل‌نیومن و سیدنی‌ـ پواتیه هستند.

****

بار دیگر، «زولو»

هفته گذشته بازیگران فیلم «**زولو**»، **استانلی‌بیکر**، **جك‌هاکینز**، **اولایاکوبسون**، **جیمزبوث**، **مایکل‌کین وگری‌بوند** در هتل دورچستر لندن‌گرد آمدند تا پخش نسخه تازه این فیلم را جشن بگیرند.

«زولو» در چند سال پیش که برای اولین بار برروی پرده سینماآمد با اقبال بسیار تماشاگران روبرو شد و بازار خوبی پیدا کرد. همین‌امر سبب شد تا تهیه‌کنندگان فیلم، استانلی‌بیکر و **سای‌اندفیلم** به‌فکر تجدید چاپ و پخش این فیلم بیفتند.

داستان فیلم برمبنای مقاله‌ای از **جان‌پربل** بوسیله خود نویسنده و سای‌اندفیلد به‌سناریو برگردانده شدو مربوط به واقعه‌ای است واقعی که در ژانویه ۱۸۷۹ برای جمعی ازسربازان انگلیسی در افریقا رخ داد.

این فیلم را جوزف‌لوین برای کمپانی پارامونت ساخته است و موزیك آن از **جان‌بری** است.

****

به‌من اعتماد کن

ایروین‌وینکلر و رابرت‌چارتف دو تهیه‌کننده‌ای هستند که همواره با زمان پیش می‌روند، و به‌دنبال تازه‌ها می‌گردند. نوشته‌هائی را جست‌وجو می‌کنند که حرفی داشته باشد وبتوان برروی آن حرفی زد. از مطبوعات زیرزمینی گرفته تا آثار پروست را از هر شکل و هر قبیل می‌خوانند و می‌کاوند، و آنچه تا به‌حال برای‌سینما تهیه کرده‌اند مبین این خصوصیت آندو است.

«**آخرین‌لئو**»، «**به‌اسبها شلیك می‌کنند، مگرنه؟**»و«**بیانیه توت‌فرنگی**» فیلمهائی بودند که در سال ۱۹۷۰ در فستیوال فیلم‌کان ـ خارج ازفستیوال‌ـ به‌نمایش درآمدند و این برای اولین بار بود که از تهیه‌کننده‌ای (دوتهیه‌ـ کننده مشترك)، سه فیلم در یك

وال نشان داده می‌شد. (و هریك
ـ طرز فکری نو در دوره خودبود)
«**به‌من اعتماد کن**» نیز نتیجه
هی وسیع آندو است از آنچه در
ی اطرافشان می‌گذرد.

توجه آندو به‌یك سری مقالات‌و
ر دربارهٔ دنیای تجربی امروز
، شدکه در آن «سبك تازهٔ زندگی»
مچون مواد مخدر‌ـ‌که تمام خانه‌ها،
رس، خیابان‌ها و تمام اجتماعات
یکا را فرا گرفته است ـ نیروئی
ان‌کننده می‌دانست چگونه دوعاشق
ین دنیا رابطه می‌یابند و درنهایت
میم به‌مبارزه با آن می‌گیرند برای
رتف و وینکلر «ماده‌ای است که از
فیلم به‌وجود می‌آید.» هر مرحله
.گی یك موضوع بالقوه است.

و این بود موضوعی که ایندو
یه‌کننده در اختیار **استوارت هگمن**
اردند تا آنرا به‌فیلم درآورد. و
من برمبنای سناریوئی که**ایزرائل‌ـ
روتیتر** برایش نوشت با شرکت
یکل‌سارازن و **ژاکلین‌بیسه**فیلم‌خودرا
ام کرد. هگمن قبلا فیلم «بیانیه

توت‌فرنگی» را برای چارتف ـ وینکلر ساخته بود.

مایکل سارازن و ژاکلین‌بیسه بازیگران فیلم چهره‌هائی کاملا آشنا هستند که مخصوصا سارازن نخست مورد توجه فیلمسازان آمریکا و انگلستان قرار دارد و دردوسال اخیر فیلمهای متعددی را با شرکت وی ساخته‌اند. از سارازن فیلم «براسبها شلیك می‌کنند» و از ژاکلین‌بیسه اخیراً فیلم «فرودگاه» را دیده‌ایم.

صحنه‌های فیلم‌در «ایست‌ویلیج» نیویورك، که یکی از قدیمی‌ترین محله‌های این شهر است، به‌طریقه رنگی فیلمبرداری شده. در خیابان اصلی این محله یك سری مغازه‌های گوناگون، حمامهای ترکی، بارهای قدیمی، سینماهای زیرزمینی، کلیساها، تئاترهای تجربی ومحلهای رقص، و زنان و مردانی با اشکال و رنگهای مختلف از هر نوع و طبقه‌ای، پراکنده‌اند. و در این محله است که قهرمانان «به‌من‌اعتماد کن»راه زندگی خود را می‌جویند.

ژاکلین بیسه و مایکل سارازن در «به‌من اعتماد کن»

****

ـسئله احتیاج

ـمزکابرن، که هنوز هم لقب
«ـافلینت» را برای خود حفظ
ـکت اخیرا فیلم «مسئله‌احتیاج»
ـرستون تمام کرد.
ـفیلم‌راکمپانی‌متروگلدوین‌مایر
ـست و نقش مقابل جیمزکابرن
ـراونیل بازی می‌کند که در
ـشیل، با معرفی فیلم «تابستان
ـ۲ او آشنا شدیم.
ـکس جنیفراونیل وجیمزکابرن
ـرم گفت‌وگو ـ و ظاهراگفت‌و
ـیلی شیرین ـ بین صحنه‌های
ـان می‌دهد.

****

کابوی‌ها

مبارزه یك کارگردان جوان ویك غول

بیش ازسه سال از زمانی که مارك رایدل کار سینمائی خود را آغاز کرد و فیلم «روباه» را ساخت نمی‌گذرد، ولی در همین مدت کوتاه، وتنها با ساختن سه فیلم، مقام خود را به‌عنوان کارگردانی بااستعداد و اندیشمند تثبیت کرد.

رایدل، پیش از سینما، کارگردان سریالهای تلویزیونی بود و دراین کار مقامی برجسته و والا داشت و سریالهای او همواره مورد توجه میلیونها نفر تماشاـ گران تلویزیونی قرار داشت. از سریال‌ـ های او با «تعقیب»، «دود طپانچه» «دکتر بن کیسی» و «تابستان گرم و طولانی» آشنائی کامل داریم.

این کارگردان اخیراً دست به‌کاری بس مهم‌زده وفیلم «کابوی‌ها» را باشرکت غول بازیگران وسترن جان‌وین برای کمپانی وارنر ساخته است.

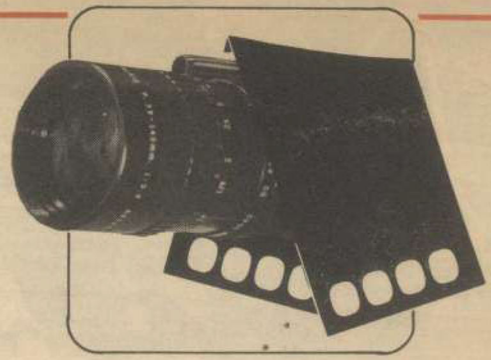
رایدل این فیلمرا «بزرگترین‌مبارزه زندگی» خود می‌داند.

این فیلم ـ همانطور که از نام آن برمی‌آید ـ درباره انتقال گله عظیمی گاو است درسراسر غرب امریکا به‌سال ۱۸۷۰ که باحوادثی غیر معمول و ناآشنا روبرو می‌شود. جان‌وین رئیس این‌کاروان است که از ۱۳۰۰ گاو مکزیکی و یازده گاو چران زیر ۴۰ سال تشکیل شده است.

رایدل علاوه بر کارگردانی، تهیه فیلم «کابوی‌ها» رانیز خود برعهده دارد، واز فیلمبرداری خوب رابرت سرتیس بهره برده است. سرتیس فیلمبردار بزرگی است که‌تاکنون سه‌بار بخاطر فیلمهای «گنجهای حضرت سلیمان» «بدور دنیا» و «بن‌هور» برنده جایزه اسکار شده و ۹بارکاندیدای بردن این جایزه بوده‌است. وجالب اینجا است که یك‌سال او با خود به رقابت برخاست زیرا دو فیلم او «دکتر دولیتل» و «گراجوئت» هردوکاندیدای جایزه‌بهترین فیلمبرداری سال بودند.

دیگر بازیگران فیلم روسکولی‌براون (بازیگر فیلم «توپاز») بروس دزن وجمعی بازیگران خردسال هستند که نقش گاو‌ـ چران‌ها را دارند و برای اولین بار درفیلم ظاهر می‌شوند.

جان‌وین ورنگی از «کابوی‌ها»یش! (شوت کلی)



نقد فیلم‌های هفته

از بیژن خرسند

شکست

* تعدادی از فیلم‌هایی که این اواخر دیده‌ییم ـ و با اطمینان قطعی برآنچه درآینده در همین ردیف‌خواهیم دید ـ لزوم توضیح و بحث کوتاهی‌را پیش می‌آورد.

این بحث، عوض شدن جای آدم‌های خوب، و آدم‌های بد، در فیلم‌های جدید است. در توضیح این مطلب نگاه می‌کنیم به یك سیرتدریجی در فیلم‌های جنایی و کارآگاهی.

در آغاز، وضعیت روشن بود؛ کارآگاهها و مردان قانون، آدم‌های خوبی بودند، ودرمقابل آنهاتبهکاران و اشرار قرار داشتند.

پس از آن ایفای نقش آدمهای بد، مورد توجه قرار گرفت، و مردم، هنرپیشه‌های معروف را در این‌نقش بیشتر پسندیدند.

مرحلهٔ بعدی، هنگامی بود که این اشخاص دارای صفات انسانی‌تری شدند، وفیلمسازان به‌زندگی خصوصی آنها بیشتر نزدیك شدند.

این خط‌سیر همچنان‌ادامه‌داشت، و حتی صورتی یکنواخت وخسته‌کننده پیدا کرده بود، تا لحظه‌ی ظهور «جیمزباند» که تکان قطعی را داد، و ناگهان سنت را برگرداند.

جیمزباند مأمور دوصفرهفت، اجازه‌ی آدمکشی داشت، و این کار را فقط با قضاوت خودش انجام می‌داد. به‌این‌ترتیب قهرمانی با خصوصیات ضدقهرمان، درانواع قصه‌های‌سینمایی رخنه کرد، و این رشته ادامه داشت تا آخرین‌ضربه، که دیدیم بیشتردرسینمای فرانسه به‌وقوع پیوست.

حالا دقیقاً، کارآگاه، آدم بد، و تبهکار، آدم خوب شده بود، و با توجیهی شدیدتر: در فیلم «سازش تلخ» اثر «کلودسوته» یك کارآگاه، برای آنکه جبران شکست قبلی خود را کرده باشد، یك عده آدم بیکاره و بدبخت‌را بصورتی غیر مستقیم‌تحریك می‌کند، و نقشه و راه سرقتی‌راآنچنان جلوی پایشان می‌گذارد، تا به‌آن عمل کنند، و بعد سربزنگاه سر می‌رسد، و باقتل و دستگیری آنها، ترفیع پیدا می‌کند.

این عوض شدن جاها، می‌بینیم که همچنان ادامه دارد؛ ودراین‌مسئله، باید اعتراف کنیم که کار برش و بازبینی فیلم واقعاً مشکل می‌شود! و نتیجه‌یی به‌صورت برگردان فارسی فیلم «شکست» به‌دست می‌دهد...

* * *

«شکست» را «هانری‌ورنوی» ساخته است، فیلمسازی که در حدفیلم «موجی از اسکناس» کاری قابل قبول داشت، اما ظاهراً باتوهم دنیایی‌شدن، و ساختن فیلم‌هایی مثل «ساعت ۲۵» و «توپ‌های سن‌سباستین» یا این اواخر فیلم «دسته‌ی سیسیلی‌ها» می‌بینیم که تا چه حد سقوط کرده است.



فیلم «شکست» گفتیم که از داستانی آنچنان برخوردار است. نگاه کنیم به‌عوامل تشکیل دهنده‌ی قصه:

ـ مردی که زمردهای یك‌میلیون دلاری را می‌دزدد.

ـ ثروتمندی که مسئله‌ی زمردها، به‌خاطر ارزش آن، برایش مطرح نیست، و فقط می‌خواهد زمردها به سرجایش برگردد، یعنی حتماً پیروز شود. (این‌طرز فکر بطور ضمنی دزد را تبرئه می‌کند.)

ـ و کارآگاهی‌که فکر می‌کند چرا زمردها را برای خودش برندارد، و چرا به‌زندگی بهتر بعدی نرسد.

درواقع‌کارآگاه باقبول «شکست» از نظر مرد ثروتمند، و پلیس، «امتیازه»ی به دست می‌آورد که یك میلیون دلار می‌ارزد.

می‌بینیم که در این قصه، مرد ثروتمند و زمردها، رابطی هستند بین دو قطب ماجرا، که درواقع وجود هرکدام برخلاف آن چیزی‌ست که در ظاهر نشان می‌دهد.

«آدم‌بد» چیزی را می‌دزدد که برای شخصی مورد سرقت‌قرار گرفته، به‌حساب نمی‌آید ـ و «آدم خوب» می‌خواهد او را دستگیرکند تا درضمن زمردها را به‌چنگ بیآورد ـ چون بهرحال برد با اوست، چون قراراست که او آدم خوبی باشد.

نگاه کنیم به‌نکات دیگر در ...ودن این آدم «خوب»:

ـ او دزدها را می‌شناسد اما ...ا دراختیارقانون قرار نمی‌دهد.

ـ برای آنکه جای زمردها را ...د، از شکنجه وقتل ابایی‌ندارد: ...ز دزدان را مجروح می‌کند، و ... را از پشت می‌کشد (درنسخه‌ی ...این صحنه حذف شده است.)

ـ با دزد اصلی سر شام می‌... و حرف‌های خود را صریحاً ... می‌کند: حاضر به‌قبول پنجاه ـ ... نیست؛ تمام زمردها را می ـ ...، در مقابل اجازه خواهد دادکه ... به‌آزادی ازمملکت خارج شوند. ...ط همین یك جمله واین‌پیشنهاد، ... او و موقعیت او را توجیه می‌...

به‌این‌ترتیب با فشاری که دزدها ... آن قرار گرفته‌اند، با از دست ... زمردها، درواقع باید بتوانند ...کنند.

نگاه کنیم به‌صحنهٔ آخر. دزد ...ها یکبار دیگر پیشنهاد مشارکت ...ند، اما کارآگاه قبول نمی‌کند. ...تیجه دزد، همراه بازمردها، توده‌... گندم را بروی کارآگاه سرازیر ...ند، تالحظه‌یی که در زیر آن‌مدفون ...فه می‌شود (این صحنه درنسخه‌ی ... حذف شده است.)

یعنی در برابر نادرستی و قتل ...، کارآگاه نیز به سزای اعمالش ...ده است، که البته باحذف هردوی ... صحنه‌ها، انگار نه‌انگار که‌اتفاقی ...ده است!

اماآخرین جمله‌های دزد زمردها، ...حالیکه بایاران باقیمانده داخل یك ...تی در حال فرار هستند، بصورت ...ازماندنی‌ترین برگردان‌های فارسی ... ثبت می‌شود: شخصیت داستان در ...یکه مقداری گندم به‌هوا می‌پاشد، ...پروبال زدن مرغی درون قفس، ...عیت کارآگاه را بیاد می‌آورد ـ با ...شحالی و فریاد و جست و خیز به ...دستانش می‌گوید «پلیس دارد مارا ...تگیر می‌کند، من خودم دیدم که ...ند می‌آیند» و به‌این‌ترتیب همه ...ق شادی و سرور می‌شوند!

* * *

پس باتکیه برسنت رایج فیلم‌...ی جدید، هانری‌ورنوی داستانی را در دست می‌گیرد که بغیر از نکته‌ی جابجا شدن آدم‌های خوب و بدداستان، چیز دیگری ندارد. از آغاز نگاه‌کنیم:

ـ صحنه‌ی سرقت آغاز فیلم، طولانی‌ست، و بزودی تازگی خود را از دست می‌دهد.

ـ ایجاد هیجان، تصنعی و زورکی‌ست.

ـ صحنه‌ی خیلی طولانی تعقیب اتومبیل‌ها در شهر، بکلی زاید، و خسته کننده است.

ـ صحنه‌های بین سرقت تا برخورد کارآگاه با دزد اصلی، زیادی‌ست، و نقش پیش برنده‌یی در داستان ندارد.

ـ صحنه‌های فرارقهرمان‌داستان، فقط صورت قهرمان بازی را دارد، و گذشته ازاینکه خود «ژان‌ـ‌پل‌بلموندو» به اتوبوس‌های در حال حرکت آویزان می‌شود، و همراه با خاك و سنگ یك بارکش، از بالای کوه به‌زیر در می‌غلتد ـ و اینهمه از نظر تصویری زیباست ـ همچنان طولانی و بی‌حاصل می‌نماید.



ـ صحنه‌ی زدوخورد برسر دختر از زیادی هم زیادی‌تر است، و باتوجه به‌نکته‌ی قبلی که؛ شخصیت داستان در جستجوی دختر فراری، درست باید به زیر ایوان یك خانه‌ی ییلاقی برسد، که دختر در آنجاست.

به این‌ترتیب باجمع صحنه‌هایی از سرقت، و تعقیب، و مبارزه، و صحنه‌ی آخر در انبار گندم، طول مدت لازم فیلم «شکست» به حدود نیمساعت کاهش می‌یابد، و بقیه را فقط با کلمه‌ی «زاید» می‌توان توجیه کرد.

از صحنه‌های زاید بسیار، به شخصیت‌های زاید می‌رسیم که به نوبه‌ی خود تعدادشان زیاد است:

ـ علت وجودی شخصیت «روبر‌ـ‌حسین» یکی از همدست‌ها، دراین فیلم معلوم نیست.

ـ صحنه‌های مربوط به «دایان‌ـ‌کانون» ـ مدل عکس ـ اصلا حالت پیش برنده ندارد.

ـ دختر همراه دزدها، چه خاصیتی دارد؟

(و عشقی ناگهانی، با امید به آینده، که در آن دوکلمه، در پایان‌فیلم بین این دونفر پدید می‌آید.)

می‌بینیم‌که به‌این‌ترتیب «هانری‌ـ‌ورنوی» تمام خصوصیات اصلی یك فیلم خوب را از دست داده است:

ـ کارگردانی وصحنه‌سازی ندارد.

ـ داستان فیلم خوب ندارد.

ـ شخصیت‌سازی اصلا ندارد.

و به‌اضافه‌ی نقص‌هایی که ذکر شد ـ و بسیاری نقص‌های دیگر ـ که دارد.

فیلم «شکست»، درپایان دوساعت نمایش خود، برای هرتماشاگری بپایان می‌رسد، و هیچ‌چیز برای او باقی نمی‌گذارد، مضاف براینکه «هانری‌ورنوی»، مهارت فنی فی‌المثل «جورج‌سیستون» در فیلم «فرودگاه» را نیز ندارد، و در چنین مسیری‌ست که این فیلمساز به پایان کار خلاقه‌ی‌ـ هرچند ناچیز خود ـ نزدیك می‌شود.

شکار در شهر

*باسبك کار «دان سیگل» کار ـ گردان فیلم «شکار در شهر»، در تعداد فیلم‌هایی که از او دیده‌ییم، به تدریج آشنا شده‌ییم. بدون آنکه زیاد به عقب برگردیم، از فیلم «قاتلین» شروع می ـ کنیم که آغاز شهرت قطعی او در دنیا بود؛ تمام آنچه «سیگل» در دوباره سازی از «رابرت زیودماك»، در راه موفقیت خود به کار گرفته بود، برگرداندن حادثه وتحرك به‌صورتی خشونت‌بار بود، آنچنانکه درآن لحظه درسینما، به این خشونت احتیاج احساس می‌شد، تا تماشاگران در پایان فیلم، راضی از تالار سینما خارج شوند.

این لحظه‌ها، در بسیاری از موارد برای بسیاری از کسان، تثبیت کننده بوده‌اند، واین‌بار درمورد دان سیگل نیز همین اتفاق رخ داد...

درفیلم‌های‌بعدی، دان‌سیگل بتدریج راه تازه‌تری انتخاب می‌کند، که درتعقیب اصول اولیه‌ی کاراو، همچنان بر رسم‌های روز، آگاهی دارد.

دراین میان، فیلم «سارا» را جدا می‌کنیم که جز، سطحی‌ترین و سست‌ترین کارهای این فیلمساز است یا بیشتر ادای وسترن ایتالیایی را درمی‌آورد. اما باهمین هنرپیشه ـ کلینت‌ایستوود ـ فیلم‌های بعدی وموفق خود را می‌سازد.

قبل ازآن، درآغاز دوره‌ی جدید کارش‌ـ که به‌آن اشاره کردیم‌ـ فیلم «مدیگان» را دارد، پس‌از آن «بلوف ـ کوگان» وبالاخره «هری خبیث» (شکار در شهر) را، که تماماً داستان‌های ماموران قانون است، اما از فیلم به فیلم، قهرمان فیلم‌های سیگل ـ برگشت به آنچه حالا دیگر تبدیل به‌سنت شده است ـ به‌صورت یك «ضد قهرمان» درمی‌آید.

همچنان درگیری‌های کارآگاه‌ها، با رؤسا وبالادست‌ها وجود دارد، همراه با درگیری‌های خصوصی‌تر ـ اما اگر قهرمان فیلم «مدیگان» بخاطر تحقق اصولی که به آن اعتقاد دارد، درپایان فیلم از پای در می‌آید، «هری» در «شکار در شهر» فقط به‌خاطر خیانت وبی‌رحمی قطعی‌ست که‌هر بار ـ ودر پایان فیلم‌ـ نجات پیدا می‌کند.

«هری خبیث» آدم بی رحمی‌ست،اما علت این بی‌رحمی توجیه نمی‌شود، بجز اشاره‌هایی ازکشته شدن زن او، واینکه او از همه نفرت دارد، واصلا طرف کسی نیست.

نگاه کنیم به سنت اخیر فیلم‌های حادثه‌یی وجنایی در سینمای دنیا، که به تدریج جای کارآگاه، وتبهکار ـ بصورت آدم خوب، و آدم بد ـ بکلی با یکدیگر عوض شده است.

دان سیگل در «هری خبیث» دقیقاً همین‌کار را انجام می‌دهد، اما با پرده‌پوشی و استتار.

قهرمان داستان او، علیرغم خبث طینت، همچنان یك قهرمان سنتی‌ست، در پاسخ‌های بموقع، ودرگیری با تبهکاران، شکست ناپذیر است، و شاید از همین‌جا باشد که اشکال فیلم آغاز می‌شود.

فیلمساز وضع خودش‌را باتماشاگر، و وضع قهرمان داستانش را برای‌تماشاگر، ...شن نمی‌کند.

«هری خبیث» یك قهرمان است؛ در ...ل خوردن ساندویچ، برسرقت بانك کنار ...پایان وقوف دارد، و بیشتر با غرور، مایل ...ت پاسبان‌ها سربرسند، تا او ناچار به ...اخله نشود، اما وقتی اینطور نمی‌شود، ...سلاح کمری‌اش، همه‌ی سارقین را ازپای ... می‌آورد، و سرقت راعقیم می‌گذارد: یك ...رمان واقع ویك قهرمان بازی واقعی.

اما درست در پایان همین صحنه، ...هره‌ی خبیث قهرمان نمایانده می‌شود، ...نگامی که سارق مجروح را در برداشتن ...سلاحش آزاد می‌گذارد، و وانمود می‌کند ...که خودش نمی‌داند هفت‌تیرش، فشنگ‌دارد ...یا نه.

برگردان صحنه به پایان فیلم است، ...نگامی که هری، همچنان باآگاهی کامل، قاتل رابه‌برداشتن سلاحش تشویق می‌کند، وبعد به‌ضرب گلوله او را به‌قتل می‌رساند.

درنمایش خیانت‌هری، همچنین نگاه کنیم به صحنه‌ی استادیوم ورزشی هنگامی که کارآگاه و قاتل زیر نور نورافکن‌ها، در محوطه‌ی وسیع، تنها هستند.

پس‌از آنکه قاتل دست‌هایش را به علامت تسلیم بالا برد، کارآگاه یك‌گلوله به‌پای مجروح او می‌زند، وبعد اورا شکنجه می‌دهد. می‌بینیم که دوربین نیز به‌سرعت از این صحنه دور می‌شود، و تصویر به تدریج کوچك و مبهم می‌گردد؛ عدم خواست کارگردان در اخذ تصمیم قطعی، در خبیث بودن، یا قهرمان بودن هری.

اما اینکه هردو صفت را برای هری نگاه داشته فیلم خود را هم در همین حد نسبی قرار داده است.

ببینیم دربرابر «هری خبیث» چه شخصی قرار گرفته است؛ قاتلی درنهایت درجه‌ی خباثت‌که ازقتل و تجاوزرویگردان نیست، ودراین خباثت، نهایت اغراق به عمل می‌آید، تا آن حدکه تماشاگر نیز به خون این قاتل تشنه شود، تا وقتی که گلوله‌های «فیل‌کش» هری، قاتل را ازجا می‌جهاند، نفس قتل توجیه شده باشد.

امتیاز اصلی را در این فیلم، کارگردان‌همچنان باایجاد حادثه وهیجان به دست می‌آورد، وعلیرغم چند صحنه‌ی زاید، فیلم خود را از دست نمی‌دهد، و در همه حال رابطه‌اش را با تماشاگر حفظ می‌ـ کند. آنچنانکه در حد بصری نیز صحنه‌ی برخورد اول کارآگاه و قاتل را، به‌زیر یك صلیب بزرگ می‌کشاند، و برخورد آخر را ازیك اتوبوس آغاز می‌کند، که در ادامه‌ی قهرمان بازی، ازبیشترین امکان برخوردار است: درایستادن بر روی پل، و پریدن برروی سقف اتوبوس و غیره.

صحنه‌ی تعقیب‌و تیراندازی درمعدن به قراردادی‌ترین و سنتی‌ترین صحنه‌های مشابه در اینگونه فیلمها بر می‌گردد، که از قدرت هیجانی خیلی کمی برخوردار است، اما آخرین صحنه، ضرب و هیجان جدال را دوباره بالا می‌برد.

در شخصیت‌سازی‌های خود، «دان‌ـ‌سیگل» از حد فیلم‌های داستانی، حادثه‌یی که بهرحال، تکیه برروی قصه وبر روی قهرمان است، درنمی‌گذرد، اما درنهایت، توانسته است، به‌طبع سلیقه‌ی رایج و مرسوم، «داغی» موردپسند را در فیلم خود بوجود بیاورد، و اینهمه، می‌تواند امتیازی برای فیلم «شکار در شهر» به‌شمار آید.



همچنان در جستجوی قارهٔ گمشده، اما در جایی دیگر

افسون جاودانی اتلانتید، قارهٔ گمشده، همچنان حادثه‌جویان دنیا را از بیست قرن پیش تا به‌حال، وسوسه می‌کند. باستانشناسانی که می‌کوشند یکبار برای همیشه، به‌این وسوسه و جنجال خاتمه بخشند درراه دست‌یافتن به‌قارهٔ افسانه‌ای اتلانتید، توفیقی‌بیش از آماتورها به‌دست نیاورده‌اند. اولین باستانشناسان گفتند که اتلانتید رادر «کرت» و بعد در دریای اژه یافته‌اند. اما امروز، همهٔ امیدها به‌جانب جزیرهٔ سانتورن منعطف شده است. عده‌ای دیگر می‌گویند اتلانتید را باید «در آنسوی ستونهای‌هرکول» یعنی دروسط اقیانوس اطلس جستجو کرد. و از ۱۹۶۸ به‌این طرف باستانشناسان در اطراف جزایر «باهاما» مشغول کاوش شده‌اند. در عمق شش متری اقیانوس، در کناره جزایر باهاما، بین جزیره «آندروس» و «بی‌می‌نی» دیواری پیدا کرده‌اند به‌طول‌صدهامتر، باستونهایی مرمرین و سیمانی که گذشتهٔ قاره آمریکا را به‌صورت سؤالی تازه مطرح می‌کند. در ماه اوت ۱۹۶۸ خلبانی به‌نام رابرت براش، در شمال جزیره آندورس، عکسی هوایی از ساختمانی عجیب و غوطه‌ور در آب برداشت.



بزودی متخصصان باستانشناسی و عکاسی از زیرآب، با متدوتکنیك جدید و مخصوص دست به‌کار شدند وپس از کشف دیوار و ستونها، مقالاتی در باره اکتشاف خود منتشر کردند و مدعی شدند که این همان قارهٔ‌گمشدهٔ اتلانتید است.

آزمایشهای «کربن ۱۴» (برای تعیین تاریخ قدمت) نشان دادکه‌دیوار و ستونهای مکشوفه مربوط به‌پنجهزار سال پیش است. هیچ تمدن شناخته شده‌ای در آمریکا به‌این قدمت نیست. از سوی دیگر سبك معماری اولمك (قدیمترین تمدن آمریکایی) و ابنیهٔ زیر آب اختلاف اساسی دارند.

اما «ام. و. هاریسون» زمین‌شناس آمریکایی در ۱۹۷۱ اظهار داشت که دیوار و ستونهای «باهاما»، عوارضی طبیعی هستند نه‌ساخته دست بشر و بلوکهای سیمانی و مرمری هم محموله غرق شدهٔ یك کشتی است. باستانشناسانی که دیوار و ستونها را کشف کرده بودند به‌دنبال این اظهار نظر تحقیقات خود را دنبال کردند و این‌بار دیواری دیگر، کاملا شبیه‌اولی، اما به‌طول ۶۰۰ متر کشف نمودند و به‌دلایل مختلفی از قبیل کثرت فوق‌العاده بلوکهای سیمانی و پراکندگی آنها و عدم ضبط واقعه غرق کشتی ثابت کردند که بلوکها هم ناشی از غرق یك کشتی نیست. و بالاخره در زمان رومیها وحتی قبل از آن، سیمان چیزی شناخته شده بود.

در هرحال نکته جالب این است که اگر هم آنچه کشف شده، قارهٔ اتلانتید افلاطون‌نباشد، بندری بزرگ و آباد بوده که هزارها سال پیش زیر آب رفته و اقیانوس اطلس، این نشانه بزرگ تمدن کهنسال بشری را آنهم درآن‌سوی کرهٔ ارض در طول دهها قرن، از نظرها مخفی داشته است.

نمایشگاهی بی‌نظیر

در شهر «بورژ» فرانسه، به‌یقین، یکی از جالبترین وغنی‌ترین‌نمایشگاه‌های جهان، هم‌اکنون برپاست. این نمایشگاه، به‌نام «جهان بازیچه‌ها» مجموعه‌ای است واقعاً بی‌نظیرازاسباب بازی. بی‌نظیر از جهت غنای شگفت‌انگیزی که دراین مجموعه وجود دارد، و از نظر منطق و هدف و تم‌های گوناگون آن، که بیشتر از آن که‌برای کودکان جالب باشد، برای بزرگها، آموزنده وجالب توجه‌است. برپاکننده این نمایشگاه، «ژان فاویر»، موزه‌دار فعال موزهٔ «بری» است که توانسته بازیچه‌هایی گوناگون از اطراف و اکناف دنیا، و متعلق به‌ملیت‌ها و ازمنه مختلف گردآوری کند؛ از اسباب بازیهای سرخپوستان گرفته تا آسیای جنوب غربی و ایران و افغانستان و اروپا و آمریکا و چین و هندوستان‌و ترکیه. و از قرنها قبل از میلاد مسیح گرفته تا عصر حاضر. این نمایشگاه بسیار آموزنده است، چون به‌دور از هدف انباشتن توده‌ای از اشیاء، می‌کوشد تا از خلال منظری علمی، جهان اسباب‌بازی‌ها را، در درونمایه‌ها، نقشها، شیوه‌های ساخت و معنای اجتماعی و فرهنگیشان تجزیه وتحلیل کند وحتی بامقایسه وکنار هم‌گذاشتن آنها به‌نتایجی برسد که هر چند، تازه و ناشناخته نیست، اما به زبانی دیگر بیان می‌شود، مثلا کامیونی ساده وچوبی‌که برای‌کودکی‌افغانستانی ساخته شده، در کنار اتومبیلی که با امواج رادیو هدایت می‌شود و کودك غربی با آن بازی می‌کند. و می‌شود به‌این نتیجه رسید که هرچه اسباب‌بازی‌ها ساده‌ترند، به‌طبیعت وآزادی‌و وارستگی نزدیکترند و هرچه پیچیده‌تر و مفصل‌تر می‌شوند. خبر از تغییر حالت کودکان جوامع بزرگ وصنعتی می‌دهند.

اسباب‌بازی طبعاً با تصورجهانی که کودك را احاطه می‌کند و طفل‌آغاز به‌شناخت و قبول آن می‌نماید ساخته می‌شود. یکی از نخستین نقشهای اسباب‌بازی، آموختن نظم اجتماعی و سلسله مراتب طبقاتی سن، جنس، حرفه‌ها و موقعیت‌هاست. وهرچه زمان جلوتر می‌رود، این جزئیات در جوامع مشخص‌تر و بیشتر می‌گردد و طبعاً در ساختمان اسباب‌بازیها هم جلوه‌گر می‌شود؛ مانند سربازهای سربی (نماینده وجود ارتش) پلیس‌های موتورسوار (نشانه نظم شهری) و اخیراً موشك‌ها و ماشین‌های فضایی و سلاحهای مختلف که تکنولوژی معاصر را می‌نمایاند. و جالبتر از آن، تمایز بین اسباب‌بازی بچه‌های فقیر و غنی، اسباب‌بازی بچه‌های جهان سوم و کشورهای پیشرفته صنعتی و اسباب‌بازی‌های بورژوازی و اشرافیت است. و مضاف برهمه، اسباب‌بازیهایی که با اخلاق آزاد جدید ساخته می‌شود ودرآن جنسیت عروسکها به‌وضوح نشان‌داده می‌شود. و حاصل کلام، جهان اسباب‌بازی در این نمایشگاه، بازتاب‌تحولات زمانی ومکانی جهان‌بزرگسالان است.



یك‌جور طعنه و تمسخر ودهن کجی



در آلمان غربی عروسکی ساخته‌اند از یك پیرمرد، با دماغ برگشته عقابی، گوشهای بزرگ «بلبله»‌ای، چشمهای ریز و شیطان، و دندانهای ریخته. از این عروسك که ظاهر یك یهودی تیپیك را نزد اروپاییها به‌یاد می‌آورد، به‌کشورهای اروپایی صادرکرده‌اند. در ابتدا روی فاکتور صادراتی اسم عروسك را گذاشته بودند «وودوجو» Woodoo Joe اما بعد که دیدند، این لقب آنگلو‌ساکسونی، روی خریدار اروپایی‌تاثیر زیاد نگذاشته اسمش را برگرداندندو لقب «یهودی» به‌آن دادند. در فرانسه قیمتش ۲۳/۵ فرانك است (تقریباً ۳۴ تومان). تا مدتی این عروسك، بین عروسکهای دیگری از قبیل‌جادوگر و میمون و غیره، فروش معمولی داشت اما ناگهان مقامات «جنبش بین‌المللی ضد تبعیض نژادی و آنتی‌سمی‌تیسم» متوجه نیش گزندهٔ این عروسك شدند و رئیس کمیته این جنبش در شهر دیژون، با استناد به قانونی که در ۱۸۸۱ تصویب شده و توهین به‌دسته‌ها و اشخاص به‌علت اصل و نژاد و مذهبشان از طریق نمایش تصاویر زننده را محکوم می‌کند، علیه فروش این عروسك اعلام جرم کرد. فروشنده ابتدا عذرخواهی کرد و گفت که مجبور است طبق مقررات، اتیکتی را که صادرکننده تعیین کرده جلو عروسك بچسباند. قضیه به‌شدت تحت تعقیب است و بخصوص در جوامع مذهبی عکس‌العمل شدید پیدا کرده. در هرحال، ردپای کینهٔ آلمانیها دراین ماجرا به‌خوبی پیداست.

از دنیای مد



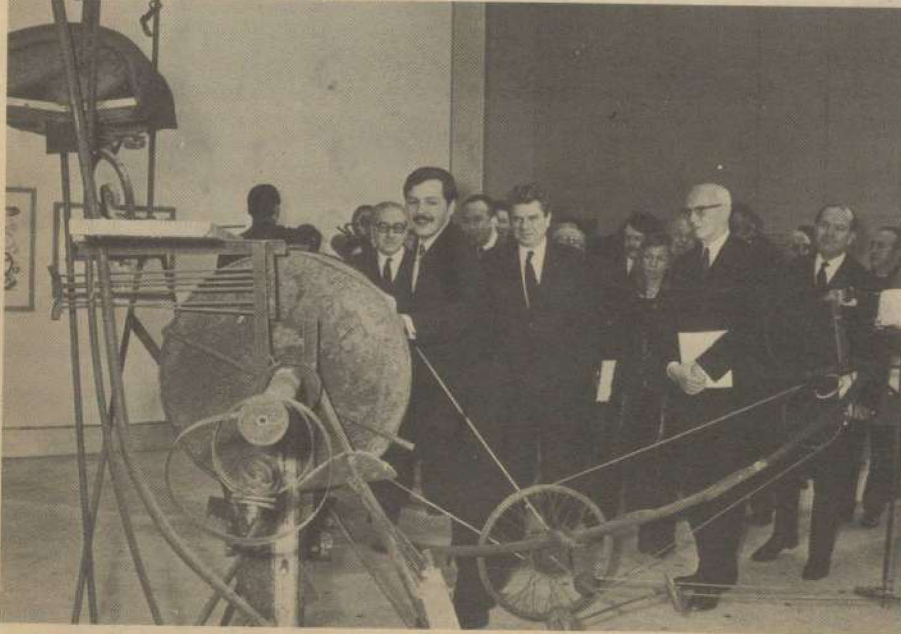
مد آرایش موی سر خانمها، برای بهار ۱۹۷۲، به‌عبارت بهتر همین بهاری که به‌آن وارد شده‌ایم رسما اعلام شد. و این، سه‌نمونه از آرایش جدید است که در آنها، سادگی مراعات شده است. نمونه دست چپ آرایشی بی‌قرینه‌سازی که در دوطرف بوکله می‌شود و یك سنجاق گل، نگهدارنده یك طرف مو است.

در نمونه وسط، مو به‌طرف بالای سرکشیده می‌شود و در آنجا بوکله‌های بزرگ می‌خورد ویك‌سنجاق تزئینی قرار داده می‌شود.

و بالاخره در نمونه دست راست، مو، نیمه بلند است که از دو طرف تاب ملایمی به‌سوی داخل داردو چتری هم روی پیشانی را می‌پوشاند.

سویسی‌ها هم...

به‌تماشای این تصویر در اولین لحظه هرکسی تصور خواهد کرد که مثلا یکی از نخستین ماشین‌های ریسندگی یا از اولین وسایل ماشینی حفر چاه و امثال‌آن است‌که درموزه‌ای نگهداری می‌شود و جمعی از آقایان، به‌مناسبتی، مثلا، یکصدمین سال اختراع‌ماشین فوق‌به‌دیدارش‌شتافته‌اند. اما این وسیلهٔ پیچیده که از چند چرخ و محور و کابل و اهرم و غیره‌تشکیل شده، یك‌مجسمه مدرن‌است! وعجیب‌تر از این، آن که اسمش هم نیمکت عاشقان است! تا حالا، افراطی‌ترین مدرنیست‌ها آمریکایی و انگلیسی و فرانسوی بودند، اما سویسی‌های محافظه‌کار وتاجر مسلك وقتی هنرمند می‌شوند، از همکاران خود بازپس نمی‌مانند، حتی جلوتر هم می‌تازند. اخیراً نمایشگاهی از آثار ۳۱ هنرمند معاصر سویسی، مرکب از آثار نقاشی و مجسمه‌سازی در پاریس برپا شده‌که عجیبترین اثر عرضه شده درآن همین «نیمکت عاشقان» است. حالا چرا هنرمند، به‌جای آن نیمکتهای زیبای چوبین که در پارکها و کناررودخانه‌های اروپا می‌گذارند و عشاق روی‌آن می‌نشینند، چنین شیئی عجیب وغریبی را تصور کرده، و چگونه عاشق و معشوق براین شیئی (وکجای آن) خواهند نشست، مسأله بسیار بغرنجی است که تصور می‌رود حتی ژاژهٔ طباطبائی هم نتواند به‌آن پاسخ گوید.



باالهام از رم، شهر جاویدان، فلینی آخرین شاهکار کابوسی خود را میسازد

رم

هذیانی از دیروز وامروز وفردای شهر جاویدان، به‌روایت فلینی

مدت شش‌ماه، فدریکو فلینی و همکارانش کوچه‌های شهر جاویدان‌را قرق‌کرده بودند تااین جادوگر بزرگ سینمای هذیان و کابوس و رؤیاآخرین اثر خویش را خلق کند: اثری دیگر پراز هذیانها، کابوسها و رؤیاهائی که همه به‌خاطرات دوران جوانی‌فلینی برمیگردد، دورانی که تازه به‌رم‌آمده بود.

در این شش ماه کمتر کوچه و محله قدیمی رم از تاخت‌وتاز وآشوب و جنجال فلینی ودارودسته‌اش در امان ماند. باز حکایت همان تحرك و آمد‌ورفت ساعتهای فراموش‌نشدنی فیلم «زندگی شیرین» بود. گفتی فلینی و همکارانش باز گشته‌اند تا صحنه‌های ناتمام زندگی شیرین را به‌انجام برسانند.

ده‌هزار مرد در کسوت بلند و ارغوانی کشیشان، بزرگترین رژه تاریخ روحانیت را بمرحله عمل در‌آوردند، در دست هریك از ایشان شمعی بود که پرتولرزان آن‌در ده‌هزار آینه منعکس میشد. در عود سوزهای عظیم، عود و کندر میسوخت و دودی که از آن بهوا برمیخاست چنان غلیظ بود که پنداری کشیشان در میان ابرها گام برمیداشتند.

در صحنه‌ای دیگر دوهزار لیتر شیر در حمام مخصوص ریختند که پوپه همسر نرون درآن استحمام کند. مراسم آتشبازی جشن «نوآنتری» یکبار دیگر تکرار شد تا بتوانند از آن فیلمبرداری کنند. بسیاری از خانه‌ها و محلات قدیمی، با سبکهای مختلف دوران عظمت رم، کلاسیك و باروك، مرمت یا از نوساخته شد تا صحنه‌های فیلم را تکمیل کند.

وقایع‌فیلم مربوط به‌زمانی‌است که فدریکو فلینی جوان، در دوران قدرت‌وتسلط‌پیراهن سیاهان‌موسولینی، در جست‌وجوی شغل و شهرت، به‌رم می‌آید و نقش دوران جوانی او را هنرپیشه آمریکائی «پیترگونزالس» بازی می‌کندواین‌تنها هنرپیشه‌حرفه‌ای است که در سرتاسر این فیلم نقشی بعهده دارد. برای ایفای سایر نقشها، فلینی فقط از قیافه‌هائی استفاده‌کرده که درمیان ده‌هزار بازیگر سیاهی‌لشکر فیلم نظرش را به‌خود جلب میکردند...

بودجه‌ای که برای تهیه فیلم درنظر گرفته شده بود دومیلیاردلیر ایتالیائی بود. اما در عمل از سه‌میلیارد نیز تجاوز کرد و ورشکستگی آقای «پاسکواله»، تهیه‌کننده فیلم، باعث‌شد که مدت یك‌ماه تهیه این فیلم غول‌آسائی که مردم رم اسمش را «سنفنی ناتمام» گذاشته‌اند به‌تعویق بیفتد. اما سرانجام با همه دشواریها و گرفتاریها فیلم پایان یافت و فلینی یکبار دیگر موفق شد. و این‌بار ساخته او، شاه بیت غزل هنر هفتم است.

بد نیست اکنون شرح بیشتری از زبان خود او بشنوید:

«همه این‌را میدانند که همه‌سال گروه بیشماری از مردم ایتالیا و سراسرنقاط جهان‌به‌رم‌روی می‌آورند. رم با هیچیك از شهرهای جهان قابل قیاس نیست. همه‌چیز آن خاص خودش است: کوچه‌هایش، خیابانهایش، میدانهایش، مردمش و شیوه زندگی مردمش ... و من سعی کرده‌ام همه این چیزها را نشان بدهم... وتأثیری را که رم روی اشخاص میگذارد و کم‌کم آنها را در خود تحلیل می‌برد. و اینکه رم برای مردم ایتالیا چه‌معنی میدهد و برای سایر کشورهای جهان چه مفهومی دارد.

«اول مدتها مردد بودم که فیلم را چگونه شروع کنم. بالاخره بهترین چیزی که بنظرم رسید این بود که سعی کنم تصوراتی را که شنیدن اسم شهر رم در ذهن اشخاص بوجود می‌اورد بصورت فیلم درآوردم. البته اشخاصی که هرگز رم را ندیده‌اند و فقط درباره شهر جاویدان چیزهائی شنیده یا خوانده‌اند... مثلا خودم در زمانی که هنوز در «ریمینی» زندگی میکردم. شهری کوچك در کرانه دریای آدریاتیك که خانواده‌ام درآنجا بسر می‌بردند و من درآنجا مدرسه میرفتم. درآن زمان برای من رم خیلی چیزها بود، ژول‌سزار بود، نرون بود، پیکار‌های خونین گلادیاتورها بود. جامعه‌ای بود که به‌اوج عظمت رسیده بود و آرام در لجن‌زار انحطاط غرق میشد. سرزمین خوشگذرانان و تن‌پروران چاق و مردان جنگی نیرومند بود و بعداز همه سرزمینی بود که لگدمال موسولینی ویاران فاشیست اوشده‌بود. با کلاه خودهای آهنین و پیراهنهای سیاه.

«و بعد دوستانم که از رم آمده بودند تعریفهای دیگر میکردند و من‌در عالم خیال پاپ را میدیدم. کلیسای سن‌پیر را میدیدم که جمعیت‌در میدان عظیم مقابل آن‌موج میزد. و آمدورفت شتابزده کشیشها و خواهرهای‌روحانی را با جامه‌های رنگارنگ بلندشان میدیدم.

فلینی در حال تنظیم کادر برای یکی از صحنه‌های فیلم «رم»







صحنه‌هائی از فیلم «رم»



«سرانجام خودم با قطار به‌رم عزیمت کردم بسال ۱۹۳۸ بود. شهری که سالها همه رؤیاها و کابوسهای مرا بخود اختصاص داده بود آنچه که من در مخیله خویش رسم کرده بودم نبود. برای من رم شهری بود با آب‌وهوای لطیف و مطبوع اما اولین برخوردی‌که با رم پیدا کردم کاملا با آن تصوری که از آن شهر داشتم متفاوت بود. هوا گرم و خفتان‌آور بود، مردم شهرخسته وبیحال درکوچه‌ها خودشان رابه‌این‌سو و آن‌سو می‌کشیدند و در وجودشان تنها اثری که از سرعت وجود داشت حالت وحرکت چشمان‌سیاهشان بود... و بجای ارابه‌هائی که در عالم خیال مجسم کرده بودم هزارها اتومبیل بود و مردمی که باصدای بلند و زننده با هم حرف میزدند و دستهاشان را تکان میدادند و بچه‌هائی که بهرطرف میدویدند.

«سوار درشکه‌ای شدم تا مرابه اطاقی‌که قبلا کرایه‌کرده بودم‌برساند. و وقتی که درشکه مرا بسوی مقصد می‌برد فکر میکردم که چقدر همه این چیزها، باآنچه‌که من از رم در ذهن خود مجسم کرده بودم تفاوت دارد... و بعد یاد مادرم افتادم. یك زن و مادر واقعی، پرمحبت، پرحرارت، عمیق و جدی... واکنون من در رم بودم. ورم واقعی این بود که باچشمان خودم میدیدم و نه‌آنچه که در خیال پنداشته بودم: اینها چیزهائی است که سعی کرده‌ام در فیلم بیاورم.

«دراین فیلم من سعی کرده‌ام رم را از دوزاویه، از دودید متفاوت نشان بدهم... یکی از دید یك گروه سینماگر جوان که میخواهند هرچیزی را آنطور که هست نشان بدهند: خام، خشن و آمیخته با انتقادهای اجتماعی که طبعاً از چنین گروهی انتظار میرود و یکی دیگر از دید سینماگری که نمیتواند خویشتن‌را ازیك‌احتیاج‌نظری خویش جداکند: احتیاج‌به‌اینکه شهرش زیبا، لطیف و پراز شعر و رؤیا باشد...

«فیلم من چون رودخانه‌ای‌جریان می‌یابد. پریشان ونامرتب، به‌همراهی موجی از تأثرات . کنجکاویها و اکتشافات... و در این سیلان پرتب‌و تاب، تصویرهای فراوانی از سایر فیلمهائی که من از زندگی خویشتن ساخته‌ام می‌آید. و تصویرهائی از آنچه که سالها بدانها اندیشیده‌ام و خواسته‌ام بسازم و هیچوقت توفیق نیافته‌ام.

«و مجموعه این‌ها چون رؤیائی است که بصدای بلند ادا شود ودفترچه خاطراتی است که درآن تصورات و رویدادها درهم آمیخته است.»

یکی از صحنه‌های این فیلم مربوط به‌تصورات‌یك‌پرنسس امروزی ایتالیائی است که در قصری که در قرن شانزدهم ساخته شده زندانی است... و بعد در رؤیاهای اندوهناك و تب‌آلود پرنسس، ناگهان هرچیزجان میگیرد. آدمهائی که تصاویرشان به دیوارهای کاخ آویخته است از قاب عکسهای خود بیرون می‌آیند و درمیان سایر مدعوین که همه از کشیشان و سران مذهبی هستند جا میگیرند. بعد پرنسس یك‌اسقف عالیمقام رابه‌حضور می‌پذیرد و سپس رژه آغاز میشود. رژه‌ای که در ابتدا آمیخته‌ای از مخمل ارغوانی و طلا و حریر است و بعد با پلاستیك و شیشه و فولاد می‌آمیزد: یك تابلوی عظیم آبستره که گوئی از زیر قلم‌موی یك نقاش و مجسمه‌ساز تازه‌جو خارج شده است.

و باز صحنه‌ای از رم دیروزکه در آن پیراهن سیاهان موسولینی، در میدان عظیم موسولینی، از میان حلقه‌های فروزان می‌پرند و صحنه‌ای از رم امروز که سربازان و مأمورین پلیس در میدانهای شهر بجان هیپی‌های ایتالیائی می‌افتند و صحنه‌ای از رم فردا که دونفر از مأمورین عالیرتبه کشور چین در یك اتومبیل مرسدس بزرگ سیاهرنگ باپاپ ملاقات می‌کنند!

«ف . ج»



صحنه‌هائی از فیلم «رم»



